در نهیت عیص بجایی رسید که تمام زمین اسکندریه و مغرب از ایشان بر گشت و عیص را پسر بود
موسوم بروم و او بزمینی که حالا او را روم گویند ساکن شد و بر روایت اشهر واصح ملوک روم از
نسل آن پسر عیص اند چون سن مبارک اسحاق بصد و هشتاد رسید از محنت آباد بعالم راحت
و سرور انتقال نموده عیص بتکفین و تجهیز پرداخته در جنب خلیل دفن فرمودند ذکر حضرت
یعقوب اسرائیل الله علیه التحیة والسلام چون دعای مذکور در باره حضرت یعقوب علیه السلام واقع
شد عیص از ین معنی بر آشفته قصد ایذای و اضرار برادر نمود یعقوب دایم از برادر متوهم می بود
بعد از فوت اسحاق علیه السلام آن وهم سمت تزاید پذیرفته شبی یعقوب از کنعان بیرون
آمد و بجانب فدانکه که مسکن خال او که او لبان بوده شتافت و دختر خورد او را که راحیل نام داشت
خواستگاری نمود لبان گفت که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم یعقوب بموجب
فرموده عمل نموده بعد از انقضای مدت مذکور لبان لیا را که دختر بزرگتر او بود در نکاح یعقوب
آورده و چون این صورت بیعقوب ظاهر شد زبان بتشنیع و سرزنش خال کشاده گفت مرا
بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب داده لبان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه
باشد خورد را شوهر دهند و اگر خاطر تو متعلق براحیل است هفت سال دیگر خدمت کن
تا او را نیز بتو دهم سلک ازدواج کشم اسرائیل الله این معنی را قبول فرموده هفت سال دیگر شرایط
شبانی بجای آورده راحیل را نیز بخواست و لبان دو کنیزک موسوم بیلهه و زلفه بخانه یعقوب
فرستاده اسرائیل را از لیا شش پسر در وجود آمده روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون
یشجر و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و بلهه را از یعقوب دو پسر آمده دان و نفتالی
و از زلفه دو پسر تولد نمود کاد و اشیر و اسباط در کلام مجید اشارت بدین فرزندان است و چون
یعقوب ... ب الوطن من الایمان خواست که بکنعان رود لبان گفت یک سال دیگر
اینجا باش تا ... ان خود را دو قسم سازم و یک قسم را نام زد تو کرده و هر بره که از اینها
در وجود آید بتو بخشم یعقوب این ملتمس را اجابت فرموده بتقدیر الهی هر بره که در آن سال
از آن اغنام متولد شد نو بود لبان از مشاهده آن حالت در تعجب افتاده یعقوب را گفت
یکسال دیگر توقف کن تا هر میشی که از آن قسم دیگر است الا تولد نماید ترا باشد اسرائیل الله

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات
فهرست شد
نام کتاب: تاریخ انبیاء و خلفاء *
مؤلف متن: * محشی:
شارح: مترجم:
تاریخ تحریر: نوع خط: نسخ تعداد سطر: ۲۳
نام کاتب:
موضوع: تاریخ زبان: فارسی عدد اوراق: ۱۲۹
طول: ۲۴ عرض: ۱۷٫۵ شماره عمومی: ۳۲۰۶۲
وقفی: مقام معظم رهبری تاریخ وقف: بهمن ۸۳
ملاحظات:
* ناقص الطرفین
* عنوان: خلاصة الاخبار تالیف: غیاث الدین محمد بن همام الدین خواندمیر بلخی است ۷ رمضان دوشنبه ۱۲۲۹ مخزن عابدزاده
میکروفیلم تهیه شد

این سخن را بسمع رضا جای داده در هر سال از تمامی گوسفندان برههای زاده در وجود آمدند یعقوب
با تمامی مال و اغنام و اطفال بکنعان رفت چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد از غایت
اشتیاق بیهوش گشت و پس از لحظه بهوش آمد اخوین بدیدار یکدیگر اظهار فرح و سرور
نمودند و بعد از انقضای یکسال ازین حال ابن یامین از راحیل تولد نمود همان لحظه مادر برحمت
حق اکبر واصل گشت آن فرزند را لیا پرورش داد و چون یعقوب بارشاد اهل کنعان مبعوث
گشت عیص مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت

ذکر حضرت یوسف صدیق صلوات و سلام الله علیه السلام

بدایت قصهٔ یوسف صدیق از روی یقین و تحقیق چنان بود که شبی در عالم خواب مشاهده
فرمود که یازده ستاره با ماه و آفتاب اورا سجود نمودند و صباح این واقعه را بسمع
یعقوب علیه السلام رسانید چون اسرائیل را بر تعبیر آن خواب اطلاع افتاد چنانکه یوسف را
از سایر اولاد دوستر میداشت و حسد برادران نسبت باو میدانست گفت زنهار این
قصه با اخوان در میان منهی بعد از اندک فرصتی ابن ابناء یعقوب بر کیفیت آن خواب واقف
گشته نایرهٔ رشک و غضبشان اشتعال والتهاب یافت و در مقام قصد ایذاء برادر شدند
پس از استشاره و استخاره تدبیری اندیشیدند و نخست یوسف را فریفتند تا همراه ایشان
بتماشای صحرا رود و آنگاه نزد پدر آمده بابرام و مبالغهٔ تمام جهت برادر رخصت حاصل کردند
روز دیگر که جهانی ظلمانی از نور طلعت یوسف زرین لقاء خورشید نورانی گشت اسباط
یوسف را مصحوب خویش کرده متوجه صحرا شدند چون مقدار مسافت طی کردند
بایذاء و اضرار برادر عالیمقدار اشتغال نمودند قصد هلاک او کردند و بالآخره بنا بر صواب
دید یهودا آن دردانهٔ اصطفا را برهنه ساخته دست و پا بسته در چاهی که در سه فرسخی کنعان
بود و بروایتی عمق آن چاه هشتاد گز انداختند و سر آنرا بسنگ گران محکم ساختند در آن
وقت سن شریف صدیق بهفده رسیده بود و در آن قعر چاه جبرئیل امین بفرمان رب العالمین
نزول نموده بتسلیهٔ خاطر یوسف مشغول شد و بدنش را به پیراهن ابراهیم علیه السلام که یعقوب
آنرا مانند تعویذ بر بازویش بسته بود برادران در آن وقت مراجعت پیراهنش را بخون گو
سفندی آلوده کرده بیگاه متوجه منزل پدر شدند یعقوب چون دید که اولاد از دستور

معهو

۲

معهود گذشته تجاوز نمود آغاز اضطراب فرموده باستقبال دوان شد و بالای تلی ایستاده انتظار
میکشید و پس از آنکه روز بنهایت انجامید و جهان مانند سراچهٔ دل عاصیان تاریک گردید
اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد وا یوسفاه بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند یعقوب از
مشاهدهٔ این حال اطلاع و استماع این مقال بیهوش گشته از پای درافتاد و چون او را فی الجمله افاقتی
دست داد یوسف را طلبید اسباط باتفاق گفتند که ما باسب و تیر انداختن مشغول بودیم
یوسف را نزدیک متاع خویش گذاشته بودیم که گرگ قصد او کرده بدن نازنینش را بخورد
یعقوب از شنیدن این سخن آغاز اضطراب کرد صباح ناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال
داشت چون پیراهن خون آلود یوسف را پیش اسرائیل الله آوردند و در آن نگریسته گفت
عجب گرگی بوده یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده و بروایتی برادران یوسف گرگی را
گرفته و دهنش را بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف متهم
گردانیدند اسرائیل الله در آن گرگ نگریسته گفت تویی که قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح
و بیان صریح گفت که یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل صادر شده باشد چون مرا یارای آن
نیست که بحوالی رمه تو آمده در گوسفندانت تصرف نمایم چگونه بخون فرزند عزیزت دهان خود را
بیالایم یعقوب بعد از قیل و قال که تفصیل آنها القصه موجب تطویل است فرزندانرا معاتب
ساخته گرگ را رها کرد چون یوسف سه شبانه روز بحزن تمام در تنگ چاه بسر برد جمعی از
بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند رئیس ایشان مالک بن دعر که راه گم کرده بود دلیل قضا آن
طایفه را بسر چاه آورد چون شام نزدیک شده بود هم آنجا نزول نمودند بیت جو چارم روز
ازین فیروزه خرگاه برآمد یوسف شب رفته در چاه غلام مالک دعر که بشیر نام داشت جهت
آب کشیدن دلو در آن چاه فرو گذاشت یوسف خورشید لقا بنا بر اشارت جبرئیل بسوی دلو
تحویل نموده بشیر بمدد جبرئیل یوسف را بر کشید و چون چشمش بر روی یوسف افتاد چگویم
که چه دید بیت زجانش بانگ یا بشری برآمد وکاروانیان در آن شکل و شمایل واله و حیران
شده درین اثنا برادران یوسف خود را بدانجا رسانیدند با مالک و اهل کاروان ملاقات نموده گفتند

این شخص بنده ماست و چند روز است که گریخته و ما او را هر چند جستیم تا غایت نیافتیم
کاروانیان بر سخن ایشان انکار کردند چون یوسف صدیق از بیم برادران سخن ایشان را
بتصدیق نمود مالک و غیر او را بدرهمی چند ناسره که بروایت اصح عدد آن از هفده زیاده
نبود خرید و شمعون دران باب حجتی نوشته تسلیم مالک نمود کاروانیان متوجه مصر
گشته و چون بدان دیار نزول کردند و از رنج راه برآسودند مالک وغیر یوسف را در
معرض بیع درآوردند آوازه حسن و جمال صدیق در مصر اشتهار یافته بلکه تمام آن شهر
از پرتو چهره مبین او روشنی گرفت ساعت بساعت خریداران در ازدیاد بودند
لحظه لحظه مشتریان در بهای آن خورشید لقای افزودند بالآخره قطفیر که خازن پادشاه مصر
بود ریان بن ولید که او را عزیز میگفتند بتحریک منکوحه جمیله خود راعیل که بین الانام بزلیخا
اشتهار یافته او را بقیمت سنگین خرید و بخانه آورد یوسف را بزلیخا سفارش نمود
چون دیده زلیخا از مطالعه انوار جمال یوسفی روشن گردید سلطان مهر و محبت او را
در شهرستان دل جای داده دیگر خود را ندید و در رعایت و تربیتش بمثابه مبالغه فرمود
که زبان بیان از تحریر آن عاجز است و قلم دو زبان از تقریر آن قاصر و همواره نسبت بیوسف
مراسم نیاز بجای آورده بکنایت و صریح طلب وصلت مینمود و صدیق بقدر امکان از ملاقات
زلیخا اجتناب و احتراز میفرمود و این صورت موجب ازدیاد محبت می شد بیت
آنجا که منتهای کمال ارادتست ∴ هر چند جور بیش محبت زیادتست ∴ آخر الامر زلیخا باستصواب
دایه قصری در غایت تکلف بنا کرده فرمود که دیوار و سقف و جدار آن خانه را بکشیدن
صورت یوسف و چهره زلیخا زیب و زینت دادند و آن دو صورت را متصل یکدیگر
بصور مختلفه تصویر فرمود زلیخا در کمال آراستگی بآن خانه رفت و یوسف را ببهانه
طلبیده ابواب خروج و دخول را مسدود گردانیده بتضرع هر چه تمامتر در باب حرکتی
که مقتضی متضمن طبیعت بشریت است مبالغه موفور و الحاح غیر محصور بجای آورد یوسف
صدیق ازین معنی سر باز زده امتناع فرمود و میان ایشان قیل و قال از حد اعتدال تجاوز

نمود

می نمود تلبیس ابلیس مدت علت شده نزدیک بآن رسید که خیال امری که مناسب مرتبه
نبوت نبود در خاطر یوسف قرار گیرد کما قال عز و علا وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَّأَىٰ
بُرْهَانَ رَبِّهِ پوشیده نماند که علما تعبیر در باب توقف یوسف از ارتکاب مطلوب
زلیخا سبب رویت برهان باری تعالی وجوه متعدده گفته اند و چون این مختصر
گنجایش ایراد جمیع آنها ندارد بر یک وجه که حضرت حقایق پناهی مخدومی نور الله مرقده
در سلک نظم کشیده اند اختصار می نماید و آن اینست که دران خلوت نظر یوسف بر پرده
افتاد که در کنجی کشیده بودند از زلیخا پرسید که آن چه پرده است و از بهر چیست زلیخا
گفت آن پرده در روی بتی که معبود منست کشیده ام تا مرا درین کاری که می بینی نه بیند
یوسف از زلیخا اعراض کرده گفت ترا از بتی که نه سمع دارد نه بصر شرم می داری من چگونه از
حضرت حق اکبر شرم ندارم و خود را از دست وسوسه زلیخا خلاص کرده از ان خانه بیرون
دوید و زلیخا نیز از عقبش روان شد در آخرین در بندها بوی رسید پیراهنش کشید
تا پاره شد درین اثنا عزیز را در بیرون در نشسته دیدند زلیخا از غایت انفعال فریاد
برآورد که ای عزیز چه باشد جزای کسی که در حرم تو بدی اندیشد یوسف جهت دفع تهمت
از خود کیفیت واقعه را بر سبیل راستی در میان نهاد و عزیز قاصد ایذاء صدیق شده بتقدیر
ایزدی کودکی شیرخواره بسخن آمد گفت پیراهن یوسف اگر از پیش دریده گناه یوسف است
و اگر از عقب دریده گناه زلیخا است عزیز احتیاط پیراهن فرمود چون دید که از پس دریده است
یوسف را عذر خواهی کرده زلیخا را ملامت فرمود این قصه در میان زنان مصر شهرت یافته
زبان بسرزنش زلیخا کشادند بیت که شد فارغ ز هر ننگی و نامی ∴ دلش مفتون عبرانی
غلامی ∴ عجب ترکان غلام از وی نفورست ∴ ز دمسازی و همراهیش دورست ∴
زلیخا چون شنید این داستان را ∴ فضیحت خواست آن نادرستان را ∴ لاجرم جشنی
عظیم ترتیب کرده زنان اکابر مصر را طلب نمود و بعد از کشیدن و خوردن طعام در دست
هر یکی از عورات ترنجی و گزلکی نهاده یوسف را فرمود تا از خانه بیرون آید چون پرتو
روی آن خورشید رخسار از افق حجاب طالع شد [illegible] متفق اللفظ و المعنی را

ترنج

حذر داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد برآوردند ما هذا بشرا ان
هذا الا ملک کریم دو تن از ان زنان ططه در آن منزل توقف نموده نزد یوسف رفته
او را بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب کردند و بزندان تهدید دادند یوسف
علیه السلام ملتمس ایشان را رد فرمود گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان
خوشتر است و ایشان ازو نومید شده بزلیخا گفتند که مناسب چنان می نماید
که او را بزندان فرستی تا چند گاهی محنت و ریاضت کشیده گردنش نرم شود از ین
جهت بانواع وسوسه فریب عزیز را بر آن داشت که تا صدیق را علیه السلام بزندان
فرستاد و یوسف آن خانهٔ ظلمانی را بیمن مقدم خویش نورانی گردانید بیت
چو مردان در مقام صبر بنشست بشکرانه که از کید زنان رست هر گاه که از وادی
طاعت فراغت می یافت بدلجوئی زندانیان و تعبیر خواب ایشان می پرداخت اما زلیخا را
از ان حرکت ندامت و پشیمانی بسیار دست می داد بیت چو خالی دید از ان گل گلشن خویش
چو غنچه چاک زد پیراهن خویش و چون آن کار را خود کرده بود جز رضا چاره نمی دانست

بیان تخلص حضرت یوسف علیه السلام از زندان

کیفیت این واقعه چنان بود که هم در ان اوان که
یوسف را بزندان آوردند شراب دار و خوان سالار پادشاه مصر ریان بن الولید
بجرمیه متهم گشتند هر دو را در ان محنت خانه محبوس کردند ایشان ملاحظه نمودند
یوسف گاهی بتعبیر خواب می پردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر می افتد از برای امتحان هر یک
خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شراب دار گفت من در واقعه دیدم که انگور می فشارم
و خوان سالار عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی پر نان بر سر دارم و مرغان هوا
آن نانها را از من می ربایند یوسف از افشای تعبیر این خواب اعراض نموده سخن
دیگر در میان آورد بعد الحاح و مبالغه تمام گفت که خواب خوان سالار مقرر است
بر آنکه او را بر دار کشند و خواب ساقی دلالت میکند بر آنکه عنقریب از حبس خلاص
شده نوبت دیگر بعز نهایت ملک فایز گردد آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند
ما این خوابها را ساخته بودیم یوسف جواب داد که قلم قضا برین نهج جاری گشته این تعبیر

تغیر نخواهد یافت و پس از تبدیل و تبادل بموجبی که گفته بود خوان سالار را بر دار کشیده
شراب دار باز بمنصب خود رسید و یوسف علیه السلام در وقت وداع با ساقی
گفت که هر گاهی که فرصتی یابی مرا نزد ملک یاد آوری و بنابر آنکه صدیق استعانت از غیری
طلبیده مدت هفت سال آن ملتمس بر خاطر شراب دار فراموش گشت و چون ایام
مشقت یوسف علیه السلام بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید در خواب دید که
هفت گاو فربه پیدا شد و هفت گاو لاغر گاوان لاغر گاوان فربه را بخوردند و
همچنین هفت خوشهٔ گندم سبز مشاهده نمود که هفت خوشه گندم خشک بر آنها پیچیدند
و اثری از آنها نگذاشتند پادشاه منجمان و معبران را احضار کرده گفت واقعه را
با ایشان و تقریر کرد و مجموع از تعبیر آن عاجز گشتند در ین وقت ساقی را قصهٔ
یوسف علیه السلام بیاد آمد ملک را از ان حال آگاهی داد بفرمان ریان بزندان رفت
افشای خواب مذکور را بعرض یوسف رسانید طالب تعبیر شد یوسف گفت
هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بسالهای پر نعمت که مردم برفاهیت باشند
و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از هفت سال است که مردم بتنگی و زحمت گذرانند
شراب دار مراجعت نموده تعبیر خواب را بعرض پادشاه عرضه داشت ملک باحضار
یوسف فرمان داد ساقی بتعجیل تمام باز بزندان رفته از صدیق التماس کرد که ببارگاه ریان
شتابد یوسف در قبول این ابا فرموده گفت نزدیک ملک رو و بپرس که چه بود حال آن زنان
که دستهای را بریدند تا بیگناهی من ظاهر شود با بضرورت رسول تنها بازگشته چون این
حدیث بسمع ریان رسانید پادشاه متعجب شده و از کمال احوال یوسف تفتیش نموده فرمود
که تا زلیخا را با ان زنان حاضر کردند زلیخا بگناه خود معترف آمده عصمت یوسف ظاهر گشت
ملک گفت یوسف را بیاورید که او را جهت خاصهٔ خویش اختیار میکنم آنگاه یکی از مقربان بزندان
رفته آنجناب را بدرگاه پادشاه رسانید و ریان بن الولید نسبت بیوسف شرایط اع
زاز و احترام بجای آورده نوبت دیگر از تعبیر خواب استعلام نموده بر وجهی که مذکور شد
صدیق تعبیر تقریر کرد گفت تدبیر این حادثه آنست که در هفت سال آینده مردم بزراعت

ترغیب نمایند و هر چه حاصل شود با خوشه در انبار بر نهند تا در هفت سال قحط بکار آید اگر ضبط
این مهم را عن فرمایی بموجب راستی عمل نمایم این التماس باجابت مقرون کردانید یوسف را
باصناف عنایت و انواع عاطفت اختصاص داده تمشیت آن امر خطیر را مفوض برای
عالم آرای او کردانید اتفاقاً که زمانی عزیز فوت شد و منصب او نیز متعلق بیوسف کشت و زنان
بالتماس زلیخا و مقتضای وحی حضرت کریم زلیخا را بعقد یوسف در آورد بیت بعقد خویش
یکتا گوهر آورد یوسف از مادر متعال معاودت و زکار جوانی و سرسبزی نهال زنده
کانی او را امثالت نمود بیت بجوی رفته باز آورد آبش وران شد تازه گلبرگ سرابش

ذکر پدید آمدن قحط در میان مردم و تشریف آوردن برادران حضرت یوسف علیه السلام بولایت مصر جهت گندم

واقفان اسرار اخبار و روایان این حکایات عجیبه چنین
گویند که یوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب رحمت و مکرمت کریم متعال
مفتوح بود در جمیع غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی و اهتمام فرمود چون
ایام سعت معیشت در کنار گذشت بلای قحط و غلا شایع کشت که هرگز بنی آدم بدان
صعوبت حالتی مشاهده نکرده بودند ساکنان مصر در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند
و در سال دوم بنا بر آنکه حیوانات ایشان بنهایت رسید عشرت بعسرت مبدل شد هرچه
از جنس طلا و نقره و جواهر و غیرها از اشیاء نفیسه داشتند بیوسف علیه السلام داده گندم
عوض می ستاندند بالاخره بهم بدانجا رسید که در سال ششم و هفتم زن و فرزند خویش را
در معرض بیع می آوردند بلکه نفوس خود را در بهای گندم فروخته خط بنده گی میدادند بیت
آنچنان تنگ شد بر ایشان کار که همی شد چو گرگ مردم خوار چون در کنعان نیز زحمت
جوع در محله‌ها شیوع یافت اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده گندم بمردم
می فروشد از پدر رخصت طلبیده جزوی بضاعتی برداشته بمصر آمدند و در روزی که یوسف
بر تخت عزت نشسته بود و در مسند حکومت مانند ملوک مصر جامه‌ها از دیبا و حریر پوشیده
عصابه حریر مرصع بر پیشانی بسته بود سبوس استعداد یافتند و حضرت صدیق برادران را
شناخته اخوان بنا بر طول مدت و تغییر هیئات او را نشناختند بعد از آن حضرت یوسف
علیه السلام

علیه السلام از ایشان پرسید که شما از کجا می آیید و بکدام مهم آمده‌اید جواب دادند که ما از دیار شام
می باشیم جهت استعلام بذل و احسان تو بدین ولایت آمده‌ایم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف
گفت ظاهراً شما بجاسوسی از پیش پادشاه شام می آیید اسباط آواز بر آوردند که معاذ الله که
ما جاسوس باشیم بلکه ما از اولاد پیغمبریم پدر ما در سلک اجداد ابراهیم خلیل انتظام دارد موسوم
بیعقوب ما دوازده برادر بودیم آنکه بصورت و سیرت از ما سبقت داشت در جنگ گرگ گرفتار
شده برحمت ایزدی واصل شد و چون این خبر بگوش پدر رسید پس از اظهار جزع و فزع
بقضای رضا داده از ما کناره کرده در خانه تنگ و تاریک در فراق پسر بسر می برد لیکن از ما
در آن ولایت شده فرزند دیگر دارد که بدیدن او فی الجمله تسلی دارد یوسف بسبب رعایت
ناموس پادشاهی بکلمات ایشان التفات فرموده روز دیگر که اولاد یعقوب جهت خرید
گندم نزد عزیز مصر آمدند و بضاعت خود را عرضه کردند یوسف علیه السلام گفت متاع شما
قابل خزینه نیست اما چون از راه دور آمده‌اید این متاعها را بها کند تا در برابر گندم تسلیم نمایم
و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی بضاعت ایشان را بده دینار بها کردند یوسف علیه
السلام گفت شما را ده خروار گندم میدهم بشرط آنکه زود باز آیید و برادر کهتر خود را همراه
بیاورید تا صدق سخن شما بر من ظاهر گردد ایشان این معنی را قبول نموده یوسف ده خروار
گندم بدیشان احسان نمود با منعه برادران و بها همان گندم پنهان کرد اولاد یعقوب
بعد از قطع منازل و طی مراحل بکنعان رسیدند و بدیدار والد بزرگوار مشرف گشته
سرگذشت راه و کیفیت ملاقات خود را با عزیز مصر و عنایت و شفقتی که از وی فهم
کرده بودند معروض داشتند چون بار را باز کردند متاع خود را در میان گندم یافتند گفتند
ای پدر ما دروغ نمی گوییم در لطف و کرم عزیز ملاحظه فرمای در عوض متاعی که برده بودیم گندم
عنایت کرده و بضاعت نیز در بار نهاده یعقوب عزیز را دعا گفت اسباط فرصت یافته عرض
نمودند که عزیز مبالغه نمود که ابن یامین را همراه بیاورید تا شما را یک شتر گندم زیاده دهم اکنون
مراد ما آنست که او را همراه ما کنی که اگر او در این کرت همراه ما نباشد عزیز بحال ما التفات نخواهد
کرد یعقوب نخست از قبول این ملتمس ابا بی عظیم فرموده بالاخره بسبب کثرت الحاح و مبالغه

فرزندان بان محنی هم داستانی شده بمکتوبی بعزیز مصر نوشته دستاری را که از ابراهیم میراث یافته
بود با آن کتابت را بیهودا داد و ابن یامین را سپرد تا نظر یهودا بعزیز رساند و اولاد را وداع فرمود
وصیت نمود که همه از یک دروازه بمصر در نیایند و ایشان چون بنواحی مصر رسیدند متفرق
گشته بشهر در آمدند و باز یکجا جمع شده هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند یوسف خبر
آمدن اخوان و آوردن تحفه از نزد مقیم بیت الاحزان شنیده بیت چو گل در بهاران
بخندید از آن سوء الحال فرمود تا ایشان را در آوردن در محل مناسب بنشاندند
و مراسم پرستش و نوازش مرعی داشته از مطالعهٔ مکتوب پدر بزرگوار و مشاهدهٔ
دستار جد عالی مقدار بغایت مسرور گشت و چون خوان سالار اصناف اطعمه
لذیذ بنجام آوردند یوسف در پرده رفته گفت تا هر دو برادر را بر یک خوان
نشاندند و ابن یامین تنها ماند یوسف او را پیش خود طلبید و در خوان خاصه شریک
ساخت و برادری خود را بر وی ظاهر کرده گفت من جهت نگاه داشتن تو فکری بر صواب
خواهم کرد ابن یامین اظهار استبشار نموده یوسف او را با جفا این امر اشارت
فرمود غلمان او به برادران از رای داشته یکی از محرمان را گفت تا صاع را در بار
ابن یامین ماندند چون اولاد اسرائیل مقالهٔ از مصر بیرون رفتند جمعی از عقب
آمده برادران را بدزدی منسوب ساخته صاع را در میان احمال و اثقال ایشان
طلبیده آن کیل را در بار ابن یامین یافتند اسباط منفعل و شرمنده گشتند و فرستادگان
صدیق آن بی گناه را بدرگاه عزیز مصر آوردند تا بموجب شریعت ابراهیم مدت ده
سال طریق خدمت کاری مسلوک دارد با ضرورة سایر اخوان مراجعت کرده در مجلس
شریف یوسف حاضر شدند و هر چند سعی نمودند که عزیز از سر جریمهٔ ابن یامین در
گذرد یا دیگری از برادران را عوض گناه دارد بجای نرسید یهودا نیز بضرورت
در مصر توقف نمود باقی اخوان مبادرت کردند و چون بکنعان رسیدند صورت
واقعه را با ساکن بیت الاحزان در میان نهادند مضمون این مقال وصف حال او
آمد که بیت هر دم زمانه داغ غم بر جگر نهد یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد هر داغ کاورد

تلهی رو به بهتری آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد و روی از اولاد برتافته
در هجران آن دو نور دیدهٔ خویش چندان اشک افشاند که چشمهایش از نور بینائی
عاطل ماند ذکر رفتن اسباط بدیار مصر بموجب فرمودهٔ آن مهجور سهام و بدل شدن
شام فراق یعقوب بصبح وصال حضرت یوسف علیه السلام در کتاب روضة الصفا مسطور است
که چون یعقوب علیه السلام مدت دیگر در مفارقت آن دو پسر اوقات سپرد مکتوبی
مشتمل بر تعداد بلیات آباد و اجداد خود در قلم آورده قصهٔ گم شدن یوسف را در
آنجا درج نمود التماس مخلص ابن یامین فرموده و این کتابت را مصحوب فارص بن
یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف بعد از مطالعهٔ آن نامه در جواب نوشت
که مکتوب مرغوب که محتوی بر بیان بلیات آباد و اجداد بود رسید و مضمونش
بوضوح پیوست اولی و انسب آنست که چنانچه ایشان صبر کردند تو نیز طریقهٔ صابر
بت راسخ خود سازی تا بمقصود مطلوب فایز گردی والسلام و فارص را با جواب
بجانب کنعان روان ساخت و چون این رقعه بیعقوب رسانیدند آنجناب را
بر محو اسش مطلع گردانیدند گفت این کلمات بسخنان پیغمبر زاده گان می ماند پس روی
باولاد آورد و فرمود که بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید
و از رحمت الهی نومید مباشید اسباط کرت دیگر براق سفر کرده و مختصر بضاعتی
برداشته بمصر رفتند و بعد از وصول بمجلس شریف یوسف عرض نمودند که يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ
مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ
يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ یعنی ای عزیز در یافت ما را و اهل ما را ضرر و تنگی و نوستکی آوردیم بضاعتی
اندکی را و کامل گردان از برای ما کیل کیدم و تصدیق کن بر ما که الفقه خدای تعالی
جزا میدهد صدقه دهنده کان را یوسف علیه السلام را از استماع این کلام رقتی تمام
روی نمود بی طاقت گشته نقاب از رخسار چون آفتاب برانداخت ایشان را مخا
طب ساخت هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ برادران از فغان نظر بجای آورده
با یک بعضی از ایشان با جمال یوسف را دیدند و سخن تعرض آمیز او را شنیدند برسبیل

استفهام کنند ائنک لانت یوسف صدیق جواب داد که انا یوسف وهذا اخی واست
در مقام اعتذار واستغفار آمدند یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
وهو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از پدر بزرگوار شرایط تفتیش واستغفار
بجای آورده چون او را بر کمال واقعات اطلاع افتاد فرمود که پیراهن مرا برداشته بکنعان برید
و بر روی پدر بیندازید تا چشمهایش بینا شود وآنجناب را بدینجانب بیارید یهودا این
خدمت را متقبل کرده روز دیگر بجانب کنعان روان شد و در بیرون دروازه مصر پیراهن
یوسف را افشاند باذن مرسل الریاح باد بوی آن را بمشام یعقوب علیه السلام رسانید
اسرائیل اهل بیت را مخاطب ساخته گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی بتحقیق
که من بوی یوسف می شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب نکنید ایشان جواب دادند که
تالله انک لفی ضلالک القدیم دماغت را نه از یوسف نسیم است ولی هر چند والت قدیم است
وبعد از گذشتن روزی چند یهودا با علامت بدر رسید بشارت سلامت یوسف را رسانید
پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت فی الحال چشم اسرائیل الله بدستور پیشتر نورانی گشت
چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری مقیم بیت الاحزان فرحناک
وشادمان گشته با جمیع اهل بیت واولاد بجانب مصر شتافت چون یوسف از نزدیک رسیدن
پدر خبر یافت برسم استقبال بیرون رفته بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب
پیاده پیش دوید پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند پس
از لحظه که بهوش آمدند پدر را بمصر تشریف برده یوسف پدر وبرادران را در قصر خاص فرود
آورد واسرائیل الله وخاتونش لیا را بر تخت نشانده خود نیز نزدیک ایشان نشست در
اثنا یعقوب ولیا ویازده برادر یوسف را سجده شکر کردند صدیق فرمود که یا ابت تاویل
رؤیای من قبل یعقوب هفده سال دیگر در دنیا اقامت داشت واز مشاهده جمال یوسف
آسوده چون سن شریفش بصد وچهل وهفت رسید بجانب ریاض رضوان خرامید
وآنجناب در مدت نبوت سی وسه سال مراسم دعوت قیام نمود وزمان ابتلائش بهجران
یوسف چهل سال بود جسد همایونش را پس از تقدیم مشورت وشرایط تجهیز وتکفین
در تابوتی نهاده از مصر بقدس خلیل بردند ودر همان لحظه تابوت عیص را از روم بدان زمین

رسانیدند

جریده پیغمبران محو گردانیدند وطیفه انکه او را از این قریه دور اندازید تا از غضب الهی
بشما سرایت نکند واین حدیث بسمع شریف ایوب رسیده دست بمناجات بر آورده
بنالید جبرئیل امین علیه السلام نزول کرده دست ایوب را گرفته از جایش بر انگیخت
وفرمود تا پای مبارک بر زمین زده واز زیر قدم آنجناب چشمه ظاهر گشت ایوب علیه
السلام اندام خود را در آن بشست واز آن بیاشامید تا تمام امراض او بصحت مبدل
شد وایوب بموجب اشارت روح الامین صد چوب باریک بر هم بسته بر جمه زد تا سوگند
خویش را راست گردانید وکریم عطابخش نوبت دیگر اموال بی قیاس بایوب کرامت
کرد وبروایتی در خانه آنجناب ملخ زرین بیارید مدت ابتلائش هفت سال واوقات
حیاتش نود وسه سال والله اعلم بحقیقة الحال

ذکر حضرت شعیب پیغامبر علیه السلام

قیل هو شعیب بن نویب وفی روایت نویب بن
عنقا بن مدین بن ابراهیم علیه السلام

نسب شریفش بمدین بن ابراهیم خلیل صلوات الله علیه میرسد وحضرت کبریای سبحانی شعیب
بمردم بلاد رسالت رسانید چون بحضرت رب العالمین دعاء پیغمبر خود را مستجاب ساخت
در مدین که وبای عظیم روی نمود چنانچه قوم بی تحمل شده بجانب صحرا شتافته نظر ایشان
بر ابر پاره افتاد بسایه آن سحاب التجا بردند آتش از آن ابر باران شد ارباب طغیان خاکستر
گردیدند شعیب وتابعانش که هزار وهفتاد نفر بودند از شر شر آن طبقه خلاص یافته
هم از آن دیار اقامت کردند تا زمانی که موسی علیه السلام بخدمتش رسید وچون میان
ایشان جدایی واقع شد هفت سال وچهار ماه دیگر زندگانی یافت مدت حیاتش دویست
بیست سال بود وزبان دعوتش بنجاه وهفت سال وآنجناب را از غایت فصاحت
بیان طلاقت لسان خطیب الانبیا میگفتند صلی الله علیه وعلی خاتم الانبیا وعلی
سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر ولادت هارون وموسی صلوات الله علیهما

محققان اخبار ومدققان علم تواریخ وآثار چنین گویند که قابوس بن مصعب که در اواخر ایام
حیات یوسف علیه السلام والی مصر شده بود بعد از آن آغاز ظلم وتعدی نمود وخلایق را
به پرستش اصنام تکلیف کرد بنا بر آنکه بنی اسرائیل [illegible] را فرموده ایشان را بندگی گرفته
کارهای دشوار میفرمود پس از فوت آن بد اختر ولید بن مصعب که برادرش بود در عون

عبارت از اوست متصدی امر حکومت گشته چون پنجاه سال در چهار بالش
سلطنت تکیه زد مجمعی ساخته لوای أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى برافراخت و مجموع را
نیست و نابود گردانیده مردم را بعبادت خویش خواند و فرعون در اهانت
و ذلت بنی اسرائیل بیشتر از پیشتر مبالغه می‌نمود و همواره ایشان را بالکاب
اعمال شاقه فوق الطاقه میرنجانید و در اثنای این اوقات شبی در خواب دید
که آتشی از جانب شام پیدا شده تمامت خانها و باغهای مصریان بسوخت و اثر
آن بقصر خاص او رسید فرعون از مهابت این واقعه بیدار شده معبران و کاهنان
را طلبیده کیفیت واقعه را با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که شخصی از
بنی اسرائیل ظاهر شود که در اعدام و افنای قبطیان کوشش نماید و در انهدام
قواعد قصر سلطنت توسعی و اهتمام فرماید بنابرین فرعون حکم کرد که هر پسری
که از عورات بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال او را بقتل آورند و بعد از انقضای
پنج سال ازین واقعه وبا در میان ذریات یعقوب پیدا شد قبطیان بعرض فرعون
رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پای در می‌آیند و پسران ایشان بموجب
حکم تو سر بباد فنا میدهند اگر حال برین منوال بگذرد دست از کشتن اطفال باز
ندارند باندک زمانی نسل ایشان منقطع شود ما را ارتکاب امور دشوار باید
فرعون این سخن را بسمع قبول جا داده از کمال خردمندی حکم کرد که یکسال اولاد
بنی اسرائیل را بکشند و یکسال تعرض نرسانند در سال اطلاق هارون بوجود آمد
و در سال قتل موسی بوجود آمد و پدر این دو بزرگوار موسوم بعمران بود و بیک واسطه
بلاوی بن یعقوب میرسید مادرش از فرعونیان توهم نموده تابوتی بدست آورده فرزند
خود را در آنجا نهاده برود نیل انداخت القصه عنصر آب باذن رب الارباب آن تابوت را
بباغ فرعون برد کنیزکان آسیه زن فرعون تابوت را دیده برگرفتند و نزد او بردند آسیه
چون سر تابوت را بگشاد از مشاهده جمال موسی مهری در دل آن عورت افتاده
فرعون را ازین امر خبر داد فرعون بمطالعه مصحف رخسار موسی مایل گشته او نیز

انجناب

آنجناب را دوست داشت و بنابرانکه او را در میان آب و درخت یافتند او را بدین
اسم موسوم گردانیدند و بلغت عبرانی آب را مو گویند و درخت را سی ارکان دولت
که بدین صورت اطلاع یافتند بعرض او رسانیدند که کودکی که سبب هلاکت قبطیان
خواهد بود اینست لاجرم فرعون قصد قتل کلیم الله گشته باز آسیه زن فرعون درخواست
کرد تا از سر این حرکت درگذرد و امرأه فرعون بفرزندی آنجناب را برداشته زنان شیر
دار جهة تعهد او ترتیب کرد موسی پستان هیچ یک را در دهان نگرفت و چون مادر
او را حاضر کردند فی الحال بمکیدن شیر مشغول شد آسیه مادر موسی را باجره گرفته
آن غنچه بستان رسالت را باو سپرده مقرر کرد که هفته یک نوبت او را بقصر سلطنت
آورد بعد از انقضای یکسال یا دو سال علی اختلاف الاحوال روزی آسیه موسی را
در کنار نشسته بود که فرعون در آمد او را در کنار فرعون نهاد موسی ریش آن بدکیش را گرفته
بکشید چنانچه بدست موسی چند موی برکنده شد و نایره خشم فرعون التهاب یافته حکم
فرمود تا موسی را بقتل آورند آسیه گفت این حرکت بنابر عدم عقل ازین کودک صادر گشت
بفرما یک طشت پر از یاقوت و دیگر را پر از آتش کرده بیارند اگر موسی دست بیاقوت
دراز کند در سیاست او تاخیر نباید کرد و اگر بطرف آتش دست دراز کند صدق سخن
من بر تو روشن شود او را بباید گذاشت و چون دو طشت مذکور را بمجلس آوردند
جبرئیل امین دست کلیم الله را بجانب آتش برد و اخگری گرفته بدهان رسانید زبان
مبارکش سوخته عقده پیدا کرد فرعون از مقام انتقام گذشته مادر موسی او را بخانه
برد چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آسیه نوکران و خدمتکاران را بملازمتش
باز داشته آنجناب در غایت حشمت و تجمل بسر می‌برد چنانچه مصریان او را پسر
فرعون میگفتند و موسی در سی سالگی باستصواب آسیه عورتی را در نکاح آورد **ذکر
هجرت حضرت موسی کلیم و رسیدن بخدمت خطیب الانبیا علیهم السلام** موسی علیه
السلام در ایام دولت و اقبال روزی تنها براهی میگذشت ناگاه نظرش بر قبطی افتاد که دست
در اسرائیلی زده زجر میکرد چون بحکم جنسیت اصلی جبلی آنجناب بحمایت و رعایت اولاد

یعقوب منظور بود پیش رفته مشتی بر قبطی زد که دست ازو باز دارد آن بکار تمام یک
مشت بیاورده بصد جهنم شتافت موسی ازین فعل پشیمان شده بخانه مراجعت
نمود هیچ کس ندانست که قبطی را که کشته روز دیگر موسی پیغمبر خوفناک از منزل همایون
جهت استعلام اخبار بیرون آمد همان اسرائیلی را دید که با شخصی در زد و خورد است
متوجه او شده گفت چه شوم کسی تو هر روز با یکی خصومت میکنی اسرائیلی بنا برانکه
ضرب دست موسی را دیده بود بجانب او توجه ننمود متوهم گشته گفت میخواهی که
مرا بکشی همچنانکه دیروز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این خبر دست از اسرائیلی
باز داشت و بجانب درگاه فرعون دویده کیفیت واقعه را تقریر فرمود فرعون حکم بقصاص
نموده موسی بر سبیل خفیه از مصر بیرون آمد و بمدین رفت و در ان بلده بملاقات
حضرت شعیب فایز شده هفت هشت سال چوپانی کرده بدیگر خدمات آن پیغمبر
عالیمقدار قیام و اقدام فرموده دختر مهتر او را که مسما بصفیه بود بنکاح خویش
در آورد و در سال دیگر طریقه خدمت کاری مرعی داشته اجازت مراجعت طلبید مسئول
او مقبول افتاده شعیب گله گوسفندی بموسی انعام فرمود و اشارت بخانه کرده
گفت آنجا عصاهاست یکی را جهت خویش بردار ارباب اخبار آورده اند که پیش
از رسیدن کلیم الله بمدین فرشته بصورت انسان نزد خطیب الانبیا آمده عصای
بامانت نهاده شعیب آنرا با عصاهای دیگر در خانه مضبوط ساخته بود درین وقت
موسی را ببرداشتن عصا امر نمود کلیم الله بآن خانه در آمده عصای مذکور بدستش
افتاده شعیب عصا را امساس فرموده گفت این چوب را در همان محل بنه که امانت
شخصی است و دیگری برگیر موسی بخانه رفته آن عصا را گذاشته خواست که دیگری
بردارد قضا را همان عصا بدستش در آمده شعیب برین صورت واقف شده گفت
بتصرف این عصا اولی و انسب مینماید برخیز و بردار همان سلامت روان شو پوشیده
نماند که کیفیت عصا را مورخان بر وجوه متعدده ثبت فرموده اند چون راقم حروف
در مقام اختصار است بنا برانکه بیک روایت قناعت نمود ذکر رسیدن موسی بوادی ایمن

و با استماع کلام الهی فایز شدن چون جناب موسی شعیب نبی را علیه السلام وداع کرده
متوجه مصر گشته پنج روز مسافت پیمود در ششم روز در ایمن نزول نموده ناگاه ابری
سیاه در فضای کلام هوا پیدا شده سرما پدید آمد و منکوحه موسی هر چند سعی کرد که
آتش بر فروزد میسر نشد درین اثنا کلیم الله روشنی در جانب طور سینا مشاهده فرمود
اصحاب را بتوقف در ان منزل امر نمود خود بتصور وجدان آتش عصا را بر گرفت و بدان
طرف روان شد چون بدان وادی تاریک رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درختی سر
بکره اثیر کشیده موسی هر چند جهد کرد که قدری از ان آتش بگیرد نتوانست لاجرم قصد
بازگشتن فرمود در خلال این احوال آوازی شنید که یا موسی کلیم الله کلیم لبیک بر زبان
آورد بهر سو که نگریست هیچکس را ندید و این ندا تکرار یافته در کرت سیم گفت چه کسی
که کلام ترا می شنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که اِنّی اَنَا اللهُ رَبُّ العَالَمِین و انا ربک یا موسی
حضرت کلیم الله بسجده در افتاد و چون سر برآورد آوازی آمد که پیشتر آی یا موسی کلیم الله
در غایت دهشت پیش نزدیک شد نزد درخت کرده بخلع نعلین مامور گشته بالجمله
چون حق عز و علا موسی را در وادی طور سینا مشمول لطف عاطفت و لطف و مکرمت
گردانیده لباس نبوتش پوشانیدند و آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی
داشت نخست پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی جواب داد که هِیَ عصای
خطاب آمد که عصا را بیفکن و موسی آنرا انداخته اژدهای عظیم خلقت شد موسی
توهم نمود ندا رسید که او را بگیر که باز بصورت اصلی معاودت میکند کلیم الله باستین
پشمین کردن اژدها را گرفت تا عصا گشت بعد از آن قادر بیچون بمعجزه دیگر
خاطر موسی پیغمبر را اطمینان داد و آن نوری بود که هر گاه دست در جیب بردی و برا
وردی از کف دست مبارکش نوری در لمعان آمدی چنانچه بر تو آفتاب غالب گشتی
چون نفس نفیس موسی را قوت تمام و تمکن الکلام پیدا شد بهدایت و ارشاد فرعون
مامور شد و التماس طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدر و انفتاح
صدر و بودن هارون در امر نبوت شریک و وزیر جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران

یافت موسی بر سبیل استعجال بجانب اهل و عیال خود شتافت و هنگام سحر بر ایشان
ملحق شده فی الحال متوجه مصر گردید و ترتیب بشام بدان بلده رسید و در خانهٔ مادر
نزول کرده نمود هارون را از کیفیت واقعه اعلام فرمود علی الصباح هر دو برادر به در
قصر فرعون رفتند و عصای اقامت بر زمین انداختند و بر روایت وهب بن منبه
در چهارم ذو الحجه موسی و هارون بیاب آن فقرا آمدند در روز بیخبر خبر ایشان از فرعون
از مسخرهٔ خود شنید در محلی که هارون و عظماء امرا حاضر بودند باحضار موسی کلیم
الله و هارون مثال داد و چون آمد و بزرگوار بهمین مقلم شریف مجلس را آراستند
فرعون موسی را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانهٔ ما پرورش یافتی و یکی از ما را
بقتل رسانیده بصوب غربت شتافتی فرمود که من قصد هلاک آن شخص نداشتم و ندانستم
که بمجرد مشتی کشته خواهد شد در این تقدیر قصاص لازم نمی آید و بعد از دعوت
نمودن موسی فرعون را بوحدانیت ایزد متعال و وقوع قیل و قال جواب و سوال چون
کلیم الله برهان الهام بیان آورد که مراحق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات
ظاهره کرامت فرمود فرعون گفت فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ موسی عصا
از دست بیفکند و علی الفور اژدهای در نهایت مهابت شد آغاز رفتار کرد مردم
با نهزام آورده بر یکدیگر افتادند فرعون در زیر تخت گریخته از کلیم الله دفع آن
بلیه را مسالت نموده مشروط بانکه بپای متابعت پیش آمده دست از ایذای بنی اسرائیل
باز دارد و موسی اژدها را گرفته بحالت اصلی معاودت کرد و کلیم الله ید بیضا را نیز
ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان از مشاهدهٔ آن خیره گشت چنانچه بروی در افتادند
و اصفای آن را مسالت نمودند موسی و هارون آن روز فرعون را مهلت داده مراجعت
فرمودند فرعون بعد از مشورت باحضار جادوان مملکت خویش مثال داد
و مهرهٔ سحر که بر روایت اصح که هفتاد و دو نفر بودند مجموع آمدند فرعون کیفیت
واقعه را با ایشان در میان نهاده گفت شما را با موسی مجادله باید کرد تا بانعامات
بیکران اختصاص یابید ساحران متعهد معارضه شده چوب بسیار بشکل مار تراشیده

بحوف انداختند و درون آن را پر از سیماب کردند و در روز عاشورا که عید قبطیان
بود فرعون با امرا و ارکان دولت خویش و ساحران و اهل اکثر مصریان بصحرا رفتند
موسی و هارون علیهما السلام در برابر آمده نخست سحره باجازت موسی چوبهای
خود را در آن صحرا انداختند و تاب آفتاب در سیماب اثر کرده و آن چوبها متحرک شد
پس از آنجناب موسی عصا را افکند بدستور معهود عصا اژدها گشته جمیع آلات
ساحران را فرو برد و قصد لقمه فرعون نمود و آن مخذول متحیر و سراسیمه شده فرار
اختیار کرد از هیبت این حالت طلایق بر یکدیگر افتاده خلقی بنهایت لگدکوب
و محنت گشتند و چون موسی عصا را برداشت نزد سحره بحقیقت پیوسته بسعادت
اسلام فایز شدند و دولت ایمان یافتند و فی الحال بموجب حکم فرعون بدولت شهادت
رسیده بریاض شتافتند ذکر بلیات فرعونیان و بناء صرح فرعون و انهدام یافتن آن
بعد از واقعهٔ معجزه جمعی کثیر از قبطیان بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل در رعایت خرمی
و بهجت بسر می بردند فرعون از مشاهدهٔ این صورت بی طاقت گشته حکم کرد که قوم
در ایذا و اضرار بنی اسرائیلیان بیشتر از بیشتر مبالغه نمایند قبطیان بموجب فرموده
عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی زبان باستغاثه گشادند موسی علیه السلام در حق فرعون
و متابعانش دعا فرموده لاجرم نزول بلایا بر ایشان متعاقب و متوالی شد نخست
مدت سه سال بلیهٔ قحط و غلا مبتلا گشتند بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان و هفت
روز دیگر ببلای ملخ معذب بودند پس هفت روز بمحنت قمل و بعد از آن بمشقت ضفادع
گرفتار شدند و بنا بر آنکه عناد و استکبار کفار امتداد یافت آب نیل را بر ایشان خون
گردانیده هر یک از این حالات که ظاهر می شد فرعون و اتباعش بموسی پیغام می فرستاد
که اگر بدعاء تو این بلاد و رشود مجموع دین ترا قبول کنیم و به نبوت تو اعتراف نماییم و چون
بدعاء کلیم الله آن بلیه دفع می شد آن گروه بی عاقبت بدستور سابق در کفر و ضلالت
غلبه می نمودند آورده اند که فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی جازم گشت و آنجناب
از این قصه وقوف یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ایشان مبدل بسنگ شد دیگر بار

فرعونیان کلیم الله را بآوردن ایمان وعده دادند موسی دعا کرد تا آن سنگها بحالت اصلی
معاودت نمود وآن سنگین دلان همچنان بر کفر ثابت قدم بودند گفتند هر چند تو از این
گونه آیات و معجزات نمایی مرتکب دین تو نخواهیم شد بعضی گویند که فرعون هر گاه
قصد اطاعت می‌نمود هامان مانع گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه
سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت در آری سخن او را قبول
نموده از جادهٔ مستقیم دور افتاده بنا بر جحیم گرفتار گشت بروایت مشهور معجزات
مذکور در هفت سال و پانزده ماه سمت ظهور یافته بنا صرح در آن اوقات بوقوع
پیوسته و کیفیت این قصه چنان بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم که با
بآسمان روم و از خدای موسی خبری تمام و این اندیشه در خاطر نابکارش
قرار گرفت هامان باشارت آن بی سر و سامان بنیاد عمارتی در غایت رفعت
مشغول شد و خشت پخته اختراع نمود بقول صاحب جعفری هزار و دویست
ارش ارتفاع آن بنا بود بعد از تمام آن موضع عالی فرعون ببالایش رفته آسمانرا
همچنان دید که از زمین میدید لاجرم خایف و خاسر پایان آمد همان لحظه
صرح بمجرد رسیدن جبرئیل علیه السلام قطعه قطعه گشته هر پاره بجایی افتاد و هر
استادی و مزدوری که در آنجا کار میکردند روی به بئس المهاد آوردند **ذکر بیرون
رفتن موسی از مصر به بنی اسرائیل و غرقه شدن فرعون و متابعانش در رود نیل**
چون بکلی و عنادا امتداد یافت موسی علیه بخروج از مصر مامور شد و رؤسا
و اشراف اسباط را یراق سوار فرمود بنی اسرائیل تا مدت یکماه هر چند تهیه بیرون
رفتن میکردند مانعی از پس پردهٔ غیب روی می‌نمود و حضرت کلیم از جهت فوت
شرط استغسار بجای آورد چنان بوضوح پیوست سبب عدم پیشرفت خروج
آنست که یوسف علیه السلام وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر
بیرون روند تابوت مرا برده در مقبرهٔ آباد اجداد دفن کنید و بنا بر آنکه نمیدانستند
که مدفن حضرت یوسف کجاست در بحر تفکر افتادند بالآخره پیرهنهای عجوزه کهن سال

تابوت

تابوت صدیق را در تک رود نیل یافته ستند بجد تمام باستعداد او سفر استعمال نمودند
ملبوسات قبطیان را بهانه عروسی بعاریت گرفتند و جهت علامت خروج هر یک
از بنی اسرائیل فراخور حال خود ذبحی بجای آورده گفت خون بر در خانها کشیدند در
نیم شب نهم محرم از مصر بیرون رفتند و بعرض سپاه قیام نمودند بقول طبری ششصد و
بیست هزار مرد محارب در شمار آمده بنی اسرائیل طی مسافت فرموده قریب بکنار رود
نیل نزول نمودند و دیگر قبطیان از خواب بیدار گشتند و از اسرائیلیان اثری ندیدند
بواسطه فقدان زیورهای خویش فریاد و فغان برآورده باوج آسمان رسانیدند و فرعون
را از کیفیت آن واقعه خبر دادند فرعون بجهت وبائی که در آن روز میان دختران قبطیان
پیدا شده بود علی الفور نتوانست که از عقب بشتابد و صباح روز عاشورا که قریب
بشام نکبت اعدا بوده فرعون با سپاس بی قیاس از مصر بیرون رفت و از عقب موسی
روان شد چون نزدیک بنی اسرائیل رسید کلیم الله بموجب وحی الهی عصا بر دریا زده
فی الحال بعدد اسباط منقسم بدوازده کوچه شد و آب از موضع چو مرتفع گشته بنی
اسرائیل بسلامت از آنجا عبور نموده مناقب این احوال فرعون بکنار دریا رسید و آب را
بدان منوال دیده اندیشهٔ مراجعت کرد باز باضلال هامان اسب در بحر راند و جبرئیل بر مادیان
سوار شده در مقدمهٔ سپاه او بدریا در آمد چون تمامی لشکر فرعون که بروایتی هزار بار
هزار و پانصد هزار مرد مبارز بودند برود نیل در آمدند اجزای آب بهم پیوسته مجموع
غرق و فنا گشتند در آن حال فرعون صورت مرگ را مشاهده نموده گفت آمنت انه
لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و بنا بر آنکه ایمان یاس مقبول بارگاه احدیت
نیست جبرئیل مشتی خاک بر دهانش ریخته آلآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین
بالجمله در آن زمان که فرعونیان از قعر آب بنار جهنم واصل شدند و بنی اسرائیل
نجات یافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون تا آن زمان متابعانش
هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیهٔ روز را بصوم گذرانیدند فرعون و ابدان
قبطیان بموجب دعای موسی بر ساحل بحر افتاده بلاس و حلل ایشان را اسرائیلیان

و تاراج نمودند هرچند موسی ایشان را ازین عمل منع کرد ممنوع نشدند جناب موسی
یوشع بن نون در دوازدهم محرم بمصر فرستاد تا جهات و مملوکات قبطیان را در ضبط
آورد بعد از مراجعت یوشع بن نون موسی با اتباع خود از آن موضع کوچ کردند و قطع منازل
می نمودند در اثنای راه بجمع عمالقه رسیدند که بصورت گاو و گوساله بتان ساخته می پرستیدند
بنی اسرائیل پس از مشاهده این صورت نزد موسی آمده گفتند که ما را مثل این خدایان می باید
تا بعبادت آنها قیام نمائیم کلیم الله از شنیدن این سخن غضبناک شده گفت أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَٰهًا
وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ آن جماعت از ملتمس خویش نومید شده پشیمان گشتند و مراسم
اعتذار بتقدیم رسانیدند ذکر رفتن موسی بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق تعالی
بنی اسرائیل مکرر از موسی التماس نمودند که ما را شریعتی مجدد باید تا بمقتضای آن عمل نمائیم
و آنجناب این معنی را معروض درگاه احدیت گردانیده خطاب آمد که بجانب طور متوجه
شوی و روزه دار تا این مسئول مقبول باید موسی علیه السلام هارون را بخلافت
خویش در میان قوم گذاشته ایشان را بجناب برمه کسیل فرمود بنفس نفیس با هفتاد
تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از غره ذی
قعده تا سلخ ماه مذکور روزه گذرانیدند بموجب وحی آلهی عشر ذی الحجه را نیز بآن
منضم گردانید کما قال عز و علا وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ و کلیم الله
در صبح چهلم با آن هفتاد نفر بکوه بالا رفته موسی بر قوم سبقت گرفت ابری رقیق
میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملک علام بی زبان و کلام بحبات کلّم الله
علیه السلام در تکلم آمد و الواح که توریت در آنجا مکتوب بود نازل فرمود و موسی در آن مناجات
طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که لَنْ تَرَانِي وَلَٰكِنِ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ
مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي موسی بجانب کوه نگریسته پرتو جمال لایزالی بر جبل تجلی فرموده
کوه از هیبت پاره پاره شده و موسی از هوش رفت چون افاقت یافت بقدم انابت
و استغفار پیش آمد در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد
کس با موسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما باین مقام آن بود که ما نیز باستماع

کلام آلهی و حضرت عزت فایز گردیم و باداء شهادت تو و قوم قیام نمائیم و کلیم الله ملتمس
ایشان را معروض داشته باره دیگر رفیق آمده همه را با هفتاد رفیق احاطه نموده مجموع بشنیدن
کلام آلهی فایز گشتند و چون آفتاب مرتفع گشت رفقا با موسی گفتند تا ما معاینه خدای
را نه بینیم بنبوت تو اعتراف ننمائیم و بعد از جریان حدیث بر زبان ایشان صاعقه
در رسید و همه را خاکستر گردانید و باز بدعای موسی بحال حیوة آمده از کرده و گفته خویش
استغفار نمودند و چون موسی از طور سینا بازگشت و باخبار حضرت عالم السر و الخفیات
دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل با ضلال سامری در بادیه غوایت افتادند گوساله می
پرستیدند غضبناک با قوم ملاقات فرمود و کیفیت این واقعه چنان بود که چون
رفتن موسی بطور سینا ممتد گشت آغاز اضطراب کردند سامری بجهة شیطنت یافته
گفت سبب دیر آمدن کلیم الله آنست که از شما بواسطه آنکه زیورها و ملبوسات و فرعونیان را
بخلاف رضای او متصرف شده اید رنجیده اکنون مصلحت چنان می نماید که آن لباسها را
سوخته حلیها را بمن دهید تا بصنعتی که میدانم خاکستر گردانم و بنی اسرائیل این سخن را
قبول نموده اموال را بوی تسلیم کردند سامری زر و سیم را گداخته گوساله ساخت و خاکی
که از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بود در جوف او ریخت گوساله زرین بانگ آمده قوم را
گفت این گوساله الٰه شماست و الٰه موسی است عبادت وی بجای آرید تا موسی را بمیان
شما باز گرداند و غیر از دوازده هزار نفر تمام یهود پرستش گوساله استقبال نمودند
القصه نخست موسی هارون را معاتب ساخته از غایت قهر الواح را چنان بر زمین
انداخت که بعضی از آنها بشکست و سر و محاسن برادر را گرفته بکشید و هارون بیگناهی
خود را بعرض رسانید موسی عذر او را پذیرفته مناجات کرد که رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي
وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ گوساله پرستان منفعل شده ابواب
اعتذار مفتوح ساختند و موسی علیه السلام سامری را طلبیده سخنان خشونت
آمیز بر زبان آورده دعا فرمود تا عقلش زایل گشت سر در بیابان نهاد مدت عمر
با هیچکس الفت نگرفت و بنی اسرائیل طلب آمرزش کردند حکم آلهی در رسید که کسانی که

بدان فعل مذموم نه پرداخته اند که گوساله پرستان را بقتل آورده ند تا توبه ایشان مقبول افتد
موسی علیه السلام گوساله را سوخته خاکسترش را بدریا انداخت و جمع بنی اسرایل را باشارت
او از آن آب دریا آشامیدند هر کس که گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او پیدا شد
و آن دوازده هزار نفر بفرمان حق اکبر تیغها کشیده آغاز سر افشانی کردند و بعد از آنکه هفتاد
هزار تن بقتل رسیدند یکبار شمشیرها از کار ماندند کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال
آن جماعت گشت لاجرم گفت تا دست از قتل ایشان باز داشتند بالجمله چون موسی اوامر
و نواهی توریت را بر بنی اسرایل خواند از قبول آن احکام ابا نمودند گفتند سمعنا و [illegible]
عصینا موسی ازین جهت ملول شده جبرئیل امین بفرمان رب العالمین کوهی را از جبال
فلسطین بر کند و بر بالای سر یهود بداشت کلیم الله ایشان را گفت اگر بحکم کتاب راضی
گردید ازین بلیه خلاص یابید و الا مجموع در زیر این جبل هلاک شوید یهود دانستند که چاره
غیر الطاعت نیست بسجده افتادند اوامر و نواهی الهی را قبول نمودند اما یک نیمه روی
بجانب جبل نظر میکردند تا اگر دو برگردد باز در مقام کردن کشی و تمرد آیند و چون سر از سجده
بر آوردند از موسی التماس تخفیف بعضی از موانات شریعت نمودند و موسی دعا فرمود
برخی از مشکلات بر ایشان آسان شد پوشیده نماند که الواحی که در نوبت اول بموسی در کوه
طور نزول نمود غیر توریت است و توریت در کرت چهارم که آنجناب بطور سینا توجه نمود
در چهل جلد نازل گشت والله اعلم بالصواب و بعد از قضایا موسی بنی اسرایل را بحوالی
مصر برده تمامی آن راهی بدیشان مسلم شد قصه بقر روایت اخبار آورده اند که در میان
بنی اسرایل مردی متمول بود موسوم بعامیل و دو برادر زاده مسکین داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت
نمی نمود برادر زادگان بطمع اموال عم را بقتل رسانیدند و در میان دو قوم باد و قبیله انداختند
و به بلاس ماتم نشسته بجد تمام در مقام پیدا کردن قاتل شدند و این قصه بسمع شریف موسی علیه السلام
رسید بنا بر آنکه معلوم نبود که این فعل از که صادر شده بمقتضای شریعت حکم بقسامه نمود بدین جهت
اختلاف در میان یهود افتاد و از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا حضرت عالم الغیب والشهاده
قاتلش را ظاهر گرداند و بعد از دعای موسی وحی آمد که گاوی کشته مقداری از گوشت او بر مقتول

زنند

١٣

زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد بنی اسرایل الحاح بسیار کرده در تفحص صفت
گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه
جوان رنگش زرد باشد و زراعت نکرده باشد و کار سخت ندیده و در موضع ناپاک چرنده
بود یهود تک و پوی و جست وجوی گاوی متصف باین اوصاف بمشقت بسیار به بهای تمام
بدست آورده آنرا کشتند مقداری از گوشت او بقاتل زدند مقتول بوصال حیات آمده به برادر
زادگان اشارت کرد که ایشان مرا کشته اند و موسی قاتلان را قصاص فرموده همان لحظه
عامیل نیز بعالم آخرت شتافت ذکر ملاقات خضر با موسی علیه السلام بصحت پیوسته که روزی
موسی علیه السلام بموعظ و نصیحت بنی اسرایل قیام نموده نعیم و الطاف باری تعالی که نسبت
با و ارزانی داشته بود تعدادی فرمود در آن اثنا شخصی برخواست و گفت یا کلیم الله ما را خبر ده
که امروز در بسیط زمین حضرت رب العالمین را بنده از تو عالم تر هست یا نی جواب داد که گمان
من آنست که حالا خدا را بر روی زمین بنده اعلم از من نباشد در میان این قیل و قال جبرئیل
از حضرت مهیمن متعال خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی تو چه میدانی که ما هر یکی از
عباد را چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین افضل از تو
جهد کن تا بشرف مصاحبتش فایز گردی کلیم الله گفت خدایا مرا با او که راه نماید جواب
آمد که طعام ترا همراهی تو باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون علیه السلام مقداری نان
و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از سه روز بمجمع البحرین رسیده بکنار چشمه
لحظه آسوده شدند در وقت رفتن یوشع طعام را در آن مقام بر سنگ فراموش کردند و ماهی بتقدیر
الهی زنده گشته خود را در آب انداخت روز دیگر چون خبری از یوشع موسی طلبید
معلوم شد که زنبیل در آن منزل مانده است مراجعت نموده خضر را آنجا حاضر یافتند شرط
سلام بجای آوردند و التماس مرافقت نمود خضر علیه السلام گفت تو با من صبر نتوانی
کرد موسی جواب داد که اگر خدای خواسته باشد لباس صابرت را شعار خود سازم
و نسبت با تو غبار اسم عصیان و اعتراض نبرد از پس آن دو پیغمبر در مصاحبت یکدیگر
بر کنار دریا روان شدند و یوشع بن نون را بجانب مصر باز گردانیدند موسی و خضر

علیهما السلام بکشتی در آمده خضر آن کشتی را سوراخ کرد فریاد بر آورد که ای قوم بر سبیل
تعجیل کشتی را مرمت کنید کشتی بانان چوب پارهٔ پیدا کرده بران سوراخ دوختند موسی
زبان اعتراض گشاده گفت کشتی مردم را معیوب ساختی و چندین کس را بسر حد
هلاک انداختی چه معنی داشت خضر فرمود که با تو من صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم عذر
خواهی قیام نمود گفت این سوال از بنا بر نسیان واقع شد چون بخشکی رسیدند کودکی صاحب
جمال بنظر ایشان در آمد خضر علیه السلام او را بقتل رسانید باز موسی بنیاد اعتراض کرده
گفت کودکی را که هنوز قلم تکلیف بروی جاری نگشته بکدام گناه بایست کشت خضر فرمود
که اَلَمْ اَقُلْ لَکَ اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیعَ مَعِیَ صَبْرًا جناب موسی از گفتار خویش اعتذار نموده گفت
اگر دیگر مثل این سوال کنیم دیگر باره با من صحبت مدارید پس از آن بدهی رسیدند و اهل
آن قریه بالطعام آن دو پیغمبر عالی مقدار قیام ننمودند و در بیرون آن ده دیواری پیش آمد
خضر آنرا در رعایت متانت راست کرد کلیم الله بر زبان آورد که بتعمیر این دیوار اشتغال می نمودی
باری از کشتی خداوندش اجره می بایست گرفت تا بهای طعام مصروف گشتی خضر گفت هٰذَا
فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ پس به بیان افعال مذکوره مشغولی نمود گفت کشتی حق جمعی از مساکین
بود که در راه او بر ملک ظالمی اگر آن کشتی بی عیبی بدو رسیدی الیه غصب بر گرفتی لاجرم آنرا
معیوب ساختم تا در دست خداوندانش باز ماند و آن پسر کافر بود مادر و پدرش در سلک
اهل اسلام انتظام داشتند و از حرکات شنیع او در زحمت بودند بنا برین بقتلش آوردم
و امید میدارم که حق سبحانه و تعالی ایشانرا ولد رشیدی عوض دهد اما دیوار از دو کودک یتیم
است که پدر ایشان از جملهٔ صلحا بود و در زیر آن جدار گنجی جهت فرزندان نهان کرده است
و اگر حالا آن گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی لاجرم به تعمیر آن پرداختم تا چون آن
کودکان کلان شوند میراث خود را باز یابند پس موسی اعلمیت خضر را مسلم داشته شرط
وداع بجای آورد **ذکر عصیان قارون و فرو بردن زمین او را بتقدیر قادر بیچون**
قارون پسر عم موسی بود در اوایل حال متابعت آنجناب می نمود و او را بواسطهٔ علم کیمیا
بلکه بموجب حکمت باری تعالی و مال بلا انتها جمع گشته بود و چون کلیم الله قارون را بادای

زکوة و انعام و تصدقات امر فرمود آغاز مخالفت کرد و عورتی را درمی چند داده
گفت فردا مجلس وعظ حاضر شو و در میان مردم او را بزنا تهمت نه روز دیگر کلیم
الله بر منبر بر آمده بنصایح خلایق مشغول گشت آن عورت برخواست که بموجب فرمودهٔ
قارون عمل نماید اما قادر بیچون بر زبان او جاری گردانید که قارون مرا مبلغی برشوت
داده تا بگویم که موسی با من زنا کرده و حضرت موسی علیه السلام در غضب شده
مناجات فرمود ندا رسید که زمین را فرمان بردار تو ساختم تا هر چه مدعا تو باشد
دربارهٔ قارون بتقدیم رساند کلیم الله خوشدل شده نزد قارون شتافت آن مخذول
از غایت تکبر بجانب موسی ننگریست و کلیم الله زمین را مخاطب ساخته گفت بگیر
قارون را زمین در حرکت آمده قارون برخواست تا بجلش در زمین فرو رفت
در زمین فرو رفت قارون خندان شده گفت این چه سحر است که میکنی موسی علیه السلام
باز زمین را گفت که بگیر او را تا زانو قارون بزمین فرو رفته آغاز اضطراب کرد باز
موسی زمین را بفرو بردن او مامور گردانید این نوبت تا میانش در خاک فرو رفت
قارون گفت ای موسی مرا خلاص کن تا بموجب مدعا تو کار کنم کلیم الله بر زبان راند
که یا ارض خذیه زمین او را تا گردن فرو برد قارون هر چند تضرع نمود بجایی نرسید باز
موسی گفت یا ارض خذیه زمین قارون را تمام فرو برد اموال او نیز بموجب دعاء حضرت
موسی علیه السلام بتحت الثری فرو رفت **ذکر قصه موسی و بنی اسرائیل بجانب شام
و بیان بلیه و تیه و کشته شدن عوج بن عنق بردست حضرت موسی علیه السلام**
در کتاب روضة الصفا مسطور است که در روز بیستم از ماه آب بفرمان رب الارباب موسی
رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از دست جباران انتزاع
فرمای و جناب موسی بعد از عرض لشکر بجانب آن ولایت روان گشته چون قریب
بمقصد نزول نموده بعضی نقبای اسباط بنی اسرائیل را دوازده نفر بودند باستصواب
قوم برسم تجسس و تفحص آن بلاد فرستاد و نقبا چون بنزدیک دار الملک جباران شام
رسیدند عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف نیست بدیشان بار خورد

بنابرانکه عوج میدانست که سپاهی از مصر بجنک مردم آن شهر می آید کمان برد که نقبا از آن
طایفه اند فی الحال ایشانرا برداشته در آستین یا در بغل نهاده پیش پادشاه برده بر زمین
انداخت کفت ای ملک این جماعت از ان لشکرند که بمحاربه ما متوجه شده اند جباره
نخست قصد کشتن ایشان کردن بالاخره بمصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت
و ضخامت جثه ایشان آکاه کردند رخصت انصراف دادند نقبا در راه با خود مقرر
ساختند که حدیث مهابت جباران را با قوم در میان ننهند و چون به بنی اسرائیل ملحق
کشتند دو نفر باخفاء آن صورت موفق شده ده تن دیکر کیفیت حال را با یهود تقریر
کردند ایشان از کمال ترس و بیم از رفیق ابا نمودند میل مراجعت فرمودند و هر چند موسی
و هارون بنی اسرائیل را بنصرت فیروزی نوید دادند یوشع و کالوت محاربه جباره را
سهل و آسان انکاشته بجائی نرسید و با موسی خطاب کردند اِذْهَبْ اَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا
اِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُوْنَ و موسی از عناد و استکبار قوم غضبناک شده کفت رَبِّ اِنِّي
لَا اَمْلِكُ اِلَّا نَفْسِي وَاَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِيْنَ بعد از ان موسی
و هارون بجانب آن بلاد توجه نمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر باز کشتند از صباح تا شب
مسافت پیمودند اما پس از ان نظر کردند خود را در مرحله اول دیدند و روز دیکر بر عقب
موسی شتافتند از وقت طلوع آفتاب تا هنکام غروب بقطع طریق اشتغال نمودند
لیکن فایده بران مترتب نکشت و هیچ وجهی از ان بیابانکه در میان فلسطین و ایله
و اردن و مصر بود و طول آن ده وازده فرسخ زاید بر دند لاجرم بیدل برابتلای تیه نهاده از
دغدغه ارتحال خلاص شدند و چون موسی بدیار جباران نزدیک رسید عوج بن عنق
پیش آمد کلیم الله جستی کرد و سر عصا بر کعبش زد عوج بهمان زخم از پای در افتاد
و روی به پیش المهاد نهاده کلیم الله میان قوم مراجعت فرموده کیفیت واقعه را
تقریر کرد نوبت دیکر بنی اسرائیل را با رکاب بهانه ترغیب نمود بنی اسرائیل شرح مراجعت
[illegible]رده کیفیت واقعه را تقریر کردند و سرکردانی و صورت ارتحال خویش بعرض آنجناب
رسانیدند القصه یهود چهل سال ببلیه تیه کرفتار بودند و چون نوبت ایشان در آن

بیابان

15

بیابان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی که کنایتست از مرغابی که مشابه کبک بودند
نزدیک آن کوه می نشستند و بر جوانب آن نواحی می بارید در آن مدت جامهای ایشان
کهنه و پاره نشد و هر فرزندی که متولد شدی با جامه بود و چندانکه نشو و نمائی یافت
جامه نیز بر قامت او می افزود و چون عطش بر یهود غالب کشته طالب آب شدند موسی
بموجب وحی الهی سنکی را که پیوسته همراه میداشت بر موضعی معین نهاده عصا بر آن
زد بعدد اسباط دوازده چشمه آب از آنجا در جریان آمد و هر سبطی چشمه را بخود
مخصوص کردانیده از محنت تشنکی نجات یافتند ذکر وفات هارون و موسی صلوات الله علیهما
اکثر نقله اخبار اتفاق دارند که در سال سی ام از بلیه تیه موسی را بوحی الهی معلوم کشت که وفات
هارون نزدیک خواهد بود و در کدام موضع واقع خواهد شد ثم در آن اوقات روزی موسی
و هارون علیهما السلام از میان بنی اسرائیل بیرون آمده در اطراف کوه و دشت سیر میکردند
ناکاه درختی که در سایه آن درخت تختی زده بودند نمودار کشت هارون کفت ای موسی مرا
آرزو میکند که بر سر آن تخت لحظه بیاسایم اما می ترسم که صاحبش بیاید و بر من غضب
نماید کلیم الله کفت که تو بر تخت خواب کن تا من راه نکاه دارم و اکر خداوندش پیدا شود
ترا آکاه کردانم و هارون بر تخت تکیه کرده فی الحال بجوار مغفرت ملک متعال انتقال نموده
آن تخت با هارون ناپدید شد و چون موسی بمیان قوم آمده کیفیت حال باز نمود بنی اسرائیل
آنجناب را متهم بقتل هارون داشتند کلیم الله دعا کرد تا سریر با هارون بر آن جماعت
ظاهر شد ملاحظه کردند که هیچ عضوی از اعضای هارون مجروح نیست و بروایتی هارون
بسخن آمده کفت من بمرک طبیعی از جهان رحلت نمودم و علی کل التقدیر بعد از آن موسی را
دیکر طعن نکردند بعد از [illegible] از انتقال آن هارون در حالیکه سن شریف کلیم الله
بصد و بیست رسید آنجناب را معلوم شد که وقت ارتحالست لاجرم مجمعی عظیم
ساخته یوشع را ولیعهد کردانید و شرط وصیت بجای آورده با یوشع از میان قوم بیرون
آمده بعد از طی اندک مسافتی بوادی نرم از جانب مغرب ورید موسی یوشع را کنار کرفت

از میان بیراهن غایب گشت یوشع ملول و محزون مراجعت نمود قوم را از وفات
کلیم الله خبر داد یهود او را بخون موسی تهمت کرده موکلان بر او گماشتند تا بعد
از ثبوت اجزاء قصاص نمایند و موکلان شب در خواب دیدند که شخصی میگفت که
یوشع از خون موسی مبراست بنابران روز دیگر بقدم اعتذار پیش آمدند و دست
از وی بداشتند ذکر یوشع بن نون علیهما السلام در تاریخ طبری مسطور است که بعد
از وفات موسی بهشت سال حضرت عزت یوشع بن نون را که وصی بود از قبل کلیم خلعت
نبوت پوشانیده باستخلاص اراضی شام مامور گردانید و یوشع با بنی اسرائیل بدانجا
شتافت بلده جباران را مفتوح ساخت و یهود در آنجا قتل با فراط نمودند و شنبه را
کشتند و بعد از فتح شهر و قتل عمالقه روی بشهر بلقا که مسکن بلعم باعور بود نهادند
این بلعم که او را بلقا نیز میگفتند بعبادت حضرت احدیت قیام می نمود و ببرکت اسم
اعظم که در خاطر داشت دعا او باجابت اقران می یافت بالجمله چون بنی اسرائیل به بلقا
رسیدند بالق که ملک آن دیار در شهر متحصن شده ایام محاصره ممتد گشت بالق و ارکان
دولت نیز بلقام آمده التماس کردند که دعا کنند تا سپاه یوشع انهزام یابد بلعم نخست
از قبول این امر ابا نمود آخر دعا فرمود تا سپاه یوشع انهزام یافتند یوشع علیه السلام
مناجات کرد که الهی سبب انهزام چیست خطاب در رسید که در میان اهل بلقا
مرا بنده ایست که اسم اعظم میداند هرگاه که مرا بدان اسم بخواند دعا او را مستجاب
از مرحمت [illegible] الهی چون این دعا او بی محل واقع شد آن اسم را از خاطرش
محو گردان و اثر اجابت دعا بر یوشع ظاهر گشته بالشکر بنواحی بلقا مراجعت
نمود و در محاصره مراسم سعی و اجتهاد بجای آورده بالق کرت دیگر از بلعم التماس
دعا کرد بنابر آنکه اسم اعظم را فراموش کرده بود فایده بر دعا او مرتب نگشت لاجرم
بلعم حیله دیگر اندیشید ملک را گفت زنان فاحشه را بلشکر بنی اسرائیل فرست که اگر
یک نفر از ایشان زنا کنند نصرت ما را باشد بالق بموجب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم

که یکی

که یکی از نقبا اسباط بود زانیه را بخیمه برد و همان لحظه بلای طاعون در میان سپاه یوشع
شیوع یافت فنحاص بن عیزار بن هارون که در سلک عظمای بنی اسرائیل انتظام داشت
ازین قصه واقف گشته آن زن را بر سر نیزه کرد و گرد لشکرگاه بر آورده ندا نمود که
هر که بعد ازین با عورات فاحشه صحبت دارد سزای او این باشد لاجرم یهود ترک این فعل
شنیع نمودند روز دیگر که ایام جمعه بود بمحاربه پرداخت قریب بشام بلده را مفتوح
ساختند و بنابر آنکه امت موسی علیه السلام شب شنبه بغیر عبادت حضرت
احدیت اشتغال نمی نمودند یوشع از خدا درخواست تا آفتاب راجع شد چندان
بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند تیر دعا بهدف اجابت رسید یهود
اکثر جباران را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و بلعم و بالق را بقعر جهنم فرستادند آورده
اند که هفت سال یوشع علیه السلام بفتح بلاد شام قیام و اقدام میفرمود و در این مدت
اکثر دیار شام و مغرب مفتوح شده بعضی از حکام و مردم آن دیار بشرف اسلام مشرف
شدند و بعد ازین وقایع یوشع بیست سال دیگر در دار دنیا بسر برده چون سن
مبارکش بصد و بیست و هفت سال رسیده کالوت را ولی عهد گردانیده بریاض رضوان
خرامید ذکر کالوت بن یوفنا علیه السلام اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر
مرسل شمارند و نسب شریفش را بشمعون بن یعقوب منتهی دارند کالوت علیه السلام
بعد از فوت یوشع متصدی سرانجام بنی اسرائیل شده بر سر مملکت [illegible] که در زمان
یوشع ایمان آورده بود و باز مرتد گشته لشکر کشیده بر کفار ظفر [illegible] و مارق [illegible]
لحاکو فنا شد بنابر آنکه در زندان آن ملعون هفتاد نفر از ملوک یافتند که انگشتان ایشان را
بموجب حکم او قطع کرده بودند تا هنگام طعام خورده ند بروی در افتادندی کالوت
نیز فرمود که با او همین معامله کنند یک روز بجز آنکه مروتی هم سال و بعد از وقوع
این فتح نامدار کالوت علیه السلام بمصر مراجعت کرد بقیه عمر را بفراغت گذرانید
ذکر حزقیل علیه السلام آنجناب را بنابر آنکه در کبر سن والده متولد شد ابن عجوز
میگفتند و نسب شریفش باعتقاد صاحب گزیده بلاد بن یعقوب می پیوند و چون

حزقیل بدرجهٔ بلند نبوت رسید بنی اسرائیل را بحرب کفار دعوت فرمود ایشان
ازین حرکت ابا نمودند و حضرت جبار منتقم یهود را ببلیهٔ طاعون گرفتار گردانید
و قومی از آن طایفه بروایت اقل چهار هزار نفر بودند از وبا گریخته و یک میل راه
قطع کرده بسبب استماع آوازها با جبرئیل سفر آخرت اختیار نمودند و بعد از آنکه
ابدان ایشان منفخ و متعفن شده بودن بدعای حزقیل علیه السلام زنده گشتند اما بوی
ناخوش از آن گروه می آمد و این علت باولاد ایشان میراث رسید حزقیل در آخر عمر
بزمین بابل تشریف برده دران ولایت بریاض جنت انتقال نمود و قبرش در میان
دجله و کوفه است صلوات الله علیه و علی سایر الانبیاء **ذکر الیاس علیه الصلوة والسلام**
بعد از فوت حزقیل بمدت مدید طریق بت پرستی در میان بنی اسرائیل پدید آمد خدای تعالی
الیاس را که از نسل هارون بود لباس رسالت پوشانید و بهدایت و ارشاد والی
بعلبک مامور گردانید و دران بلده بتی بود موسوم به بعل و فرمان فرمای آن دیار
که اجیب نام داشت با رعایا و سپاه به پرستش بعل اشتغال می نمودند و الیاس علیه السلام
بدانجا آمده آن طایفه را بدین موسی و احکام توریت دعوت می فرمود و پس از مدتی
که از ایمان کفار مایوس گشت در حق ایشان دعا کرده حضرت احدیت ابر و باران را
بفرمان الیاس گردانید قحطی عظیم ظاهر شد شهان این حالت را از الیاس دانسته
قاصد جانش گشته و آنجناب را در ایام غلا در خانهٔ پیره زنی از زنان و ضعیفان بسر می برد
بهر سو که در می آمد از برکت مقدمش رفاهیت و وسعت معیشت روی می نمود بدین
واسطه خلایق از مسکنش آگاه شده قصد آن خانه میکردند الیاس از آنجا فرار نموده
بمنزل دیگر میرفت در اثنا شبی بحجرهٔ والدهٔ الیسع که خدمت آنجناب تخلف ننمود و چون
مدت سه سال از بلیهٔ قحط بگذشت الیاس علیه السلام و التحیة با اهل ضلالت ملاقات فرموده
گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجای می آرید اکنون ایشان را بصحرا برده التماس
باران کنید اگر اجابت شما روا شود من دیگر شما را بترک عبودیت بتان تکلیف ننمایم و اگر
بدعای ما نهال امید همگنان از رشحات سحاب عنایت ملک وهاب سر سبز و سیراب

کرده

کرده شما را بیگانگی حضرت حق جل و علا اقرار باید نمود کفار خاطر برین معنی قرار دادند
و با اصنام بجانب صحرا شتافته و چون اثری بر دعای ایشان مترتب نگشت
الیاس دست نیاز بر آورده همان لحظه غمام انعام آلهی فایض شده باران فراوان باریدن
گرفت اما کسی از آن قوم بروی نگردید الیاس از مصاحبت ارباب ضلالت ملول
و متغیر گشته تخلص خود را مسالت نمود دعایش بشرف اجابت اقتران
یافته روزی با الیسع بکوه میرفت اسبی از نور سمت ظهور پذیرفت الیاس پای
در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین نموده از نظر خلق پنهان شد شهوات
نفسانی و تعلقات جسمانی از آن جناب منقطع گشت محل و مقامش صحراها و بیابانها
باشد و سرگشتگان و درماندگان را راه راست مستقیم نماید **ذکر الیسع بن خطوب علیه السلام**
وصی الیاس پیغمبر بود پیغامبر بود مدت مدید بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغولی
می فرمود و چون آن قوم گاه بمتابعت وی پی برداختند و گاهی بطریق مخالفت
مسلوک می داشتند بحضرت باری تعالی مناجات کرده از صحبت آن قوم دوری
جست و ذی الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار ارحم الراحمین واصل شد
ذکر ذی الکفل علیه السلام بقول اصح وصی الیسع بود و آنجناب را ذی الکفل بجهة آن میگفتند
که متکفل وصایای الیسع و در امر توریت و هدایت بنی اسرائیل شده بود بتمشیت این
امور قیام می نمود و مدفنش در بعضی از بلاد شام است **ذکر اشموئیل علیه السلام**
بصحت پیوسته که در زمان نبوت یکی از انبیاء بنی اسرائیل که او را عالی امام میگفتند
هرج و مرج باحوال یهود بلاد شام راه یافت و دشمنان دین و جباران مغرب زمین
غالب گشته تابوت سکینه را با بسیاری از پیغامبرزادگان را بیغما بردند و آن تابوتی
بود که در آخر زمان موسی علیه السلام از فلزات ساخته بودند و الواحی را که موسی در
حین غضب شکسته بود با طشتی که ملایک قلوب انبیا را در ان شسته بودند
و جامها و عمامها هارون درون آن نهاده بودند هر گاه حادثهٔ دست دادی
بنی اسرائیل تابوت را بیرون آورده ببرکت اشیاء مذکوره آن شدت بسهولت

برگذشتی و سکینه را بقول اکثر مورخان جانوری بود سر وی مشابه گربه در آن
تابوت اقامت داشت در حین محاربه یهود آن تابوت را به پیش صف برده
آوازی آواری از آن جانور بظاهر گشتی که بمجرد شنیدن آن مخالفان انهزام
یافتندی القصه بواسطه برون تابوت سکینه و ظفر یافتن دشمنان بر کینه یهود
خوار و مستذل گشته بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبر مرسل طلب داشتند
تا بمعاونت او بر دشمنان دین غلبه کنند دعا ایشان مستجاب شده ملقانا که ابی
سبط لاوی بود و زنی عقیم داشت که او را حنه میگفتند حق سبحانه و تعالی او را فرزند
کرامت کرد آن پسر موسوم با شمویل گشته چون بچهل سالگی رسید بپوشیدن لباس
رسالت مشرف کردند و بنی اسرائیل در غایت بهجت بری گردیده اشمویل بنا بر التماس
ایشان دعا نمود تا حق سبحانه و تعالی کسی را در میان یهود بسلطنت تعیین نماید
و مالک الملک علی الاطلاق شارک را که ملقب بطالوت بود بپادشاهی مقرر نمود و چون
خدمتش از خاندان ملک نبود و بیسقا ای روزی میکرد نمیدانند نخست بنی اسرائیل از قبول
این معنی سر باز زده اشمویل علیه السلام شرط نصیحت بجای آورده گفت ملک از خداست
بهر که خواهد بدهد و از هر که خواهد بستاند یهود گفتند دلیل بر آنکه طالوت را حضرت
الهی بپادشاهی معین ساخته چه باشد اشمویل جواب داد که نشانه آنست که در حین
ظهورش روغن قدس در غلیان آمد و تابوت سکینه ظاهر شود روز دیگر اکابر بنی
اسرائیل در موضعی جمع آمدند طالوت در آن انجمن پیدا شده روغن قدس جوشیدن
آغاز نهاد و اشمویل تبرک از آن روغن بر شارک ریخته او را تهنیت سلطنت گفت و
دیگر روز تابوت سکینه که مدتها در دست کفار بود سمت ظهور یافت در تاریخ طبری
کیفیت وجدان تابوت برین وجه مذکور است که چون جالوت که از جمله معاندان دین
و نوبان مومای ملک فلسطین بود تابوت سکینه را بولایت خویش برده و نهود که تا آنرا
در جای ملوث نهادند بتقدیر ایزدی ناسور بر اندام آنکس که این حرکت کرد با ساید مردم
آن دیار عارض شد کفار تابوت را از آن شهر بجای دیگر فرستادند آنجا نیز این علت

شیوع

شیوع یافت همچنین بهر شهر و دهی که تابوت سکینه را می بردند مردم آن موضع
باین مرض گرفتار گشته اهل ضلالت ازین تنگ آمده تابوت را بیاوردند و نزدیک
بمساکن بنی اسرائیل گذاشتند و فرشتگان بامر پروردگار عالمیان آن را بدیشان
رسانیده بعد از وقوع این امور عموب بنی اسرائیل بر سلطنت طالوت اتفاق نمودند

ذکر لشکر کشیدن طالوت بعلطبه و کشته شدن جالوت بسعی داود علیه السلام بتقدیر حضرت رب العالمین

چون شارک بر سریر حکومت قرار گرفت بنا بر آنکه جالوت که او را کلیات
نیز میگفتند مکرر ابر یهود تاخت نمود و از مراسم قتل و اسیر دقیقه نامرعی نگذاشته بود همت
بر دفع او گماشته با هشتاد هزار نفر از بنی اسرائیل متوجه فلسطین شده ازین جمله
هفتاد و شش هزار مرد از راه بازگشتن و سبب آن بود که در بیابانی تشنگی بر لشکر
غلبه کرده بود طالوت با ایشان گفت که چون بآب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید
و آن هشتاد و شش هزار نفر مخالفت قول طالوت کرده هر چند از آب بیشتر
بجوع نمودند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نموده چهار هزار کس از موافقان همراه
طالوت رفته و جالوت با صد هزار کس در برابر آمده بنی اسرائیل افغان لَا طَاقَةَ لَنَا
الْیَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ برآوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافته بمکه زیاده از سیصد
سیزده کس که مطابق عدد حسن است کسی نماند و ایشان که نسبش بیهودا متصل میشود
با دوازده پسر داخل این لشکر بود در تاریخ طبری مذکور است که در وقتی که طالوت
متوجه جالوت شد اشمویل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده گفت این جبه بقد هر کس
راست آید کشنده کلمات اوست و چون هر دو لشکر در برابر هم صف کشیدند شارک
بامتحان زره مشغول گشت بر قد داود که بحسب سن خوردترین اولاد ایشان بود
راست آمد طالوت آنجناب را بر جنگ جالوت تحریص نموده گفت اگر کشتن او بر دست
تو میسر شود نصف پادشاهی را بتو دهم و دختر خود را در عقد تو در آورم و چون داود
بسبب علامات دانسته بود که جالوت را بقتل خواهد آورد این امر خطیر را قبول نمود یکی
از علامات آنست که روزی از سنگی آوازی شنید که داود مرا بردار که من سنگ موسی ام

ظهور صح

که فلان دشمن خود را بواسطهٔ من بقتل رساند و از حجر دیگر ندایی شنید که من سنگ هارونم
که یکی از اعداء خود را بسبب من کشت و همچنین من از باد در آرد و آن سنگها را برداشته
در توبره انداخت مجموع بهم متصل گشته یک سنگ گشت القصه چون داود با جامه
الشمس و فلاخن و توبره بمیدان رفت جالوت از ضعف جثه و حقارت بدن و عراقت
صورت آنجناب تعجب نموده پرسید که بچه کار آمده گفت آمده ام که ترا بقتل رسانم
جالوت آغاز بمسخره و استهزا کرده داود آن سه سنگ را که بهم متصل شده بود در فلاخن
نهاده بجانب آن کافر مقهور انداخت و آن سنگ سه پاره گشته و با وجود جالوت را
از سرش برده یکقطعه سنگ بر پیشانی جالوت رسید و دو حجره دیگر بطرف میمنه و میسره
میل کردند جالوت از اسب در افتاد سپاهش منهزم شده بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت
نمودند و داود علیه السلام بس از انقضای دو زحند نزد طالوت آمده التماس کرد
که بر وعده وفا نماید شارک نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بالآخره بواسطهٔ ملامت
اشمویل و علما بنی اسرائیل از بنات خود را بداود در سلک ازدواج کشید و محبت داود
علیه السلام در دل خاص و عوام قرار گرفته نسبت باو در مقام اطاعت و انقیاد آمدند
و از این جهت آتش رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفت اما تا اشمویل
در قید حیات بود از این باب خبری بحیز ظهور نیاورد و چون آنجناب در پنجاه
دو سالگی عالم فانی را وداع کرد طالوت قصد قتل داود کرد و آنحضرت بواسطهٔ اخبار
سکوه خود ازین معنی وقوف یافته بصوب فرار شتافت طالوت در طلب مبالغه
نمود علما بنی اسرائیل او را ازین معنی مانع آمدند و شارک بکشتن اهل عالم اشتغال داد بعد
از مدتی از خواب غفلت بیدار گشته از افعال ناهموار پشیمان شد جهت قبول توبه
و کفارت گناه با ده پسر خود بجانب کفار رفت و صبر نمود تا نخست اولاد او محاربه
نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه خود بر دشمنان تاخت و جنگ میکرد تا شهید شد

ذکر رسالت و خلافت حضرت داود صلوات الله علیه

بعد از وفات اشمویل علیه السلام و شهادت طالوت امر نبوت و حکومت بر داود علیه
السلام قرار گرفت حضرت واهب النعم آنجناب را نیز دل زبور که مشتمل بود بر مواعظ

وحکم مفخره و سرافراز گردانید و آواز حسن صوت و آوازهٔ او را بگوش انس و جن و وحوش
و طیور در رسانید لاجرم همه مطیع و منقاد گشتند و چون داود زبور خداوندی با تسبیح
کلمتی مشحون و ملهبا و اتفاق نمودندی و یکی دیگر از عنایات ملک اکبر در حق داود پیغمبر
آن بود که آهن را در دست چون موم گردانید تا آنجناب بی دستیاری پتک و سندان
بترتیب زره می پرداخت و با وجود تسلط مملکت و استقلال در سلطنت وجه معاش
عیال را از آن ممر پیدا میکرد نقلست که داود علیه السلام روزی مناجات نمود که یارب
در توریت تو خوانده ام که انبیاء سابق را بدرجات بلند رسانیده مراتب ارجمند کرامت
فرموده امرا نیز در امثال آن عطایا بهره ور گردان خطاب آمد که ای داود پیغامبران را
نخست بانواع بلا یا مبتلا گردانیدیم و چون ایشان در آن حالت مصابرت نمودند
باصناف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی بلیه بر من نازل گردان تا در آن شکیبائی
نمایم و سزاوار عطیات تو گردم و این مسئول مقبول افتاده بعد از چندگاه روزی
داود در صومعهٔ خویش بعبادت قیام می فرمود که ناگاه بصورت مرغی کبوتر اما
از هرچه تصور کند زیباتر بنظر او در آمد و آنجناب از وعدهٔ رب الارباب فراموش
کرده ترک عبادت فرموده دست بگرفتن آن مرغ دراز کرد کبوتر بر بام پرید داود
نیز بالا رفت و باطراف و جوانب می نگریست تا معلوم شود بماند که طایر بکدام
سو پریده در بین اثنا چشمش بر جمیله افتاد که اندام خود می شست و آن مستوره
چون سایه کس در آب دید موهای خویش پریشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده
شود خاطر جناب نبوی مایل بآن عورت شده از حالش سوال کرد گفتند منکوحهٔ
اوریاست که بجانب انطاکیه بغزا رفته بعد از شنیدن این سخن داود را در دل
گذشت که اگر شوهر او در آن جنگ شهید شود زوجهٔ او را در حباله نکاح آورم نخست
اتفاق اوریا در آن حرب شربت شهادت چشید و چون عدت عورتش منقضی
شد جناب نبوی مآب بخواستگاری او کس فرستاد آن عفیفه جواب داد که بشرط
رضا میدهم که اگر از من پسر شود ولیعهد باشد داود این ملتمس را قبول نموده

عقد نکاح منعقد شد سلیمان علیه السلام از وی متولد شد مدتی برین قصه بگذشت
داود بر جریمهٔ خویش واقف نگشت تا روزی در محراب عبادت نشسته بود و با
سبانان تعیین نموده که هیچ کس را نگذارند که در صومعه در آید ناگاه دو شخص را
پیش خود دید جناب نبوی از مشاهدهٔ این حالت متوهم گشته ایشان گفتند
مترس که ما را مخاصمتی است میان ما براستی حکم داود گفت چه خصومت است شما را
با هم یکی از ایشان گفت این برادر مرا نود و نه گوسفند است و مرا یک گوسفند بس وی
این یک گوسفند را از من میطلبد و بر من غلبه کرده آنرا از من بستد داود گفت صاحب
نود و نه گوسفند بر تو ظلم کرده است که گوسفند ترا متصرف گشته بعد از آنکه داود
از حکم باز پرداخت ایشان بیکدیگر نگریسته بخندیدند و برهان آوردند که این
مرد بر نفس خود حکم کرد فی الحال ناپدید شدند داود علیه السلام چون غیر
از مادر سلیمان نود و نه زن داشت دانست که ایشان فرشتگان بودند که او را
بدین خطیئه تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده چهل شبانه روز
سر از سجده برنداشت مگر جهت نماز و تجدید وضو آن مقدار اشک افشاند
که در سجده گاهش گیاه رست چه حضرت غافر الذنوب توبهٔ او را قبول نموده جبرئیل
بشارت مغفرت رسانید در تاریخ طبری مذکور است که چون داود سر از سجده
برآورد از جبرئیل پرسید که اگر اوریا در روز جزا با من مخاصمت کند حکم و حاکم آن چه
باشد روح الامین جواب داد که من این سوال را از پیش خود جواب نتوانم از حاکم
عادل بپرسم و باز آیم و کرت دیگر داود پیغمبر بگریه و زاری مشغول شد جبرئیل باز
آمد و گفت یا نبی الله خدای تعالی می فرماید که روز قیامت چندان نعمت
و صفت حور و قصور با وریا بخشم که از خصومت تو یاد نیاورد بعد از آن خاطر
داود علیه السلام قرار گرفت آورده اند که در زمان داود علیه السلام وباء عظیم
در میان مردم بنی اسرائیل پیدا شده بلیهٔ طاعون شیوع یافت جناب نبوی با صلحاء
قوم بصحرای بیت المقدس آمده سر بسجده نهادند و بگریه و ناله و زاری و بیقراری

مشغولی نمودند دعای ایشان در آخر همان روز باجابت رسید داود سر از سجده
برآورد احبار و علما را ببشارت نجات رسانید بقولی در آن روز صد و هشتاد
هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپردند و بعد از رفع این بلیه
جناب نبوت مآب با قوم خود گفت مناسب چنان می نماید که بشکرانهٔ تخلص
خویش مسجدی درین مکان بنیاد نهیم و بنی اسرائیل اظهار اطاعت و انقیاد نمودند
باتفاق داود ببنیاد مسجد اقصی مشغول گشتند چون دیوار آن معبد بزرگوار بمقدار
طول قامت بلند شد خطاب الاواب در رسید که شکرانهٔ شما مقبول افتاد
اکنون دست از تعمیر این بقعه باز دارید که مقدر چنان است که این مسجد باهتمام
یکی از اولاد داود زیب اتمام یابد و بنی اسرائیل ترک آن شغل گرفته عمارت مسجد
اقصی در زمان سلیمان علیه السلام حلیهٔ اختتام یافت چون مدت صد سال
از عمر داود بگذشت روح پرفتوحش متوجه ریاض قدس گشت زمان نبوت
و خلافت آنجناب چهل سال بود در تاریخ طبری مسطور است که چهل هزار رهبان
در پی تابوت داود رفتند و عدد سایر مردم را غیر از علام الغیوب کس نمیداند

ذکر شمه‌ای از احوال سلیمان علیه السلام

واقفان آثار قصص و اثار و راویان سیر
و اخبار آورده اند که سلیمان بعد از قبول توبهٔ داود از بتشابع که سابقاً منکوحهٔ
اوریا بود تولد نمود و از مبدأ تبسم نسیم صبی و ابتدای نشو و نما انوار رشد از جبین
مبینش لامع بود و امارات سعادات و اقبال از افعال و اقوالش لایح لاجرم
داود علیه السلام میخواست که ولد ارشد را ولی عهد گرداند اما جهت خاطر فرزندان
دیگر این معنی را اظهار نمی فرمود تا آخر جبرئیل امین نگینی و صحیفهٔ مشتمل بر سوالات
فرود آورد و گفت فرمان الهی چنانست که هر یک از اولاد تو که این سوالات را جواب گوید
نگین را تسلیمش سازی و او را بولایت عهد خویش مقرر گردانی بنا بر آنکه غیر از سلیمان
کس از عهدهٔ آن جواب نتوانست بیرون آمد داود علیه السلام خاتم را بجناب سپرد
و او را بولایت عهد خویش معین کرد سلیمان علیه السلام در ایام حیات پدر بقطع خصومات

ومنصب قضا یابی پرداخت چون تخت رسالت و سریر خلافت را بوجود خود
مزین ساخت مناجات کرد که یارب سلطنتی نصیب من گردان که من بعد هیچ احدی را
مانند آن ملکی نباشد و مسئولش بمحل قبول رسیده انس و جن کمر اطاعت و فرمان
برداری بر میان جان بستند و باد منقاد گشت و دیوان بموجب فرموده
سلیمان بساطی که گنجایش سپاه آن حضرت بود بافتند و هرگاه که عازم جایی می‌شد
حکم کردی تا آنچه یحتاج الیه کارخانه پادشاهی است بر آن بساط نهند و لشکریان
در بادیه سر بر صف کشند آنگاه باد را مامور گردانید تا بساط را برگرفته بمقصد
بردندی و بدین طریق در شبانروزی دو ماهه راه مطوی گشتی کما قال عز و علا غُدُوُّها
شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ در کتاب روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام
متصل بایوان خویشتن میدان مسطح ساخته در روزی که ایلچیان آمدندی فرمان
دادی تا آنرا بخشت سیم و زر در برابر تخت نصب کردند آصف برخیا که بتخت نزدیکتر
بود نشسته به نسق مهمات می‌پرداخت و بر چهار هزار کرسی نقره و طلا چهار هزار
نفر از اصفیا و یهود قرار میگرفتند و در عقب سریر چهار صد کس از خواص با چهار
هزار دیو و پری در مقام فرمان برداری ایستادندی مرغان بر بالای سر سلیمان
پر در پر بافته سایه میکردند با وجود این عظمت و حشمت چون از مجلس حکم برخواستی
بزنبیل بافی مشغولی نمودی وجه معاش از آن ممر بهم رسانیدی و با آنکه هر روز در مطبخ او
هفتصد کر دن آرد نان می‌پختند خود اوقات بنان جو گذرانیدی و صحبت پیوسته
که سلیمان پیغمبر بعد از فوت پدر باتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس سعی
و اهتمام فرموده استادان چابکدست بموجب حکم شهری مشتمل بر دوازده سور از
سنگ رخام بنیاد نهادند و طوایف انس و جن بر آن کار اشتغال نموده باندک زمانی
بیت المقدس صورت اختتام پذیرفت و پس از آن دیوان بمعادن شتافته جواهر
موفوره و زواهر غیر محصوره و سنگهای رنگین و آنچه موجب تزئین مسجد اقصی می‌شد
آوردند و آن معبد شریف در کمال تکلف و زیبایی باتمام رسید سلیمان علیه السلام

علما و اشراف قوم را جمع فرموده بقیام عبادت در آن مقام مامور گردانید **ذکر ضیافت
سلیمان علیه السلام طوایف مخلوقات را و حدیث نمل** چون حشمت سلیمان و مکنت او علیه السلام
چون حشمت سلیمان و مکنت او علیه السلام بنهایت رسید خواست که تمامی
مخلوقات الهی را مهمانداری کند و بعد استخاره از درگاه رزاق علی الاطلاق جهت
بمشقت این مهم صحرایی وسیع که یک طرفش بدریا پیوسته اختیار فرمود و طوایف
جن و انس و معشر بشر در آن بیابان مجتمع گشتند و پس از مدتی که اطعمه گوناگون
از حد در حوصله خیال نگنجد افزون آماده و مهیا شد دابه از بحر بیرون خرامید
نزد سلیمان آمد گفت اطعمنی یا سلیمان آنجناب فرمود که بمطبخ رو آن مقدار طعام که
خواهی بخور آن جانور بمطبخ رفته جمیع آن مطعومات را بکار برد باز بخدمت سلیمان
آمده طلب طعام کرد سلیمان علیه السلام از مشاهده این حال در بحر تحیر افتاده
آن دابه گفت ای سلیمان از وظیفه هر روزه خویش ثلثی یافتم بقیه را بکه حواله میکنی
سلیمان فرمود که طعامهای که مدت مدید پخته شده بود بیک لحظه خوردی دیگر از عهده
طعام تو که بیرون می‌آید گفت کسی که از عهده راتبه یکروزه جانوری بیرون نتواند
آمد چه ضرورتست که خود را در معرض مهمانی مخلوقات ربانی آورد سلیمان علیه السلام
ازین سخن متنبه گشته باعتذار و استغفار اقدام فرمود نقلست که روزی گذر سلیمان
بر وادیی که مسکن مورچگان بود افتاد مهتر موران بساط سلیمان را در فضای هوا
مشاهده نموده فریاد بر آورد که ای مورچگان بخانهای خود در آیید که ناگاه سلیمان
و سپاه او شما را پایمال نکند باد این حدیث را بگوش فرمان فرمای انس و جن رسانید
آنجناب متبسم شد فرمود تا باد بساط را بر زمین نهاده شاه موران را طلبید از وی
پرسید که تو ندانستی که من پیغامبر خدایم و هرگز موری را نیازارم جواب داد که یا نبی
الله بدین مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران واجب است و من پرسیدم
که بی وقوف موری در زیر پای کسی آزرده گردد سلیمان علیه السلام این جواب را پسندیده
چون عزم رحلت فرمود شاه موران گفت زمانی توقف نمای تا فراخور حال خود ماحضری

بنظر آوردم واین سئوال مقبول افتاده مور ضعف پای ملخ حاضر ساخت. شعر
پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنر است از موری — قصهٔ بلقیس
فضلای سخن پرداز این حکایت غریب العجب بن اخبار کرده اند که روزی سلیمان علیه السلام
بزد یار بلقا کلمه کرد جهت آسایش سپاه در هر غدار نزول اجلال فرمود هدهدی که پیوسته
ملازم سریر سلیمان بود بر رسم سیر پرواز نمود بشهر سباه رسید یکی از ابنا جنس خود
بارخورده حالات بلقیس را تمام از وی استعلام فرمود و در آنوقت لشکریان
بآب محتاج شدند و سلیمان علیه السلام هدهد را جهت آنکه خبر کند که آب در کدام
زمین است بر بریه زمین نزدیک است طلب داشت و او را غایب یافت بنابر
احتیاج خلایق بآب و علم وجدان آن آتش غضب سلیمان اشتعال پذیرفت و بر زبان
مبارک راند که اگر هدهد بر غیبت خویش دلیل روشن نیارد او را عذابی سخت کنم یا بقتل
رسانم چون هدهد پیدا شد جناب سلیمان سر او را در پیش خود کشیده پرسید که کجا
بودی جواب داد که یا نبی الله مرا چیزی معلوم گشت که علم تو بآن محیط نشده و آن
وآن خبریست که از جانب سباه آورده‌ام سلیمان در تفصیل آن اجمال سوال فرمود هدهد
گفت چون در آن دیار رسیدم پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر اساطین و اشجار
و محتوی بر عمارات و نعم بسیار و عورتی بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن
قحطان است موسوم بشراحیل و بسلطنت دیار یمن قیام می‌نموده و مادرش
در سلک بنات ملوک جنه انتظام داشته فرمان فرمای خلایق این خطه است
و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته از جمله
تختی دارد که بخوبی آن در عالم کم توان یافت لیکن این ملک و اتباع او به پرستش
آفتاب اقدام می‌نمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمیکنند خدایی را
که ظاهر میگرداند چیزهایی را در زمین و آسمان آنگاه هدهد را مخاطب ساخت
که ببینم که آنچه مسطور است بر زبان آوردی راست است یا دروغ و اشارت فرمود
تا آصف نامه بر قلم آورد بر متن سئوال که اِنَّهُ مِنْ سُلَیْمَانَ وَاِنَّهُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَلَّا تَعْلُوا عَلَیَّ وَاْتُوْنِیْ مُسْلِمِیْنَ پس سلیمان مکتوب را بهدهد تسلیم نموده گفت
این واقعه را آنجا ببر و بنگر که ایشان چه میگویند و باز هدهد بشهر سبا رفته صباحی
که هنوز بلقیس ارکان دولت را بار نداده بود نامه را در کنارش افکند بلقیس از بن
[illegible] رت افتاده بدبران ملک را طلب فرموده مکتوب را بدیشان
[illegible] ستشار و استخاره جمعی را با رسالت با یک طشت طلا و خشت
[illegible] فرستاد و صد غلام و کنیزکی که جامهای مردانه پوشیده بودند و درجی که در
آنجا یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد بخیال آنکه اگر سلیمان هدیه را
رد نماید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا کند و او را معلوم شود که در حقه چیست
و سفتن آن چگونه است به نبوتش اعتراف نماید و در طریق متابعت سلوک فرماید
و اگر بهم بر عکس بود بموجبی که صلاح داند عمل نموده شود القصه هدهد بدرگاه سلیمان
علیه السلام بازگشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانید و آنجناب امر فرمود تا مید
ان [illegible] وسیع را بخشت طلا و نقره فرش اندازند و جای دو خشت باز گذارند
و در روزی که رسولان بلقیس نزدیک رسیدن مجلسی عظیم ترتیب داده بر سریر
حشمت قرار گرفت و چون چشم فرستادگان بر آن میدان افتاده از انفعال خشتهای
که آورده بودند در آن موضع که خالی بود افکندند و با دهشت تمام بمجلس سلیمان
علیه السلام رسید آنجناب نخست از حال خشتهایی که آورده بودند پرسید پس
از آن غلامان و کنیزکان را از هم جدا گردانید و گفت در آن حقه یاقوت ناسفته است
عفریتی را طلبید تا بالماس آنرا سوراخ کرد آنگاه هدایا را رد فرمود گفت بلقیس
و اتباعش را بگویید که ایمان آورند والا عنقریب با لشکری بدان صوب توجه نمایم
که طاقت مقاومت آن نداشته باشند بعد از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس
بازگشتند و کیفیت حال را بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکه سبا پیدا شده
عازم ملازمت سلیمان علیه السلام شد و تخت خود را در خانه مضبوط نهاد و درها
قفل ساخت و جمعی را بمحافظت آن بازداشت و چون بلقیس نزدیک بعسکر

سلیمان رسید صباحی که آنجناب ازین معنی آگاه شد روی بطوایف انس و جن
آورده گفت از شما کیست که پیش از آنکه بلقیس نخست او را حاضر کرداند و بوی
گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی بنا بر آنکه آنجناب
تا وقت زوال در مجلس حکم می نشست بر زبان آورد که [illegible]
آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت ملکهٔ سبا را پیش از آنکه چشم بر
و باز کنی پس حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم خوانده التماس اتیان تخت
کرد بطرفة العین آن تخت بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمان کرد آن تخت را
آراسته کرده نوعی دیگر در برابر سریر خاصه نهادند چون ملکهٔ سبا بسعادت
ملاقات سلیمان رسید و آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت
کَأَنَّهُ هُوَ گوییا همان است ازین جواب سلیمان را خردمندی بلقیس معلوم
گشته او را در حرم خویش جای داد بعد از آن ارباب حسد بسمع سلیمان
رسانیدند که بر ساق ملکهٔ سبا موی بسیار است و آنجناب استکشاف
این صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود و آن خانه بود که از آبگینه
صافی ترتیب دادند چنانچه در نظر بیننده آب می نمود سلیمان در جایی
که صرح ممرد بر آن بود قرار گرفت و بلقیس را طلبید ملکهٔ سبا بآنجا رسید
بخیال آنکه آبست جامها را بالا کشید سلیمان ساقهای او را بنظر امتحان آورده
گفت این آب نیست بلکه آبگینه است بلقیس منفعل شده بقدم اعتذار پیش
آمد چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او را در عقد نکاح آورد و دیوان
جهت ازاله موی بلقیس حمام و نوره اختراع کردند **ذکر فتنهٔ سلیمان بروایتی که
مشهور است** از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که نوبتی سلیمان علیه السلام یکی
از ملوک جابره را که بعبادت اصنام قیام می نمود بقتل رسانیده دختر او را که در غایت
حسن و جمال بود بخواست آن جمیله پیوسته در فراق پدر اضطراب میکرد بالآخره
یکی از شیاطین صورتی مشابه پدر او تراشیده منکوحهٔ سلیمان آن بت را در خانه

نهاده

نهاده به پرستش آن مشغول شد بعد از گذشتن چهل روز از این معنی آصف بر کیفیت
حال وقوف یافته سلیمان را تنبیه نموده آنجناب علی الفور بخانه رفته صنم را
در هم شکست و بقدم اعتذار و استغفار پیش آمد در صومعه بر روی خاکستر نشسته
در آن ایام در وقتی که بتقاضای حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خود را
بجراده که در سلک کنیزکان حرم انتظام داشت سپرده صخر جنی مصور بصورت
سلیمان بر جراده ظاهر گشت و خاتم را از وی ستانده بر تخت سلیمان قرار گرفت
و چون سلیمان از مستراح بیرون آمده انگشتری را طلبید جراده گفت خاتم را
بصاحبش سپردم آنجناب دانست که بواسطه دختر ملک جریده مالک الملک علی
الاطلاق زمام امور پادشاهی را در قبضهٔ اقتدار دیگری نهاد لاجرم ترک طلب انگشتری
کرده روان شد پس از روزی چند که سرگردان بود با جمعی از صیادان در آمیخته
بگوشت ماهی روز میگذرانید تا قادر مختار انگشتری بوی رسانید بیان این سخن
آنست که در آن اوان که صخر جنی بر سریر سلیمان نشسته بود مخالف شرع و عرف
از وی صادر می شد و خلایق ازین معنی متعجب گشته شمه ازین مقوله بعرض آصف
بن برخیا رسانیدند جناب آصفی گفت غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان
نیست آنگاه باتفاق بعضی از علماء بنی اسرائیل بر در حجره و باره رفته آغاز قراءت
توریة نمودند و آن ملعون بمحض استماع کلام الهی تاب نیاورده غایب شد و خاتم را
در دریا انداخت و بالهام حق عز و علا ماهی آنرا طعمه ساخت و آن ماهی در
شست صیادی که سلیمان بمعاونت او میکرد گرفتار گشت و بدست آنجناب
افتاد چون شکم ماهی را چاک کردند انگشتری را یافتند همان لحظه طوایف انس
و جن بخدمت او مبادرت نمودند دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام صخر را پیدا
کرده بند کردند و بدریا افکندند **حدیث رخ پوشیدن و انتقال به بهشت جاوید**
آورده اند که سلیمان علیه السلام نوبتی بنظاره اسبی چند که بر وی عرض میکردند مشغول
شده در آن اثنا آفتاب غروب کرده نماز عصر آنجناب فوت شد این صورت بر خاطر

سلیمان کران آمده و بروایت حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دست بر کردن
وساق اسبان کشیده همه را بمجاهدان وغازیان بخشید وحضرت عزت آفتاب را
از مغرب طالع کردانید تا سلیمان نماز را بوقت ادا نماید وباتفاق مورخان
چون سن شریف سلیمان به پنجاه وپنج رسید وازین جمله چهل سال در سلطنت
کذرانید بموجب وحی سماوی دانست که وقت رحلت است لاجرم وصیت بجای
آورده مناجات فرمود که الهی آن مقدار مرکمرا از دیوان نکاه دار که بعضی کارها
که بعهدهٔ ایشان کرده ام با تمام رسد واثر اجابت دعا ظاهر شده سلیمان
در معبدی که از آبکینه بود در آمده بقضای که تکیه زده بود جان نازنین بارحم
الراحمین سپرد بیت شنیدی که بر باد رفتی مدام ٭ سریر سلیمان علیه السلام
با آخر ندیدی که بر باد رفت ٭ خنک آنکه با دانش وداد رفت ٭ دیوان آن جناب را
از بیرون آبکینه استاده میدیدکمان می بردند که بنماز اشتغال دارد وبعد از آنکه
سال مهماتی که مفوض بایشان بود باتمام رسید بواسطه خوردن ارضه عصای
سلیمان شکسته آنجناب بیفتاد وخبر فوتش در عالم اشتهار یافت صاحب
کزیده وجعفری بر انند که قبر سلیمان در جزیره او قبا بوس است والعلم عند الله
تع پوشیده نماند که بعد از سلیمان علیه السلام سلطنت بنی اسرایل بر اولاد او
بطنا بعد بطن قرار کرفت چون راقم حروف در مقام اختصار است وایضا کیفیت
احوال انجماعت کما ینبغی از هیچ کتب تواریخ معلوم نشد قلم خجسته رقم بذکر یونس
علیه السلام مبادرت نمود ذکر یونس علیه السلام آنجناب بمادر منسوب بود و
نسب پدرش بلاوی بن یعقوب علیه السلام می پیوندد ویونس علیه السلام بهدایت
ساکنان نینوی مامور کشته بدان سرزمین رفت ومدتی اهالی انجا را بادم ونوای
الهی دعوت فرمود فایده بران مترتب نکشت بلکه همواره ارباب طغیان بایذا
واضرار آن پیغامبر عالیمقدار اشتغال می نمودند لاجرم یونس بن متی دست بدعا
بر آورده کفت یارب آن قومی کذبوا فانزل علیهم نعمتک واثر اجابت این مسالت

٢٤

بر آنجناب ظاهر شده از میان قوم بیرون رفته متوجه کوهی کشت ببینت آنکه کو بعد
از نزول الهام دم او را طلب دارند ساندند درین اثنا حق سبحانه وتعالی ابری که از وی
آتش میبارید بر سر ایشان فرستاد قوم آغاز اضطراب کرده بجبت خوبی
یونس مشغول شده تا بوی کردیده جهت دفع بلا التماس دعا کنند وچون
آنجناب را نیافتند باتفاق بر پشتهٔ بالا رفته سرها برهنه کرده بتضرع تمام
وبنا بر لا کلام از حضرت عزت دفع آن بلیت را خواهش نمودند ودر روضة الصفا
مسطور است که بعد از چهار روز توبهٔ آن قوم مقبول افتاد لباس عافیت پوشیدند
واین خبر بسمع شریف حضرت یونس علیه السلام رسید از وهم آنکه مبادا که
او را نوبت دیکر قوم تکذیب نمایند بکنار دریا رفته بکشتی در آمد آن سفینه
از رفتار باز ماند واهالی کشتی در اضطراب قرعه زدند تا بنام هر کس که بر آید او را
در آب اندازند سه نوبت قرعه بنام یونس آمده در آب انداختند بفرمان رب
الارباب ماهی او را طعمه ساخت چهل شبانه روز در آن زندان محبوس بود باعتذار
واستغفار قیام نموده کلمهٔ لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بر زبان
میراند بعد از آن توبهٔ او شرف قبول یافته حوت بالهام حی لایموت بکنار
دریا شتافت ویونس را از دهان بیرون انداخت در آن موضع درختی کدو
رسته بر سرش سایه انداخت وآهوی بشیر داد ندان پیغمبر را مور کشت وچون
طالع الموت قوت رفتار بیدا کرده متوجه نینوی شد نخست خود را بر چوبانی
که حوالی آن بلده بر ظاهر کردانید وچوبان بجانب شهر دویده خبر یونس را بمردم
رسانید لاجرم فرق انام باستقبال شتافته آنجناب را باعزاز واکرام واحترام
تمام بنینوی در آوردند پس از چندکاهی که در میان ایشان بود بتعلیم قواعد
شریعت موسی پرداخت میل ساحت نموده قبرش در حد ودکونه است والله
اعلم بحقیقة الحال ذکر حکومت صدیقه ونبوت شعیا علیه السلام چون ملک
چون ملک سلیمان بیکی از اولاد او که موسوم بصدیقه بود در بای خویش قصوری

داشت مستقل شد شعيا بن راموسا قدم بر مسند نبوت نهاده خلق را بظهور عيسى
و بعثت محمد مصطفى صلوات الله عليهما بشارت داده در آن زمان عصيان
و طغيان بنى اسرائيل از حد اعتدال تجاوز کرده هر چند پيغمبر و پادشاه الجماعت را
براه راست دلالت فرمودند بجائى نرسيد در اين اثنا سنجاريب که ملک بابل بود
با لشکر موفور بقصد تسخير بيت المقدس کشيده بر ظاهر آن بلده نزول نمود
در آن حال درد پاى صديقه استيلا داشت شعيا بمقتضاى وحى الهى صديقه را گفت
که شروط وصيت بجاى آر که روز حيات تو بشام ممات رسيده صديقه بموجب
فرموده عمل نموده بخلوتخانه در آمده از حضرت بارى بتضرع و زارى نجات بنى اسرائيل
را از چنگ سنجاريب مسالت نمود دعايش مستجاب گشته بشعيا وحى نازل شد که
با صديقه بگوى که مسئول مسالت ترا بعز قبول مقرون گردانيديم و ترا بر اعدا مظفر
ساختيم و باستعمال [?] ترا شفا داديم و بر عمر تو پانزده سال افزوديم
و چون شعيا مژده را بملک رسانيد صديقه بعد از اداء شکر نعم بارى تعالى درد
پاى را بدارو مذکوره علاج کرد در خلال اين احوال صباح صديقه و اتباع او خبر
يافتند که غير از سنجاريب و پنج نفر ديگر تمامى لشکر دشمن بنار سقر پيوسته اجرام
صديقه بگرفتن آن شش تن که يکى از آن جمله بختنصر بود اشارت فرمود بنى اسرائيل
ايشان را اسير ساخته بعد از هفتاد روز که صديقه ميخواست اسيران را بقتل
آورد شعيا گفت فرمان ايزد تو چنان است که سنجاريب را معزز و محترم بشهر
بابل فرستى تا ديگران را از کيفيت حال اعلام نمايد صديقه طريقه اطاعت مرعى
داشته چون ملک بابل بدار الملک خويش رسيد بعد از هفت سال بر بستر هلاکت
افتاده بختنصر را ولى عهد خويش ساخت در حق همه نسق داد بالجمله پس از فوت
صديقه بنى اسرائيل آغاز فتنه و فساد نمودند هر چند شعيا ايشان را نصيحت
فرمود سود نداشت بالاخره هم بآن منجر شد آنجناب را در ميان درخت دو پاره
کردند ساعت بساعت در نافرمانى و معصيت بيشتر از بيشتر غلو مى نمودند تا آن زمان

که بخت

که بختنصر بتخريب بيت المقدس پرداخت و اکثر بنى اسرائيل را بقتل رسانيده بعضى را اسير ساخت
گزارش حال بختنصر و خرابى بيت المقدس و مسجد اقصى در زمان [?] در اين باب ارباب اخبار
را اختلاف بسيار است و راقم حروف على الاکثار بر ايراد يک روايت قناعت نموده
ميگويد که دانيال اکبر که از صلحاء اولاد يعقوب پيغمبر بود روزى در اثناء قرائت توريت
بآنجا رسيد که مخرب بيت المقدس را که خراب گردانند در خواب او را تنبيه کردند که ويران
کننده بيت المقدس يتيمى است که در ولايت بابل موسوم به بختنصر است و دانيال بطرف
بابل رفته بعد از جستجوى بسيار در کوچه بختنصر را بيمار يافت و او را بمنزل خويش برده
بتربيتش پرداخت و چون مرض بختنصر بصحت مبدل شد دانيال او را بوصول
بلند مرتبه سلطنت و ظفر بر بنى اسرائيل داده جهت خود امان نامه طلبيد بختنصر اول
اين سخن را بر تمسخر حمل نموده آخر بآن نامه از براى دانيال در قلم آورد آنجناب خاطر
بختنصر را بانعام بيست هزار دينار خرم ساخته به بيت المقدس مراجعت فرمود
نقلست که بختنصر آن وجه را بمصالح بعضى از جوانان مصروف داشته بدرگاه سنجاريب
آغاز آمد شد کرد ملک در ناصيه احوالش آثار رشد و اقبال ديده او را مسطور نظر شفقت
و تربيت گردانيد کار بجائى رسيد که چنانچه مذکور گشت چون سنجاريب از دست صديقه
جان برده بمملکت خويش شتافت بختنصر را ولى عهد ساخته و بعد از فوت ملک بابل بختنصر
بنسق مهمات سلطنت پرداخته در اوقات حکومت بنى اسرائيل ارميا بن [?]
و نبوت بر ارميا عليه السلام قرار گرفت و فسق و فجور يهود سمت کثرت و افراط پذيرفت
بختنصر ازين حال خبر يافته بجانب بيت المقدس توجه نمود و ارميا بنى اسرائيل را از
کيفيت واقعه اعلام کرده گفت اگر دست از نافرمانى باز نداريد عنقريب جمعى
از کفار بدين بلده مستولى شده و مار از نهاد شما بدر آرند يهود ازين سخن التفات نکردند
از کمال شقاوت ارميا را محبوس گردانيدند درين اثنا بختنصر بظاهر بيت المقدس رسيد
و باندک زمانى شهر را گرفته بر اسرائيل قتل و غارت و تخريب شهر و ولايت بتقديم رسانيدند
و چون دانيال اکبر بعالم ديگر انتقال فرموده بود دانيال اصغر با جمعى از مومنان او را حيله

انبیا شمارند امان نامه او را پیش برده لاجرم بخت‌نصر اهل دانیال اکبر را از سخط خود ایمن کردانید
از حال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافت و آنجناب را مطلق العنان ساخت
و با مال فراوان که بمسجد اقصی و غیر آن متصرف کشته جمعی کثیر از اسیران بنی اسرائیل
و دانیال بن حزقیل متوجه دار الملک بابل کردید و ارمیا با بقیهٔ قوم بمصر شتافته
اثر غضب بخت‌نصر بدان دیار رسید بالجمله بخت‌نصر لحظه لحظه بر ولا نمود در ترتیب
و رعایت دانیال افزود چنانچه ارکان دولت بر وحید بردن بخت‌نصر را گفتند
که در دین مخالف تست ملک پس از تحقق این بحبس آنجناب فرمان داد دانیال
تا زمانی که بخت‌نصر خوابی هولناک دیده کیفیت واقعه را فراموش کرده معبران و کاهنان
از تعبیر و تقدیر آن عاجز آمدند محبوس بود بعد از آنکه آن جناب را از زندان بیرون
آوردند از خواب خویش استعلام نمود دانیال فرمود که در واقعه صنمی دیدی سرش
از زر گردنش از سیم میانش از مس و ساقهایش از آهن و قدمهایش از سفال
و سنگی از آسمان آمده آن بت را در هم شکست و بادی وزیده هر ذره از اجزاء آن
صنم را بطرفی برد آن سنگ بزرگ شده روی زمین را فرو گرفت بخت‌نصر استحسان
کرده گفت خواب مرا راست بیان کردی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال
گفت صنم نمود ملک است و سر زرین او بر مثال ملک آرامیده تو گردن سیمین آن
کنایت از سر تست و میان بت اشارت بملک دو میان است و ساقهایش
مشعر بحکومت فارسیان و قدمهایش مشیر بدو عورت که ایالت روم و فارس
کننده آن سنگ که بت را فرو گرفت دینی است که در آخر الزمان بتوسط محمد عربی
صلی الله علیه و سلم ظاهر شود و آن شریعت ناسخ همه ادیان باشد روی زمین را
فرو گیرد بخت‌نصر از دانیال ممنون گشته ارکان دولت و اعیان حضرت برعایت
جانب او وصیت کرد روایت است که نوبت دیگر بخت‌نصر خوابی هایل دید چون
بیدار شد عظماء بابل را که دعوی کهانت میکردند طلبید از کیفیت واقعه و تعبیر
آن پرسید و بعد از عجز ایشان دانیال را احضار نموده استعلام خواب فراموش

کشته

کشته خویش و تعبیر آن نمود دانیال را بالهام ربانی آن واقعه منکشف شد بر زبان
آورد که در خواب درختی دیدی بلند که طیور بر شاخهای آن آشیانه کرفته بودند و در
سایه اش وحوش آرمیده در این حال که تو از حسن و نضارت درخت تعجب
می فرمودی که طیری در دست داشت بیدار شد و قصد کرد که آن درخت را از پای
در آرد ناگاه آوازی آمد که این درخت را از بنیاد بر مکن اما شاخهایش را بینداز
و ملک شاخهای آن درخت را ببرید و وحوش و طیور متفرق گردیدند و تغییر
فاحش باصل آن درخت راه یافت بخت‌نصر گفت واقعه من همین بود که بیان
فرمودی اکنون تعبیر آنرا نیز بیان فرمای دانیال بر زبان آورد که درخت توئی
و طیور اهل و ولد و لشکر تواند و سباع و وحوش رعایا اند و بنا بر عبادت
اصنام که از تو و اتباع تو صدور می یابد غضب الهی متوجه شده فرشته مامور
گشته که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل تو و زر چند بگذارد اما ترا معرفتی
بکمال حضرت عزت حاصل شود هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل
بدلیت خواهی شد و بعد از آن نوبت دیگر بشکل بشر بر آمده وفات خواهی یافت
و پس از انقضای هفته از تعبیر این خواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بخت‌نصر
پر بر آورده و منقار پیدا کرده بصورت عقاب گشته پرواز نموده جمیع طیور را
مسخر ساخت همچنین در مدت مذکور هر چند روز بشکلی دیگر از حیوانات ظهور
میکرد بالآخره بهیات بشر بخانه خویش در آمد تا در بچون صورت اصلی بدو
کرامت کرد ع این طرفه حدیث است اگر راست بود وهب بن منبه گوید که بخت‌نصر
چون بصورت بشر معاودت نمود علی الحال آورده شمشیر بدست گرفته بصبح بار
خوانیده امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبیده گفت من بیشتر ازین
جمادی را می پرستیدم که نفع و ضرری از وی متصور نبود اکنون بوحدانیت
حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گرویدم می باید که شما نیز متابعت
من کنید و خود امومن و موحد نزد من آیند و بدانند که هر کس ازین حکم تخلف

و پرده بیکرا او را بتیغ تیز زبون خوار کرد بالجمله بختنصر امثال این سخنان گفت بخانه
در آمد و همان شب از عالم رحلت نمود پسرش بجای پدر نشست طریق تکبر و
عصیان مسلوک داشت و چون او بنا بر سفر پیوست دیگری لوای سلطنت بر
افراشت دانیال و اسیران بنی اسرائیل را رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت
فرموده آنجا از حلی و زیور مسجد اقصی که بختنصر غارت کرده بود همراه ایشان روانه
ساخت و در تعمیر آن بقعه شرط سعی و اهتمام مرعی داشت اما در اکثر کتب مغازی
مسطور است که ابو موسی اشعری در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله تعالی عنه
در بلده موسی سوس بخانه رسید که سنگی بزرگ مانند حوضی در آن خانه بود و
مردی مرده بلند قامت در میان آن بر استان افتاده ابو موسی از مردم آنجا
پرسید که این کیست جواب دادند که دانیال حکیم است که ملک بابل بالتماس یکی
از سلاطین این سرزمین بدینجانب فرستاده بود ابو موسی بعد از استخاره از
فاروق اعظم دانیال را بطریق سنت مدفون گردانید والعلم عند الله ذکر
عزیر بن شرخیا علیه السلام در آن اوان که بیت المقدس و حوالی آن خراب و و
یران بود روزی که عزیر علیه السلام بقریه افتاد و باوی مقدار انجیر و انگور
و عصیر و شیر بود عزیر در موضعی از مواضع آن قریه نزول نموده بار از پشت حمار
فرو گرفته مرکب را بربست و بنشست و بجانب سقفهای فرود آمده و دیوارهای
افتاده نظر کرده گفت خدای تعالی حاجت اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه میراند
خدای تعالی در خواب روح عزیر را قبض فرمود و بعد از صد سال او را زنده
گردانید فرشته از عزیر سوال کرد که چه مقدار درنگ کردی در جواب داد
لَبِثْتُ یَوْمًا اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ آن فرشته گفت بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ اِلَی
طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ یَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ اِلَی حِمَارِكَ و چون عزیر علیه السلام
بجانب استخوانهای پوسیده حمار خود نگریست دید که اینها بهم پیوسته رگ و پی
و گوشت در وی پیدا شده حمار زنده گشت و برخواست آنگاه عزیر حمار را

خود

٢٧ خود نشسته بمیان قوم آمد و بنی اسرائیل بعد از امتحان و ظاهر شدند این صورت
غریب در ضلالت افتاده گفتند که عزیر پسر خداست نقلست که در سن پنجاه
سالگی فوت شده بود چون حیات تجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند و او
نسبت بایشان در غایت جوانی می نمود عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر در دار
پسر برده بروضه رضوان خرامید از غرایب آنکه او را برادری بود عزر نام که توامان
متولد شده بودند هر دو در یک روز فوت گشتند عمر عزر دویست سال بود و از
عزیر صد سال چنانکه از سباق کلام مستفاد میگردد ذکر نبوت زکریا و ولادت
یحیی سلام الله علیهما و بیان مجملی از حالات مریم بنت عمران علیها التحیة والغفران محرران اخبار
انبیاء بزرگوار بر لوح بیان چنین نگاشته اند که زکریا بن دان که در زمان خود پیغمبر و مقتدای
بنی اسرائیل بود و پسر عم موسوم بعمران بن ماثان و زنان زکریا و عمران خواهران بودند
و زکریا را تا اوان پیری فرزندی در وجود نیامد لیکن عمران را از آن عورت حنه نام
داشت فرزندان متولد گشتند و در کرت اخیر که حنه حامله شد باتفاق عمران نذر
کرد که این فرزند چون تولد نماید محرر باشد و معنی محرر آنست که مطلقا بکار دنیا
نپردازد روزگار خود را بخدمت مسجد اقصی و عبادت باری تعالی مصروف سازد
و چون مریم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد بنا بر آنکه عورات را بواسطه عذری
که دارند قابلیت تحریر نبود عمران و حنه متحیر و متفکر گشتند پس وحی جهت قبول
مریم و محرر نمودند او بر زکریا نازل شد احبار یهود و متعهد و کفاف مریم شوقی عظیم
پیدا کرده بعد از گفت و شنید بسیار قرعه این کار بنام زکریا علیه السلام بر آمد آنجناب
به پرورش مریم اهتمام فرموده چون قابلیت خدمت مسجد اقصی پیدا کرد جهت مریم
غرفه در مسجد اقصی ساخت و او را بدانجا آورد گویند که هرگاه زکریا از مسجد اقصی
بیرون رفتی آن غرفه را در قفل کردی و در زمستان نزدیک مریم میوهای تابستانی و در
تابستان میوهای زمستان مشاهده فرمودی لاجرم بر خاطرش گذشت که قادری که اثمار را
در غیر محل بمریم ارزانی میدارد و میتواند که مرا نیز در حالت پیری فرزندی بخشد

پس زکریا روی بقبلهٔ دعا آورد مسؤل او بعز اجابت مقرون شد در وقتی که نماز
میکرد ملائکه او را بوجود یحیی بشارت دادند فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي
أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى و چون زوجهٔ زکریا حامله شد جناب نبوی
زتکلم قادر نگشت کما قال عز و علا أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزًا بمقتضای
وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا هم در آوان کودکی فضای سینهٔ یحیی بانوار علم و عرفان
پذیرفت و جامهٔ رهبانان پوشیده اکثر اوقات بگریه و زاری و عبادت
حضرت باری گذرانیده از خلق کناره گرفت لیکن بعد از بعثت عیسی علیه السلام
بملازمتش قیام می‌نمود قتل یحیی باتفاق مورخان بعد از رفع عیسی بآسمان روی
نمود ذکر شهادت زکریا و یحیی صلوات الله علیهما چون مریم حامله شد و غیر
ذکریا با کسی با او ملاقات نمی‌نمود یهود جناب نبوی را متهم داشته قاصد قتل او
گشتند و ذکریا این صورت را دریافته بصوب فرار شتافت و در اثنای راه در میان
درختی منزل کرید اجزای درخت بتقدیر ایزدی بهم متصل گردید اما گوشهٔ جامهٔ آنجناب
بیرون ماند جمعی از اعداء که در غضب ذکریا می‌آمدند بدلالت شیطان بر کیفیت
حال وقوف یافته آنجناب را با درخت دو نیم کردند اما اعتقاد وهب بن منبه
آنست که شعیا را بدین طریق کشتند و ذکریا بمرض موت کرفتار در گذشت و سبب
قتل یحیی علیه السلام آن بود که یکی از ملوک بنی اسرائیل قصد دختر زن یا برادر
زاده کرده میخواست در عقد و نکاح آورد یحیی او را از این تزویج منع فرمود و دختر
بد اختر و مادرش کینهٔ یحیی معصوم در دل گرفته در وقتی که ملک مست بود دختر در
نظر او جلوه گر گشته ملک با او قصد مباشرت کرد دختر گفت تا یحیی بن زکریا را بقتل
در نیاوری من مطاوعت تو ننمایم پادشاه بواسطهٔ بیخودی شراب شهوت بقتل
یحیی فرمان داد چون سر مبارکش را بمجلس آوردند سه کرت از آن آوازی بگوش ملک رسید
که این دختر حلال نیست ترا و خون یحیی علیه السلام بر زمین میجوشید تا آن زمان که ملک
خردوش نام بر بنی اسرائیل استیلا یافت و تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز

زنده کردانید و [illegible] و کشتگان به هشتاد هزار رسید تا خون یحیی از جوش بایستاد
[illegible] گرویدند و [illegible] علیه السلام کیفیت حمل مریم چنان بود که روزی مریم غسل
[illegible] ناگاه جبرئیل بصورت جوانی تمام خلقت بروی ظاهر گشته مریم
توهم نمود و گفت پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزکاری کما قال عز و علا
أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا جبرئیل گفت رسول پروردگار توام تا ترا بخشم
غلامی پاکیزه مریم ازین سخن در تعجب آمده گفت چگونه مرا پسری پدید آید حال آنکه
دست هیچ بشری بمن نرسیده است جبرئیل گفت امثال این افعال نزد خدا آسانست
روح الامین بادی در مریم دمیده علی الفور اثر حمل بروی ظاهر گشت چون هنگام ولادت
عیسی علیه السلام نزدیک شد بمقتضای الهام ربانی و راهبری جبرئیل از میان بنی اسرائیل
بیرون رفت و پس از طی مراحل بنخلستانی یابس رسیده نزدیک بآن قرار گرفت عیسی
آنجا متولد شده از یمن مقدم همایونش چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت و آن درخت
خرما بار آورد جبرئیل مریم را گفت ازین خرما بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار
عیسی روشن کن فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا مریم از روح الامین پرسید که اگر از من
پرسند که این فرزند از کجا پیدا کردی چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت کن که نذر
من نذر کرده ام که امروز نفری با الی الله سخن نگویم و چون ملاقات بنی اسرائیل و مریم اتفاق
افتاد قوم مریم را مخاطب ساخته گفتند که پدر تو بدکار نبود و مادر ترا زناکار نبود
اکنون بگوی که این ولد را از کجا پیدا کردی مریم اشارت بعیسی کرد که کیفیت حال را
از وی پرسید که من امروز سخن نخواهم گفت غضب قوم بیشتر شده گفتند با ما تمسخر
میکنی کودکی که در گهواره باشد چگونه تکلم نماید آنگاه روح الله در سخن آمده گفت إِنِّي
عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ یهود چون این
کلام را شنیدند زبان از طعن مریم کوتاه کردند باتفاق محمد بن جریر الطبری و مؤلف
تاریخ جعفری مریم بعد از آنکه یکماه از ولادت عیسی علیه السلام بگذشت فرزند
خود را برداشته از بیت المقدس بطرف مصر شتافت از بنی اسرائیل متوهم شده

مبادا که آسیبی بدو رسانند مادر و پسر در قریهٔ از قرایهٔ مصر نزول فرمودند وقتی که غماز
از توان کران بسر می بردند دران اوقات معجزات و خوارق عاداتهٔ قائم بصلت سید
البشر ظاهر می شد و مدت اقامت ایشان دران دیار سیزده سال یا سی سال
علی اختلاف الاقوال امتداد یافت بعد از نزول آنجناب بیت المقدس بازگشتند
روح الله خلق را بقبول احکام انجیل دعوت فرمود غیر از حواریون که بروایت
دوازده بودند کسی بسعادت ایمان فایز نگشت و چون یهود از مسیح معجزه
خواستند مردم را خبر داد که شب چه خوردید و چه چیز ذخیره نهادید و از کل
بصورت مرغی ساخته بادی در وی دمید تا در طیران آمد اکنون آن مرغان را
خفاش خوانند و اکمه و ابرص را علاج فرمود قال سبحانه و تعالی اَنّي اَخْلُقُ لَكُم
مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَاَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِاِذْنِ اللّٰهِ وَاُبْرِئُ الْاَكْمَهَ
وَالْاَبْرَصَ و بنی اسرائیل طلب معجزهٔ دیگر کرده روح الله گفت وَاُحْيِي الْمَوْتىٰ
بِاِذْنِ اللّٰهِ بعد از ان التماس جهودان سام بن نوح علیه السلام را در زمره
احیا انتظام داد و موی چند سفید در محاسن سام مشاهده شد عیسی
پرسید که در زمان شما معهود نبود که بیاض در موی ریش پیدا شود سام جواب
داد که چنین است اما چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم گشت
و از هول روز رستخیز سفیدی در محاسن من پیدا شد آنگاه سام علیه
السلام قوم را بمتابعت عیسی علیه السلام ترغیب فرمود روح الله اورا
گفت اگر میخواهی دعا کنم تا چند گاهی حضرت الهی ترا زنده گانی بخشد سام گفت
چون عاقبت صحبت یاران بریدنیست زنده گانی فانی را نمی خواهم چه آنکه از آمد
فوت من چهار هزار سال گذشته هنوز تلخی مرگ در حلق منست پس بتقدیر [بجای خود باز]
آمد و اجزای خاک باهم اتصال یافت بنی اسرائیل با وجود مشاهدهٔ معجزه
چنین بوی نگرویدند و آنجناب را بسحر منسوب ساختند اما بعضی از
مورخان برانند که مسیح علیه السلام سام بن نوح را علیه السلام در نفسین

زنده گردانید و پس از ظهور این حالت پادشاه آن ولایت با ارکان دولت
باوی گرویدند والعلم عند الله تعالی نقلست که عیسی علیه السلام مدت
ده سال در میان قوم بود و ایشانرا براه راست دعوت می نمود
اوقات فایض البرکات را بسیر بلاد صرف نمودی هرگز آنجناب
یک مقام نبودی و مطلقا بر روی بستر نغنودی آورده اند که
روح الله بدعوت آن مامور گشت بتوحید بود و اقرار بنبوت
قال الله تعالی وَاِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي اِسْرَائِيلَ اِنِّي رَسُولُ اللّٰهِ اِلَيْكُم
مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَاْتِي مِنْ بَعْدِي
اسْمُهُ اَحْمَدُ ذکر نزول طعام بدعای عیسی علیه السلام کیفیت این واقعهٔ غریبه
چنان بود که نوبتی مسیح با جمعی کثیر از اصحاب درایت و ارباب ضلالت بزمین
اندلس افتادند خلایق از قصه آن بجان آمده از حواریون التماس نمودند
که بعرض عیسی رسانید که تا دعا فرماید که از آسمان خوانی پر طعام نازل گردد
حواریون ملتمس قوم را معروض داشته روح الله فرمود که اِتَّقُوا اللّٰهَ اِنْ
كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ حواریون نوبت دیگر از زبان مردم الحاح نموده مبالغه کردند
عیسی علیه السلام دست بدعا بر آورده گفت اَللّٰهُمَّ رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً
مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِاَوَّلِنَا وَآخِرِنَا وَآيَةً مِنْكَ وَارْزُقْنَا وَاَنْتَ خَيْرُ
الرَّازِقِينَ متعاقب دعا حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که من مسؤل ترا قبول
می فرمایم لیکن بعد از نزول طعام هر کس کفران نعمت نماید اورا عذابی کنم
که هیچ کس را از جهانیان چنان عذابی نکرده باشم ایشان گفتند هر که بنعمت
رب العالمین کافر شود مستحق عذاب چنین باشد آنگاه مردم بجانب
آسمان نگریستند دیدند که بتدریج خوانی فرود آمد و نزد عیسی و حواریون
قرار گرفت بعد از ان روح الله دستارخوان از روی طعام برداشت
و صلای عام در داد دران خوان ماهی بریان بود وازده گرده نان بود مقدار

نمک سوده غیر سیر و پیاز و کندنا جمیع سبزیها آنجا بود القصه جمع کثیر
از غنی و فقیر از آن طعام خوردند و مایده همچنان بحال خود ماند آخر روز باسمان
رفت و سه روز بیایی که عبارت از یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه است این صورت
تکرار یافت بعضی از ملاعین معجزه جلیل را بر سحر حمل کردند لاجرم بعذاب
موعود گرفتار و مواخذ گشته صباح از جامه خواب بهیئات خوک برخواستند
و سه روز کوه و منزلها بر آمده پس از آن براه عدم روان شدند نعوذ بالله من
غضب الله **ذکر رفع عیسی علیه السلام باسمان** جناب عیسوی در کرت آخر
که بجانب بیت المقدس مراجعت فرمود یکی از احکام بنی اسرائیل که بتجبر و تکبر
که از امثال و اقران ممتاز و مستثنی بود باتفاق قوم همت بر دفع روح الله گماشتند
و این معنی را سبب ازدیاد دولت و اقبال پنداشتند و مسیح علیه السلام در گوشه
پنهان شده بعد از آنکه بموجب وحی الهی معلوم نمود که بر طبقات سموات عروج
خواهد نمود حواریان را از این حال آگاه کرد شمعون را بر ایشان خلیفه ساخت
و شرط وصیت بجای آورده مخالفان براه نمای [illegible] بود که سابقا بدان جناب گرویده
بود باز مرتد شده بسر عیسی علیه السلام آمده نخست بود آنجا که در آمد حضرت
عزت صورت او را مشابه عیسی گردانید و عیسی را باسمان برد و چون بود او
از آنجا بیرون آمد یهود او را گرفته بر دار کشیدند هر چند بود افریاد زد که من
عیسی نیستم بلکه آنکسم که براه نمای من بدین دین باز آمدید بجائی نرسید اما
بعد از آنکه یهود از بود اثر ندیدند و خبر نشنیدند در شک افتادند قال عز و علا
وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ در معارف حصی که در
فن تاریخ و سیر نسخه معتبر است بنظر در آمده که انجیل بقریه ناصره در وقتی که از
سن عیسی علیه السلام دوازده سال گذشته بود بزمین فرود آمد بنا بر این
امت او را نصاری گویند روح الله در چهل سالگی باسمان بر آمد آورده اند
که پس از شش روز این قصه در شب هفتم عیسی از آسمان فرود آمد و با یحیی

و زکریا و مریم و بعضی از حواریون ملاقات کرده هر یک از حواریان را امر نمود که بولایتی
روند بارشاد خلایق مشغول شوند و باز باسمان رفته تا در بحون طبع بشری
از وی دور کرده طبیعت ملکی ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع عیسی
بجنت اعلی خرامید **ذکر [illegible] بعضی از حواریون و رفتن ایشان بولایت جهت**
[illegible] جناب ابوی مخدومی رحمة الله در روضة الصفا آورده اند که بعد
از رفع مسیح علیه السلام یهود حواریون را گرفته بایذا و تعذیب ایشان مشغول
نمودند و پادشاه روم که شامیان مطیع او بودند از صورت واقعه خبردار گشته
کسان فرستاده حواریون را از چنگ محنت و الم نجات داد پس از استفسار
اوضاع ملت عیسی ایمان آورد و چون حواریون مطلق العنان گشتند باشارت
شمعون باطراف عالم جهت دعوت طوایف متفرق گشتند از جمله یحیی و تومان بانطاکیه
رفتند اما حاکم در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین مبین خواندند و غضب
بر ملک مستولی شده هر یک را صد تازیانه زده محبوس گردانید شمعون بالهام قادر
بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بدان صورت شتافت و بمجلس پادشاه
برآمد شد نموده بحیله که دانست یحیی و تومان را از مجلس بیرون آورده بنظر
ملک رسانید بحسب ظاهر از جانب پادشاه بایشان معارضه فرموده طلب اعجاز
عیسوی کرد یحیی و تومان باذن کردگار عالمیان باظهار آنها مبادرت نمودند پسر
حبیب نجار که هفت روز از مرگ او گذشته بود زنده گردانیدند پسر حبیب کیفیت
عذاب دوزخ را بسمع حاضران رسانیده با پدر خویش و بروایتی ملک نیز با جمعی
از خواص در سلک اهل اسلام منتظم گشتند بقیه کفره بتیغ خلاف از غلاف کشیده
قصد کشتن حواریون نمودند و حبیب نجار را بعقوبت بسیار شهید کردند
حضرت حق عز و علا او را در جنت اعلا جای داد حبیب گفت يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ
بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ و شمعون با اهل ایمان در شب از انطاکیه
بیرون رفت در وقت دمیدن صبح مجموع و اشرار از استماع آواز صیحه روح

الامين باسفل سافلين پيوستند و آيت كريمه اِذْ اَرْسَلْنَا اِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا
بِثَالِثٍ فَقَالُوا اِنَّا اِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ بروايتى مبنى بر حال اهل انطاكيه و يحيى و تومان
و شمعون است والله اعلم بصحه ذكر مدينه حاصور و كشتن اهالى انبيا حنظله
الصادق حاصور را شهريست در ولايت يمن كه ساكنان آنجا بنا فرمانى حضرت كبريا سبحانى
قيام مى نمود حنظلة الصادق بهدايت ايشان مشغول شده بعضى بحليه ايمان متحلى
گشتند و طايفه بر عصيان مصر بودند بالاخره حنظله را كشتند و اهل اسلام در مقام
مقاتله كفار آمده مغلوب شدند و بعد از اندك زمانى حضرت جبار منتقم ملكى از ملوك
بابل را بر آن گمراهان مسلط ساخته جهت استيصال ايشان فرشتگان نزول نمودند
و قتل با فراط در حاصور واقع گشته و مار از نهاد آن اشرار بر آوردند و ايشان
از افعال خود ياد كرده كفتند يَا وَيْلَنَا اِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ ذكر يونس يهودى
سبب گمراهى امت عيسى بود از عبد الله بن عباس رضى الله عنهما مرويست كه امت
عيسى بعد از رفع او بآسمان مدت هشتاد سال طريقت شريعت مى پيمودند بعد از آن
باضلال يونس يهودى روى بوادى ضلالت نهادند بيان اين سخن آنست كه يونس
جهود كه خود را در سلك عاشيه كشان شيطان جاى داده بود در لباس رهبانان بميان
نصارى آمده اظهار زهد و ورع كرده مدت چهار ماه باكسى اختلاط ننمود پس
عيسويان را گفت كه چند نفر از علما خويش را بمن فرستند كه با هر يك چيزى از
اسرار الهى بگويم امت عيسى نسطور و يعقوب و ملكا را پيش آن سال مصل
فرستادند يونس با يكى گفت كه من فرستاده مسيح بقوم پيغامى آورده ام بايد كه آنچه
گويم بى زياده و نقصان بديشان رسانى آنگاه گفت عيسى باحيا موتى قيام مى نمود
و اين فعل غير از خداوند تعالى و تقدس صادر نميگردد اكنون بدانكه عيسى پروردگار
عالميان است كه از آسمان فرود آمده مهمات زمين را منفصل داده باز بآسمان رفت
و با عالم دوم گفت كه امورى از عيسى بظهور آمده كه از احاطه بشر بيرون است مى
بايد كه چنين اعتقاد كنى كه عيسى پسر خداست و با عالم سيم گفت كه عيسى ...

كه چون قوم قصد قتل او كردند پنهان شده بآسمان رفت و باز ميان بنى اسرائيل مراجعت
خواهد كرد دانشمندان نصارى مراجعت كرده يونس همان لحظه خود را بكشت
و چون نصرانيان از علما استفسار نمودند كه يونس با شما چه گفت هر يك سخن بر زبان
آورده ايشان بزبان حال كفتند ع حكمت شنودن از لب لقمان صواب تر متوجه
منزل يونس گشتند و ير او در خانه كشته يافتند هر فرقه مذهبى اختيار كردند از بدعت
ثلثه مذكوره كما قال سبحانه و تعالى فَاخْتَلَفَ الْاَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ ذكر اصحاب
كهف نقله غرايب اخبار و حمله عجايب آثار آورده اند كه در يكى از بلاد شام بادشاه
بود دقيانوس نام و شهريار با مردم آن ديار بعبادت اصنام قيام و اقدام مى نمود
و حضرت مقلب القلوب بمقتضاى آيت مَنْ يَهْدِ اللهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ قفل غفلت از
سواحه دل شش تن از اكابر زادكان آن بلده برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور
توحيد ايزدى بحلى بيارسته كردانيدند و چون اين خبر بسمع دقيانوس رسيد
ايشان را طلبيده پرسيد كه شما كرا مى پرستيد جواب دادند كه خداى ما آفريننده زمين
و آسمان است و با غير از و خداى نداريم و اگر جز اين كلمه بر زبان آوريم سخنى باطل گفته باشيم
دقيانوس گفت امشب شما را امان ميدهم با خود بينديشيد فردا حاضر شده بدين
ما در آييد و الا شما را بسياست رسانم جوانان باز كشته بعد از تقديم مشورت همان شب
از شهر بر سبيل فرار بيرون آمدند و در اثناى راه شبانى كه موسوم بعيوص بود باز
... شبان از كيفيت حال ايشان استفسار نموده بآن جوان مردان پس از اخذ
... و پيمان صورت واقعه را در ميان نهادند و عيوص نيز بوحدانيت حضرت عزت
... ايشان ... بغارى ... رقيم ميگفتند دلالت نمود با سگى قطمير نام در مصاحبت
ايشان روان شد اصحاب عيوص را گفتند كه اين سگ را باز گردان كه ناگاه بواسطه
آواز او كسى ... بمنزل ما پى برد شبان هر چند سنگ بجانب قطمير انداخت باز نگشت
... امر ... آمده گفت عجب حالى است كه من پروردگار عالميان را پيش از اين
شناخته و ... خواهند كه مرا بضرب سنگ باز گردانند جوانان را از اين حركت مخالفت

روی نمود بموافقت قطمیر تن در دادند و بغار در رفتند حضرت مسبب الاسباب خواب
برایشان گماشت و بمقتضای کلمهٔ کَلبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَیْهِ بِالْوَصِیدِ قطمیر نیز
دستها دراز کرده سر در آنجا نهاده در خواب شد روز دیگر دقیانوس هرچند
ایشان را بیشتر جست کمتر یافت و مدت سیصد و نه سال در خواب بودند
بعد از آن از خواب بیدار شده میل طعام کردند یملیخا نامی را از یاران خویش بی
طعام فرستادند و او بشهر در آمده اوضاع شهر را طور دیگر دید و مردمان را
بصورت و هیئات دیگر دید متحیر شد زمانی ایستاد با لاخره یک تنگه از تنگهای دقیانوس
برآورده بنانوا داد که مرا نان بده نانوا در آن تنگه نگریسته در تعجب ماند گفت این
تنگه را از کجا آوردی القصه مردم را خبر کرده تنگه را نمود و خبر بپادشاه
رسید او را پیش او بردند استفسار نمود احوال خود و یاران را در حضور پادشاه
عرض کرد پس پادشاه گفت یاران خود را بمن بنمای که این سخن که تو میگویی از زمان
دقیانوس تا این زمان سیصد و نه سال است و حالا پیغمبر مبعوث شده که نام او
عیسی است پس یملیخا پیش در آمد و پادشاه با مردم بسیار از عقب روند بجانب
غار روان گشتند اما یملیخا پیشتر در آمده با یاران قصه را شرح کرد ایشان دعا
کرده از حضرت حق درخواستند که باز بخواب روند چنانکه پیش از آن واقع گشته
... دعای ایشان بمقبول افتاده حضرت عزت خواب را بر ایشان گماشت پادشاه
... بر کیفیت واقعه متنبه گشت فرمود تا بر در غار کنیسه ساختند احوال اصحاب
... نوشتند و بر دیوار آن معبد مبسوط کردند حضرت عزت آن
... از خلایق پنهان کرداند ذکر جریج راهب ابن عباس
... روایت میکنند که ... عیسی و پیش از ظهور خاتم الانبیا صلوات
الله علیهما جوانی پاکیزه روزگاری ... جریج در میان بنی اسرائیل ظاهر شد
در سن سیزده سالگی بسلوک راه ... گشته از خلق کناره گرفت و او را مادری
بود در غایت عفت و صلاح که جهت او طعام و شراب بصومعه آوردی اتفاقا

در شب

در شب باران بخلوت بسر آمده آواز داد که در معبد بگشاید جریج بنا بر آنکه در نماز
بود جواب نداد و در را نگشاد آن مستوره از ین جهت ملول گشته گفت اراک الله
الوجوه المومسات یعنی بنماید ترا خدای تعالی روهای زنان زناکار و تیر دعا بهدف
اجابت رسید جمعی از اشرار کمر عداوت جریج بر میان بسته زانیه را فریفتند
تا او را بزنا متهم گرداند و آن فاجره شبی آن گروه را در کمین گاه بنشانده خود به
صومعه جریج رفت و حلقهٔ در را بجنبانید جریج پرسید که چه کسی جواب داد که
ضعیفهٔ بیمارم و از راه دور می آیم و از ترس فاسقان نمیخواهم که شب در صحرا
باشم لطف نموده در را بگشای تا امشب درین مقام بسر برم جریج بدان عورت
رحم فرموده در باز کرد زن بصومعه در آمد زاهد بنماز ایستاده در آن شب آن عورت
چند نوبت خود را در نظر جریج جلوه داده طلب مباشرت نمود جریج از عذاب
الیم و نار جحیم ترسیده ملتمس او را اجابت نفرموده و چون صباح خواست که عورت
را از خانه بیرون فرستد جمعی که در کمین بودند در صومعه ریخته زن را بگرفتند و از
حال جریج استعلام نمودند آن ملعونه گفت مدتهاست که با من زنا میکند و بالفعل
از وی حامله ام و مخره در روی آویخته او را کشان کشان بدرگاه پادشاه زمان رسا
نیدند و کیفیت واقعه را بر زبان آوردند ملک بقتل جریج حکم فرمود و پادشاه ازین
صورت آگاه گشته بخدمت ملک شتافت و معروض داشت که در کشتن پسر من
تعجیل مکن که در اراده مه او پینه دارم پادشاه پرسید که آن کدام است گفت بفرما تا
دایه را حاضر سازند پس ازان زن را بمجلس آوردند مادر جریج دست بر شکم او نهاد
دعا فرمود تا نیکوکار از بدکردار جدا شود آنگاه ندا کرد که صاحب البطن از شکم
مادر جواب که ... چنانکه حاضران شنیدند مادر جریج پرسید که پدر تو کیست
گفت فلان ... بان سه نوبت چنین این حدیث را بسمع اهل مجلس رسانید
... کان حاضران گشتند و دست از جریج باز داشتند نقلست که بعد از وضع
حمل را ... نوبت دیگر اهل ... نزدیک ملک رفته در باب قتل جریج پیش پادشاه

سخن کردند استماع آواز کودک را در شکم مادر انکار کردند باز مادر جریح پیش پادشاه
آمده بعرض رسانید که خدایی که در شکم مادر طفل را در سخن آورد قادر است برآنکه در بیرون
شکم نیز او را قوت نطق بخشد و بنابر التماس او را دیگر بار حاضر کردند مادر
جریح گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل با آواز بلند گفت که فلان شبان حضار
مجلس از استماع این کلام در شگفت مانده دیگر متعرض جریح نشدند ذکر جرجیس
علیه السلام باتفاق اکثر مورخان جرجیس از جملهٔ شاگردان حواریان بود در دیار
فلسطین اقامت داشت و گاهی بتجارت مشغولی میکرد آنچه حاصل می‌شد بفقرا
و مساکین قسمت میکرد نوبتی جرجیس بموصل رسید دید که پادشاه آنجا داود
به که بتی داشت موسوم بافلون آتش عظیم برافروخته خلایق را بسجدهٔ آن
صنم تکلیف می‌نماید و هر کس گردن ازین امر میکشد سر بباد فنا میدهد لاجرم
نایرهٔ غیرت اسلام در باطن جرجیس علیه السلام اشتعال یافته بران مجلس
شتافت و با آواز بلند گفت ایها الملک لحظهٔ متوجه من شو و نصیحت مرا بسمع
رضا شنو ملک بجانب او نگریسته جرجیس او را بوحدانیت حق سبحانه
و تعالی و دین عیسی دعوت نمود و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود داود به
گفت تو چه کسی و بدین سخنان چه مهم داری جرجیس جواب داد که من کمترین
بنده ام از بندگان خدای عز و جل و آمده ام تا ترا براه راست دلالت نمایم
میان ملک و جرجیس قیل و قال بسرحد تطویل انجامید و آخر الامر آن ملعون
حکم کرد تا بشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را تراشیدند و باین تعذیب
جرجیس نمرد بلکه صبح الحی بذات شریفش نرسید داود به این قصهٔ غریبه را
مشاهده نمود فرمان داد تا سیخهای آهنین آوردند و آنها در آتش سرخ ساخته
بر سر جرجیس فرو کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب
هلاک او نشد پس ملک فرمود حوضی را از مس پر کردند و آن مس را گداخته جرجیس را
در آنجا انداختند و سرپوشی بر روی حوض پوشیدند بعد از آنکه معلوم نمودند که

نحاس فسرده گشت سرپوش را برگرفتند جرجیس را زنده یافتند تعجب ملک زیاده
شد پرسید که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس جواب داد
که خدای بر همه اشیا قادر است و او مرا ازین بلاها خلاص میگرداند داود به
متوهم گشته حکم کرد که تا جرجیس را بزندان بردند و بر روی افکنده دست و پای
مبارکش را بمسمار آهنین بر زمین دوختند و بر پشت او ستونی نصب کردند
و همان شب فرشته بامر حق سبحانه و تعالی بسوی جرجیس آمده سر شریفش را
بتاج نبوت بلند گردانید و بندهای او را دور انداخت و گفت حضرت خدای
میگوید که هفت سال ترا بجنگ شهان گرفتار خواهم کرد و تقدیر چنان است
که درین مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هر کرت من بمحض قدرت ترا
زنده گردانم در نوبت پنجم بروضهٔ رضوان رسانم روز دیگر جرجیس پیغمبر از در
بارگاه داود به در آمده آغاز نصیحت کرده و داود به در غضب شده فرمان داد تا جناب
نبوی را پاره پاره کردند هر پاره را نزد شیر گرسنه انداختند شیران بالهام ربانی
دهن برآنجا دراز نکردند قطعهای بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت و همچنین
سه نوبت دیگر بانواع غرر هکر آن بداختر حضرت جرجیس پیغامبر را کشت
و هر کرت حضرت عزت او را حیات بخشید و در آن مدت جرجیس معجزات غریبه
مثل احیا موتی و غیره بداود به نمود هیچ فایده بر آنها مترتب نگشت و همه را
بسحر حمل کردند در اثنا اوقات روزی داود به بارکان دولت خود در دفع جرجیس
شرط مشورت بجای آورده خاطر بر آن قرار یافت که جناب نبوی را بگرسنگی
تعذیب کنند لاجرم او را در خانهٔ عجوزهٔ که پسر کور و کر و گنگ داشت مقید گردانیدند
و چون جرجیس گرسنه شد دعا فرمود تا ستونی که در آن خانه بود سبز گشت و میوه
بار آورد و پیره زن این حالت را دیده بحلیهٔ ایمان متحلی گردیده التماس شفای پسر
نمود جرجیس آب دهان مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکند شنوا و بینا
گشت عجوزه گفت نظر عنایت از زبان و پای ولدین دریغ مدار جرجیس فرمود

صحت آنها حواله بروز دیکر داد و به آرین مئی وقوف یافته متحیر و مبهوت کشت
آخر الامر جرجیس را طلبیده کفت اکر دهیک کار متابعت من کنی دست تعرض
از دامن تو کوتاه کرده ام و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس برسید
که آن کدام است ملک کفت سجده کردن افلون جرجیس دارو به را سجود آن
بت امید وار کردانید و آن شب با او بسر برد و روز دیکر باتفاق به بتخانه رفتن
و مردم بسیار جهت نظاره مجتمع کشتند عجوزه مذکوره از ین حادثه خبر یافت
پسر معیوب خود را برد و پیش نهاده به بت الضم آورده جرجیس را معاتب
ساخته کفت شرم نمیداری که با وجود این الطاف که از حضرت باری سبب بتو
صدور یافت میخواهی که پیش غیر او سر فرو داری جرجیس کفت سر خویش را بر ز
مین نه که در اینجا حکمی است پیره زن بموجب فرموده عمل نموده جرجیس با آن کودک
کفت برو و بتان را بکوی که جرجیس شما را میطلبد پای بسر او روان و زبان
کویا شد پیغام آنجناب را با صنام رسانید بتان نزد یک جرجیس رسیده
جناب نبوی پای خود را بر زمین زد تا مجموع اصنام بتحت الثری شتافتند و
مقارن این حال بدعای جرجیس ابری آتش بار بر بالای سر کفار پیدا شد
مشرکان بعد از مشاهده آن بلا شمشیرها کشیده جرجیس را شهید کردند
و آتش تمامی مشرکان را بسوخت مقدار سی هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند
از آن بلیه سالم ماندند و بروایت طبری ایشان نیز کشته شدند ذکر شمسون زاهد
شمسون مرد والا اصل بود و آن قدر قوت داشت هر چیزی که او را بی بستند
از هم می کسست و همواره با اهالی آن شهر که قریب بآن می نشست محاربه
می نمود کویند صلاح آن استخوان شتر بود و چون کفار از دفع شمسون عاجز کشته
حاکم آن دیار منکوحه او را بمواعید فریب داد تا او در کرفتن شمسون ایشان را مدد
کند آن عورت در محلی که شمسون در خواب دست و کردن او را بریسمی محکم به بست
شمسون بیدار شده آنرا از هم کسیخته و از آن ملعونه برسید که چرا چنین کردی

جواب داد که میخواستم ترا آزمایش کردم و کرت دیکر آن بد اختر شوهر را بزنجیر مضبوط
کردانید شمسون از خواب در آمده قوت کرد تا آن زنجیر از هم کسسته کشت و از سبب
این حرکت تفحص نمود زن کفت میخواستم که بدانم که آن شخص را سستست که مردم میکو بند
شمسون را بهر چه ببندند بزور بازوی خود خلاص میکرداند شمسون بر زبان
آورد که این حال مطابق واقع است لیکن اکر موی مرا بموی من مقید سازند آنرا نتوانم که
بکسلانم کرت ثالث آن مکاره موی چند از محاسن مبارک شمسون بریده انکشتان
ابهام او را بر هم بست و کفار را اخبار نمود جمعی از بی باکان بوثاق شمسون
آمده او را کرفته نزد حاکم خویش بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا بر
منظر که نشسته بود دار می بزدند دران حین شمسون مناجات فرمود که الهی من حیات
خود را جهت جهاد اعدای دین میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای مقارن
دعا فرشته با مر ایزد تعالی بروی ظاهر کشته بندش را بکشاد ستونهای منظر ملک را
بکش شمسون بموجب فرموده عمل نموده منظر با خاک برابر شده ملک با اتباع بنار
جهنم پیوست شمسون از آن ورطه خلاص یافته بسلامت بیرون آمد یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید ذکر خالد بن سنان العبسی نسب شریفش بعدنان که از جمله
اجداد حضرت خاتم النبیین است می پیوست و خالد در میان عرب ظاهر شده قوم
خود را کفت فرشته که خازن آتش است نزد من می آید و از بهشت دوزخ و سایر
احوال آخرت مرا اخبار می نماید در آن اوقات در دیار عبس آتشی عظیم شبها از سنکستانی
پیدا می شد و در روز غیره و در آن مکان خبری نبود بالجمله چون خالد سخن مذکور
با قوم در میان نهاد کفتند اکر تو درین دعوی صادقی این آتش را دفع کن خالد آهنک
نار کرده عصای خویش را بر آنجا میزد تا بجاهی فرو رفت و خالد از عقب بچاه در آمد
و بعد از زمانی با جامهای نمناک بر آمد دیکر آن آتش را کسی ندید پس از وقوع این
قصه خالد این قوم را کفت من سفر آخرت اختیار میکنم و بعد از روز که از وفات
من کذرد کوره خری بر سر قبر من آید به بانک خواهد کرد باید که او را کرفته بکشید

وشکلش را خاک ساخته بر قبر من نهند تا من از خاک بر خاسته شما را از وقایعی که تا قیامت
روی خواهد نمود خبر دهم چنانچه بر زبان مبارکش گذشته بود پس از وفات او سه
روز گورخری بر سر قبرش آمد و بانگ کرد چون مردم خواستند که بموجب فرموده
عمل نمایند خویشان خالد منع نمودند گفتند شاید که زنده نشود و آزار نکتاب [sic]
این امر عاری بما عاید کردد در معارف حصیبین مسطور است که دختر خالد که در
کبر سن بود نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد آنحضرت او را بر دار خود
نشانده آن عورت سورهٔ اخلاص را از حضرت شنید گفت پدر من این سوره را
قراءت می فرمود والله تعالی اعلم بالصحه در بیان آنکه از روز خلق آدم تا زمان حضرت
خاتم چند منقضی شده . امام ابو الفتح ناصر بن محمد الحصبی رحمه الله در
معارف آورده است که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال بود و از انتقال
ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و شش سال میان ابراهیم
و موسی هفتصد و شصت و هشت سال بود و از موسی تا داود پانصد سال و از
داود تا عیسی هزار سال و از وفات عیسی تا ولادت خاتم الانبیا ششصد و
هفت سال و برین تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم صلی الله علیه و سلم
هشت هزار و هفتصد و پانزده سال باشد اما حمزهٔ بن حسین اصفهانی در تاریخ
خویش نوشته از روز خلق آدم تا متولد نوح علیه السلام هزار و پنجاه و شش
سال و از ولادت نوح علیه السلام تا میلاد ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال
و از مولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال و از فوت اسرائیل
تا بنای بیت المقدس چهارصد و هشتاد سال و از بنای بیت المقدس تا هنگام
تخریب آن چهارصد سال و از خرابی بیت المقدس تا زمان عمر بن خطاب رضی الله
عنه آنرا مفتوح ساخت پانصد و پنجاه سال بدین روایت تا از زمان خلقت
ابو البشر تا اوان هجرت شفیع المحشر ترتب چهار هزار و ششصد و شصت و هشت
سال بود والله اعلم بحقیقة الحال ذکر اسامی اعداد انبیا علیهم السلام و بیان مراتب نبوت

اکثر مورخان از ابوذر غفاری روایت کرده اند که روزی از حضرت خاتم الانبیا علیه
من الصلوات افضلها پرسید که یا رسول الله عدد پیغمبران چند است آنحضرت
جواب داد که صد و بیست و چهار هزار ابوذر غفاری گفت یا رسول الله کو کدام ازین
جمله چند نفر رسل بوده اند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سیصد و سیزده
نفر پوشیده نماند که نبی غیر مرسل کسی را گویند که بصفات حمیده و سمات پسندیده
آراسته بوده بمجرد جواب بالهام رب الارباب بدعوت قومی مأمور شود و پیغمبر
مرسل آنست که بتوسط فرشته وحی بروی نازل گردد اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب
باشد یا نه اما باعتقاد بعضی از علما اولو العزم پیغامبریست که واضع شریعت بود برین
تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین
اولو العزم باشند و طایفهٔ گفته اند که مراد از اولو العزم رسولی است واضع شریعت
مجدد و ناسخ ملت ما قبل بود بنابرین سخن آدم اولو العزم نباشد مؤید این قول آنست
و خاتم باتفاق ائمهٔ تاریخ پیغامبری است که شریعتش هرگز منسوخ نگردد و از
فحوای این کلام بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول
نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیا و مرسلین در صفت شریک اند
دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست سوم
اولو العزم این قسم از مرتبهٔ دوم خصوصیت بیشتر دارد چنانکه مذکور شد چهارم
خاتمیت و این قسم افضل اقسام است و غیر از محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم هیچکس
بوصول این مرتبهٔ علیه مشرف نگشته پس افضل و اکمل جمیع انبیا و مرسل ذات
فایض البرکات آنحضرت باشد صلی الله علیه و سلم و علی سایر الانبیاء والمرسلین
و علی ملائکة المؤمنین و علی جمیع الانبیاء عباد الله الصالحین من اهل السموات
واهل الارضین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا مقاله دوم در ذکر حکما رحمهم الله المؤمنین منهم
امام شمس الدین محمد شهرزوری که مؤلف تاریخ حکما است آدم و شیث و ادریس را علیه
السلام داخل اهل حکمت داشته اند و افتتاح بذکر ایشان فرموده اما در این اوراق

شمهٔ از حالات آن بزرگوار سمت گذارش یافته قلم خجسته رقم بذکر جناب بن
ادریس مبادرت نمود صاب بزیور علم و دانش آراسته بود و از سخنان اوست
که بادشاه خردمند انکس است که با ملکی که طاقت مقاومت ندارد اظهار مخالفت
ننماید و از در تواضع و تملق در آید استعلنموس از جملهٔ ملازمان ادریس است حفظ
بی اختیار از خدمت جناب نبوی غیبت نمی نمود از کلمات اوست که عالم بی عمل
و عابد بی معرفت شبیه بخر آسیاست که متصل در عقب دوران سرگردان است
و نقل اند که حالش چیست لقمان علیه التحیة والغفران معاصر داود سلام الله
علیه بود پیوسته بمجلس شریف حضرت نبوی آمد شد می نمود و اکثر ارباب
اخبار اتفاق دارند که آن قدوهٔ احرار در مبداء حال در سلک ممالیک یکی از
بنی اسرایل انتظام داشته در سبب آزادی او وجوه متعدد ثبت نموده
اند اکثر آنها در ماثر الملوک مرقوم کلک بیان گشته درین مقام خوفا علی التطویل بر
ایراد یک روایت قناعت مینماید گویند که نوبتی خواجه لقمان آنجناب را
امر فرمود که در فلان مزرعه جو بکار لقمان در آن زمین ارزن بکاشت مالک
لقمان بدانجا رسیده زریت سبز گشته را دید به آن جناب را مخاطب ساخته
که من ترا گفته بودم که درین زمین جو بکار چرا ارزن کشته لقمان جواب داد
که بامیدان ارزن کشتم که جو بار آورد خواجه بروانکار کرده گفت این چه خیال
محال است جناب حکمت بناهی فرمود که چون شما همواره در کشت زار
دنیا تخم معاصی میکارید و گمان می برید که در روز جزا که وقت وصول محصول
است برداشتن میوه ثواب خاما نرا خواهد شد من نیز تصور کردم که این تخم
ارزن جو بر خواهد داد بنی اسرایل ازین سخن متاثر شده لقمان را آزاد کرد
از کلمات حکمت آیات اوست که نادان هر چند صاحب جمال باشد با او صحبت
نباید داشت که شمشیر اگر چه نیکو رخسار است اما زشت کردار است و هم او
فرماید که خوش خوی خویش بیگانگان باشد و بدخوی بیگانه خویشان

سولون حکیم در اثینه معروفست که در مدینهٔ حکما متولد شده و سولون جد مادری
افلاطون است فصاحت بیان و طلاقت لسان آنجناب بمرتبهٔ بود که خلایق
کلام او را مفرح القلوب گفتند و از سخنان اوست که میان مال دنیا و انقلاب
احوال کعبتین را ماند که هر ساعت میل بجانبی نماید فرقی نیست شخصی با سولون
گفت که ملک ترا دشمن میدارد جواب داد که هیچ بادشاه از خود بزرگوارتر و توانگرتر
و بی نیازتر را دوست ندارد فیثاغورس صوری بزیور علم و عمل آراسته بود
بامر معروف و نهی منکر قیام می فرمود و بیست و هشتاد رساله در علم مختلفه
تالیف نمود و بروایت مشهور سبب رواج علم موسیقی او شد در کتاب روضة
الصفا مسطور است که فیثاغورس بعد از تکمیل علوم معقول و وصول محسوس
محسوس و منقول در شهر ساموس رحل اقامت انداخت و بدرس تعلیم ساکنان
آنجا پرداخت و بانگ رسائی صیت حکمت و دانش او بسمع دور و نزدیک رسید
ملوک اطراف و اکابر اکناف بزیارت او می رفتند و در آخر عمر آنجناب را سفری
پیش آمد چون بمقصد اتفاق نزول افتاد شخصی که مال بسیار داشت با فیثا
غورس ملاقات نمود و بطریق ابلهان خودرایی شود جناب حکمت مآب او را
ازین حرکت منع فرمود و جهل مرکب آن کم سعادت را بران داشت که جمعی
کثیر فراهم آورده در برابر فیثاغورس آمد و با استظهار ایشان حکیم را دشنام
داده سفاهت آغاز کرد شاگردان بجواب او مشغول شده هم از تیغ زبان بزبان
تیغ و سنان سرایت نمود چهل تن از مردم جناب حکمت بناه کشته شدند فیثا
غورس بکر بخت و اعدا از عقب روان شده حکیم در قصری تحصن گشت دشمنان
نفت و هیزم بسیار جمع آورده آتش در قصر زدند و با آنکه شاگردان جانها
فدا کردند فیثاغورس را در میان گرفتند از افراط حرارت حکیم چنان بیهوش
شد که تا غایت بهوش نیامد از سخنان اوست که صبر بر مصیبت مصیبت
شماتت کننده است جاماسب برادر گشتاسب است صاحب کرامت گوید که

جاماسب شاگردی لقمان نموده و در علم نجوم او را مهارت تمام بود از کلمات اوست
که گناه دردیست که دوای وی استغفار است و شفای وی توبه و اعتذار قبر جاماسب
در ولایت فارس است سقراط حکیم در مدینه حکما متولد شده و آنجناب را سقراطیس
میگفتند و معنی این لفظ المعتصم بالعقل است آورده اند که سقراط در زهد و حکمت
بدرجه ترقی فرموده که مزیدی بر آن متصور نبود پیوسته بامر معروف پرداخته از
عبادت اصنام فرق انام را نهی میفرمود بنا برین بت پرستان کمر عداوت او
بر میان بسته پادشاه را بر قتل وی تحریص کردند و ملک سقراط را طلبید التماس
نمود که دست از دعوت باز دارد سقراط این معنی را قبول نفرمود پادشاه گفت
اکنون قتل تو بر من واجب شد چه بواسطه تو ملک را در عرصه انتقال نتوان آورد
اکنون بهر وجهی که تو گویی آن صورت بوقوع رسانم سقراط زهر اختیار کرد و ملک
این معنی را قبول نموده نخست جهت بعضی مصلحتها حکیم را مقید ساخته بزندان فرستاد
و در روزی که بمقتضای کل نفس ذائقة الموت شربت زهر را بوی چشانیدند رؤسای
بت پرستان بزندان رفته بند از پای مبارکش برداشته شاگردانش را رخصت ملا
قات دادند تلامذه در زندان در آمده در علوم مختلفه گفت و شنود بسیاری نمودند
و سؤالات کردند آنجناب بدستور سابق همه را بجوابهای لایق ساکت ساخت
آنجماعت از وفور صبر و کمال شکیبایی استاد تعجبها کردند و بر تضییع نفس عزیز
او حسرتها خوردند بعد از آن سقراط غسل بجای آورده در نماز ایستاد و پس
از فراغ از ادای نماز جام ناگوار زهر را فرو کشید فریاد از نهاد تلامذه بر آمد
جناب حکمت پناه ایشانرا تسکین داده ملامت کرده بصبر وصیت فرموده بر خوابگاه
آمد شد می نمود تا برودت زهر بر قدم او استیلا یافت آنگاه بنشست و بذکر
مشغول شد گویند که آخر سخنی که بر زبان آورد این بود که جانرا تسلیم کردم از الفاظ
گوهر بار اوست که با آتش دنیی میماند افروخته بر سر راه هر کس که از آن آتش
آن مقدار گیرد که بروشنی آن راه یابد از شرر آن سالم ماند و هر که بیشتر تصرف

نماید

نماید از سوختن و حرارت آن جان نبرد ذیوجانس الکلبی در علم و حکمت
یگانه زمان بود در زهد و طاعت و اعراض از دنیا و ما فیها بدرجه بلند ترقی نموده
روزی پادشاه وقت بسر وقتش رسید حکیم تعظیمی نکرد ملک در غضب
رفته گفت ای ذیوجانس تو پنداری که از من بی نیازی و این پندارد و از کار راست
حکیم گفت مرا به بنده بنده خود احتیاجی نیست پادشاه پرسید که بنده بنده تو کیست
گفت بنده بنده من تویی زیرا که من حرص و شهوت را مقهور و مطیع خویش گردانیده ام
و برین دو صفت ذمیم مالک و مستولی شده ام و تو مقهور و مملوک حرص و شهوتی
ملک فرمود که اسباب رفاهیت هرچه مطلوب تو باشد مضایقه نیست حکیم
گفت چون من از تو غنی ترم چه چیز از تو طلبم پادشاه گفت بدین بی نیازی که
رسیدی گفت هرگاه قناعت من بقلیل از آن بیشتر باشد که قناعت تو بکثیر از
تو توانگرتر باشم ذیوجانس را سؤال کردند که ترا چرا کلبی میگویند جواب داد که
بجهت آنکه کلمة الحق را بدرشتی بر روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم
نزد ارباب علم و حکمت تواضع و تملق مینمایم افلاطون در سلک شاگردان سقراط
انتظام داشت و معنی لفظ افلاطون بلغت یونان عام منفعت کثیر علم باشد
و او افضل و اعلم حکمای زمان خود بود و با اقربا و غربا انعام و احسان بسیار میفرمود
خلوت دوست داشتی اکثر اوقات در کوه و دشت تنها گشتی مدت هشتاد و یک
سال در دنیا زندگانی نمود شصت پنج رساله تصنیف نموده شخصی را که بسیار
گفتی و اندک شنودی گفت خدای دو گوش و یک زبان جهت آن بافراد انسان
کرامت فرموده که برابر آنچه بگویند بشنوند تو چرا در گفت و شنود بخلاف این
عمل مینمایی در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر
بردی جواب داد که بضرورت در دنیا در آمدم و در حیرت زیستم و بکراهیت
از و بیرون میروم این مقدار میدانم که هیچ ندانستم ارسطاطالیس بن نیقو
ماخس فیلسوف اکبر و معلم اول عبارت از وست معنی ارسطو بلغت یونان کامل

وفاضل باشد ومعنی فیلسوف محب حکمت بود ولفظ سعو باصل مرادف محادل
تاهرست نقلست که چون ارسطو هشت ساله شد بدر او را از شهر اصطاغر که
تولدش بود ببلاد اثینه برد وارسطو مدت نه سال در آن دیار بکسب علوم مختلفه
مشغولی نمود تا بمرتبه رسید که قصب السبق از متقدمین ومتاخرین در ربود همواره
بمجلس افلاطون آمد شد نمودی بعد از وفات افلاطون در بلاد حکما مدرسه
ساخته بدرس مشغول شد وبس چند گاهی بالتماس فیلقوس بادشاه یونان
بتعلیم اسکندر برداخت وبالآخر بولد خود دفت همت برتعمیر ورواج آن بلده
مصروف داشت مصنفاتش بصد وبیست رسید وزمان حیاتش در شصت
هشت سالگی منقضی شد از سخنان اوست که پادشاه چون نهر بزرگست وارکان
دولت مانند جوهای خورد که منشعب شده اند پس هر طعمی که آب نهر بزرگ دارد آب
جوهای کوچک را نیز چنان توان یافت یعنی روشن ارکان دولت ملوک در عدل
وجور مطابق سیرت پادشاه بود لاجرم بر سلاطین واجب است که در عدالت
وانصاف مبالغه نمایند تا دیگران همان دستور عمل نمایند از ارسطو سوال
کردند که بلاغت کدام است جواب داد که اقلال لفظ بی اخلال معنی بقراط حکیم
بقول مولف تاریخ حکما از شاگردان سقلیوس ثانی است از فرزندان اسقلیوس
اول که صنعت طبابت او وضع نمود نقلست که رای اسقلیبوس اول این علم
منحصر بر تجربه بود وبعد از هزار وچهارصد وشانزده سال از فوت اسقلیبوس
اول مسوس طبیب قیاس را بر تجربه ضم نمود وپس از هفتصد پانزده سال از
وفات مسوس برماتقدس طبیب را تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس تنها عمل
نموده چون برماسدس بعالم آخرت شتافت اختلاف بسیار در میان اطبا بیدا شده
تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت وجناب حکمت مآب تجربه وقیاس را باهم منضم
ساخته بحره خلاف را از میان برانداخت وبعلم علم طب را از خویش وبیگانه دریغ
نداشت وپیش از و حکما این فن را شریف دانسته بیگانگان نمی آموختند در روضة الصفا

مسطوراست

مسطوراست که مدت عمر بقراط نود وپنج سال بود وازین جمله شانزده سال بتحصیل
گذرانید وهشتاد ونه سال را بدرس وتصنیف صرف نمود از سخنان اوست که حاصل
من از فضیلت همین بود که بر جهل خود مطلع گشتم چون کتاب فصول که از مصنفات
جناب حکمت مآب مشهور است وکلمات فصاحت آیات او بر السنه وافواه
اطبا مذکور در آورد ند الفاظ در بار آن حکیم بلاغت شعار طریق اختصار مسلوک
داشت ادمیرس شاعر از جمله شعرا یونان است ودر میان ایشان بلطف طبع
مشهور از کلمات حکمت آیات اوست که کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود
چنانچه استعمال دارد روا باشد مگر هنگام حدوث مرض زینون بن طالون طارسی
از حکما یونان بکثرت عجب وحمایت نزدیکان وخویشان مستثنی وممتاز بود در دین
مرتبه تعصب داشت که چون جمعی از دوستان ومصاحبان او با پادشاه زمان
عصیان ورزیدن ملک قصد گرفتن ایشان کرد زینون اصحاب را اعانت وصلاح
مدد کرد وپادشاه ازین معنی وقوف یافت زینون را گرفت وفرمود تا از وا اسامی
وعدد مخالفان را بشکنجه اقرار کشند زینون حنک در حبل المتین صبر وشکیبائی زده
مطلقا اعمازی نکرد بلکه چون تعذیب مخلصان از حد درگذشت جهت نومیدی
ایشان زبان خود را برید وبیرون انداخت وآخر الامر در اثنا شکنجه بعالم آخرت
منزل ساخت بیت جوان مردی بسیم وزر توان کرد خوش آن کس که جوانمردی بجان کرد
عمر شریف زینون بهفتاد ودو سال رسیده بود آورده اند که همواره شاگردان خود را
میگفت اگر چیزی از اموال شما بدیگری انتقال کند مگوید که مال ما از دست ما رفت
بلکه بر زبان آورید که عاریتی را که روزی چند از وی نفع گرفتیم از ما بازستاندند زیرا
که اگر ملکیت مال بحقیقت بودی از دیگری بشما واز شما بدیگری منتقل نشدی بطلیموس
حکیم در فن هندسه ونجوم بی بدل بود وبسیار کتب معتبر تصنیف نمود از آن جمله
در میان اهالی یونان کتابیست موسوم بماغابطن ومعنی این لفظ عظیم نام است وبلغت
تازی آن نسخه را محسطی خوانند ومولود ومنشاء بطلیموس اسکندریه بود در زمان

دولت که حکومت آن سرزمین تعلق بوی داشت دو صد و بیست و چون هشتاد و هشت
مرحله از مراحل زندکانی طی کرد روی بعالم آخرت آورد و از کلمات اوست که نیکبخت
آنکسست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنکه دیگران از حال او پند گیرند جالینوس
حکیم از اعاظم حکماء کرام و اکابر اطباء عظام بود و طبیب هشتم است
از طبیبانی که هر یک بی مثل و مانند زمان خود بوده اند اول ایشان اسقلیبوس است
دوم عورس سیم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس دوم
هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم اطباست زیرا که بعد از وی هر کس
در پی تحصیل علم طب ورزید بگردش نرسید و ولادت جالینوس در بلده فو
مرغامس است بعد از بعثت عیسی بد و بیست سال اتفاق افتاد و او مدتی
در اطراف بلاد و امصار جهة تحصیل فن شریف طب و طلب ادویه سیر نمود و
و چهار صد مجلد در علم تصنیف نمود از سخنان اوست که بهترین انعام
آنست که بی مقدمه سوال بمستحق رسد و هم او فرماید که مستحق حمد و ثنا کسیست
که دل گشاده داشته باشد و آتش غضب را باب حلم فرو نشاند تالیس
اول حکیمی که در بلده فلسطیه مسایل حکمت و فلسفه بیان کرد انکساغورس او نیز از جمله
حکماء فلسطیه است گویند که انکساغورس میگفت که جمیع اجسام و قوی جسمانی
از جسم مکون گشته اما بیان نمیکرد که آن جسم که اصل است عناصر است یا چیز دیگر
انکسیمانس او هم از علماء فلسطیه بود و در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود
زوسفراطیس از مشاهیر حکماء روزگار بود و معاصر بهمن بن اسفندیار بود گویند
نقاشی او را گفت که خانه خود بگچ بیندای تا من او را تصویر کنم حکیم فرمود که اول
تو تصویر فرمای تا من آنرا بگچ بیندایم و از کلمات اوست که مادام که رای تو مغلوب
خشم تو باشد متابعت شهوات نفس کنی خود را از جمله افراط بشر شمار اقلیدس
صوراً او کسی است که در حق ریاضی سخن گفته آن علم را مدون گردانید و مصنف
او موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است که هرچه از وست برود عوض

آن حاصل

آن حاصل می شود یا نه بر هر تقدیر تاسف و تجربه نباید است بادفرطیس از جمله
شاگردان ارسطاطالیس است از سخنان اوست که از سلطان ظالم و بر مالداری که
حسن تدبیر نداشته باشد بر طبعی که راست گوی نباشد و بر بخشنده که مال را
در غیر محل صرف نماید و بر فاضلی که صایب رای نشود رشک و حسد نباید برد
بوذرجمهر حکیم اعلم حکماء زمان و وزیر نوشیروان بود از سخنان اوست
که با عاقل و خداوند حسب سکوت باید کرد و با ابله و بدگوی و بدفعل احسان باید
نمود و اصل نیکوئی سه چیز است تواضع بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی
طلب مکافات الله الحمد و المنة که عالیحضرت خداوندکاری معدلت شعاری
فضیلت دثاری ابدالله تعالی ظلال هدایته و عنایته علی مفارق المسلمین الی یوم الدین
از امثال این مواعظ و نصایح مستغنی و بی نیازند بلکه اگر حکماء سلف زمان مبارکش
را دریافتندی اجزای فواید لطیفه و اسماع لکاب شریفه پیوسته باستانه علیاش
شتافتندی و از کنوز منظومات حکمت اندوز و رموز منشورات عالم افروزش
التقاط جواهر حکمی و اقتباس انوار معارف یقینی نمودندی و این معنی را بر ایه سعادات
دینوی و سرمایه مقصودات اخروی دانستندی بیت از قول تو دقایق بیان
مبین است از فعل تو حقایق قرآن مقرر است ز احسان علم عقلی و نقلی باتفاق
ذات ملک صفات تو احاطه وافر است مقاله سیوم در ذکر ملوک عجم و سلاطین ما تقدم
پوشیده نماند که ملوک عجم چهار طبقه اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسا
نیان چون آثار و مخترعات و کلمات و محاورات این سلاطین در ماثر الملوک مفصلا
سمت تحریر یافته درین اوراق بر ذکر مجملی از احوال ایشان اکتفا خواهد یافت
گفتار در بیان مجملی از احوال پیشدادیان اول این طبقه بلکه نخستین ملکی که تاج
سلطنت و افسر ایالت بر سر نهاده پیشتر پادشاه که عالمیان را بعدل و داد نوید داد
بیت نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران کیومرث بود کیومرث
کیومرث لفظ است سریانی معنی آن بفارسی زنده گویا او را گلشاه نیز میگویند

وکلشاه بقول اصح یکی از فرزندان سام بن نوح علیه السلام بود کیومرث با وجود علو شان
با مر سلطنت مملکت و کثرت سپاهی و رعیت بسیاحت میل بسیار داشت همواره
کرد دشت تنها میکشت و بعبادت حضرت عزت قیام می نمود و نخست ولد ارشد
خود سیامک را ولی عهد کردانید بلکه زمام مهام بنی ادم را بقبضه اقتدار او باز کذاشته
بنفس نفیس عزلت کزید چون سیامک بر دست شیاطین جن و یا انس بقتل رسید
فرزند او هوشنک را قایم مقام ساخت مدت عمرش هزار سال بود در زمان
ملکش چهل سال هوشنک بکمال فضل و دانش آراسته بود و در عدل و داد بمرتبه
مبالغه فرمود که جهانیان او را پیشداد یعنی عادل اول لقب دادند کتاب جاودان
خرد که حسن بن سهل وزیر مامون خلیفه آنرا بعربی ترجمه مصنفات هوشنک
است و او نیز مانند کیومرث طریق تجرد و انقطاع مسلوک داشتی لاجرم فرقه از
دیوان فرصت یافته بزخم سنک هوشنک را هلاک ساختند مدت سلطنتش چهل
سال بود طهمورث ملقب برساوند بود یعنی تمام سلاح و بواسطه آنکه بسیاری از
دیوان را بقتل رسانید و بعضی را مسخر کردانید او را دیوبند نیز میخوانند و طهمورث
بعد از جد خویش هوشنک بموجب وصیت بدر بر تخت سلطنت قرار کرفته
و در عدل و انصاف کوشید ابواب جور و اعتساف در ایام فرخنده انجام او
مسدود کردید و در زمان طهمورث قحطی عظیم روی نموده پادشاه حکم فرمود که
توانکران بغذای شام قناعت کرده طعام چاشت را بطریق بفقرا ایثار کنند سبب
سنه صوم از اینجا پیدا شد مدت سلطنتش باتفاق اهل تاریخ سی سال بود و مقدار
حیاتش بقول صاحب جعفری هشتصد سال والله اعلم بحقیقة الحال جمشید
برادر یا برادرزاده طهمورث بود لفظ جمشید مرکب است از اسم و لقب زیرا که اسم
او جم است و لقبش شید و معنی شید نیز است و بنا بر آنکه نور از روی وی
میدرخشید باین لقب ملقب کشت بالجمله چون جمشید بحکم وصیت طهمورث
بر تخت فرمان دهی نشست [illegible] در هفته بر خلق عالم پوسید و در عمارات اصطخر فارس

که از بناهای کیومرث بود افزود و عمارت که طول آن را دوازده فرسخ نموده اند میکویند
تا غایت بعضی از ستونهای آن بنا ظاهر است و چهل منار مشتهر یافته و بعد از اتمام
آن منزل اکابر و اشراف اطراف جمع آمده در روزی که سلطان سپهر احتشام خور شید
با ول نقطه حمل که خانه شرف اوست انتقال نمود جمشید در آن مقام عالی بر سریر
جهان باقی بر آمده عالمیان را مژده نصفت و عدالت و او بساط نشاط انبساط
کسترانیده و آن روز را موسوم بنوروز کردانید در جوامع التواریخ جلالی
مسطور است که در زمان جمشید در اصطخر فارس قدح فیروزه که کنجایش دو
من شکر داشت پیدا شد نام جمشید بر آن مثبت بود بالجمله چون زمان سلطنت
جمشید امتداد یافت بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی مغرور کشته علم
بی نیازی بر افراخت و ندای اَنَا رَبُّکُمُ الاَعْلَی در این کنبد نیلکون انداخت و بتان
مشابه خود تراشیده باطراف جهان فرستاد تا مردم به پرستش آنها قیام نمایند
لاجرم امور ملک و ملت مختل کشته نظام دین و دولت از هم کسیخته شد شداد
عاد برادرزاده خود ضحاک بن علوان را با سپاهی بلا انتها باستقبال او نامزد کرد جمشید
از مقابله و مقاتله ضحاک عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرد و بعد از مدتی که در
کذشت بدست مردم ضحاک افتاده بقتل رسید مدت سلطنتش بقول اکثر
مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش بروایتی هزار سال والعلم عند الله
الکبیر المتعال ضحاک تازی بروایت مشهور میان جمهور برادرزاده شداد عاد
بود و او را عرب علوان و عجم مرداس میکفتند و پارسیان ضحاک را بیوراسب وده اک
نیز نامند بیور بزبان پهلوی مرادف ده هزار است و چون او همیشه ده هزار
اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافت و اک عبارت از عیب است
بنا بر آنکه ضحاک بده عیب متصف بود بده اک ملقب شد و آن عیوب اینست
[illegible] جهره قصر قامت نخوت قلت حیا کثرت اکل بسیاری ظلم بدی زبان شتاب در امور
[illegible] و بعضی را عقیده آنست که لفظ ضحاک معرب ده اک است القصه

قضا کرد ملک اقالیم سبعه مقرر بضحاک بهرام طبع ما اساسی که آن دشمن دین نهاد نه بر وضع شاهان پیشین نهاد در ایام او این سخن عام بود که ایام او شر ایام بود وچون مدت مدید از سلطنتش بگذشت وجور وظلم از حد اعتدال درگذشت بتقدیر جبار منتقم دو سلعه بشکل مار از دو کتف او سر بر زده چنانچه از الم آن ضحاک بن علوان بی تحمل شده ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر انسان مرهمی ساخته بر آنجا نهاده درد تسکین یافت بدین جهت هر روز دو کس از زندانیان میکشتند ومغز سر ایشان را بدان ماران طلا میکردند وپس از تمام شدن مردم زندان از محلات بلاد وقری هر صباح دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند ومغز سر آن بی گناهان را بنزد آن کافر ظالم می بردند وگاهی خوان سالاران بر بعضی مردم ترحم نموده میگذاشتند ومغز سر گوسفند با مغز سر آدمی مخلوط ساخته بنظر ضحاک میرسانیدند وآن فقیران بعد از خلاص شدند بنهان از شهر بیرون رفته در کوهها میگشتند گویند کردان از نسل ایشانند القصه چون فریاد نفیر برنا وپیر از دست ظلم وطغیان ضحاک ماران بکره اثیر رسید کاوه آهنگر اصفهانی که دو پسر او را بفرمان آن بد اختر بقتل رسانیده بودند چرم پاره را که آهنگران در وقت کار پیش خویش می بندند بر سر چوبی کرد وآواز بر آورد که ای خلایق این حبشی غیرتی است وخلایق را بمحاربه ضحاک دعوت نمود مردم بسیار بروی جمع آمدند ودر مخالفت ضحاک پیمان را بایمان موکد کردانیدند مکرر را ضحاک لشکر بمحاربه کاوه فرستاد جنود منهزم ومنکوب مراجعت کردند کاوه متوجه ضحاک شد آن بی باک با دل غمناک وچشم نمناک فرار بر قرار اختیار نمود کاوه شخصی که شایسته جهانبانی باشد طلبید او را بفریدون اثفیان که از اسباط جمشید بود از ترس ضحاک در کوهها وغارها بشیر گاو پرورش یافته بود نشان دادند کاوه فریدون را از مقام انزوا بدر آورده سروش را با منشور فرمان دهی بیاراست خود وبزرگ کمر خدمتکاری فریدون بر میان جان بسته در رفتند بر روی ضحاک

کشادند

کشادند وپس از جنگ ومحاربه خدمتش را اسیر ودستگیر ساخته بنظر خسرو داد کوه رسانیدند وحسب الحکم او را در کوه دماوند محبوس کردند وآخر الامر ضحاک را بزندان فراموشان فرستادند ومروج الذهب وبعضی از کتب معتبر مذکور است که فریدون روزی را که دران روز ضحاک در حبس دماوند محبوس افتاد مهرجان نام نهاد مدت سلطنت ضحاک هزار سال بود باتفاق اکثر مورخان ابراهیم خلیل در ایام حکومت او ظهور نموده فریدون بن اثفیان بحلیه بر واحسان وزیور عدل وایمان محلی وآراسته بود چون تخت سلطنت از فر وجود آن خسرو عاقبت محمود زیب وزینت گرفت کاوه آهنگر را سرداری قوی لشکر جرار کرد ابتدا بفتح بلاد وامصار اشارت فرمود کاوه قریب بیست سال کرد معموره جهان بر آمده عرصه عالم را از مخالفان ملک ومنازعان دولت پاک ساخت ودر جمیع معرکه چرم پاره را که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه نموده بود بعد از آن بدرفش کاویانی مشهور شد همراه داشت وآنرا سبب ظفر ونصرت می پنداشت وچون خدمات پسندیده کاوه با جان سپار بها کذشته انصرام یافت بایالت ولایت عراق سرافراز کشت باصفهان شتافت وپس از ده سال که دران مملکت بنصفت قیام نمود والی حیاتش دست تصرف از تدبیر حصار بدن او کوتاه کرد فریدون بر وفات او تحسر وتاسف خورد درفش کاویانی را طلبید بجواهر نفیسه آنرا مرصع ساخت وهر کس از ملوک عجم که بدرجه بلند جهانبانی رسید خبری در جواهر درفش افزود همواره در محاربات چشم دل شاه وسپاه بدیدن آن قوی وروشن بود تا در زمان [redacted] در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاده در میان ارباب استحقاق قسمت یافت وچون قریب پنجاه سال از پادشاهی فریدون بگذشت دختر ضحاک را در عقد نکاح در آورد در مدت دو سال دو پسر از او در وجود آمدند یکی تور نام یافت ودیگری سلم واین دو ملک زاده بصورت وسیرت با ضحاک مشابهتی تمام داشتند وبعد از ایشان ایرج در وجود آمد از ایران دخت که دختر یکی از اکابر عجم بود وآثار

رشد و بزرگی از جبین مبین او ظاهر و هویدا بود نهال قامت آن شاهزاده‌ها
بر جویبار سلطنت بالا کشید فریدون باستصواب امرا و مقربان درگاه مملکت
خود را بر سه قسم منقسم گردانید بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق
بر سلم مسلم داشت و تمام ترکستان را بتور ارزانی فرمود ایران شهر را که عبارت
از عراق و فارس است و خراسان است و بهترین مواضع ربع مسکون با
یرج تفویض نمود سلم و تور بولایات خود رفته ایرج در مستقر عز و شرف
قرار گرفت باشارت پدر در امور ملک و مملکت و مهام دین و دولت باستقلال
دخل فرمود این صورت موجب کدورت برادران گشته نایرهٔ رشک و حسد
در باطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت
پدر بر میان بسته هر یک با سپاه گران از منازل خویش در حرکت آمدند و در
حدود آذربیجان بهم پیوستند قاصدی نزد پدر فرستادند و پیغام کردند
که اگر شاه دست تصرف ایرج را از مملکت کوتاه میگرداند و او را بطرفی از اطراف
عالم میفرستد فبها والا آمادهٔ جنگ باشد چون ایلچی بپایهٔ تخت فریدون آمد این
سخن را بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشید فی الحال ایرج حاضر گردانید
کیفیت حادثه را تقریر کرد گفت فی الحال با لشکر جرار متوجه آن دو بدکردار باید
شد ایرج در تسکین غضب پدر سعی نموده گفت مصلحت آنست که من پیش برا
دران روم و این مهمات را بدلخواه پادشاه فیصل دهم فریدون نخست از قبول
این سخن سرباز زده بنا بر آنکه مبالغهٔ ایرج از حد اعتدال درگذشت او را اجازت
داد و ایرج متوجه برادران گشته بعد از وصول او آن ناجوانمردان برادر
جنان را بتیغ بی مروتی رسانیدند و سری را که شایستهٔ تاج افسر بود نزد
پدر فرستادند فریدون از مشاهدهٔ این صورت جان گداز پر پلاس ماتم نشست
و اوقات را در غایت حزن و الم میگذرانید مقارن این صورت منوچهر از ماه افرید
که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحهٔ برادر فریدون و بقول اصح زوجهٔ

ایرج

ایرج متولد شد و این معنی موجب تسلی خاطر محزون فریدون شد چون منوچهر
بسن رشد و تمیز رسید با سپاه موفور و غیر محصور بجانب سلم و تور در حرکت
آمد و بعد از تقارب فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر ظفر یافته سلم و تور کشته
شدند و شاهزاده مظفر و منصور بخدمت جد بزرگوار مراجعت فرمود ولایت
عهد بروی مقرر گردید فریدون چون مدت پانصد سال در جهان بدولت
و اقبال بسر برد نقد بقا بقابض ارواح سپرد لقب شریفش معلوم است منوچهر
پادشاه چون زمام مهام بنی آدم بقبضهٔ تصرفش در آمد در تجدید مراسم معدلت
و تصنیف مبالغه نمود در حفر انهار و سرسبزی اشجار و احداث بساتین و نباتات
گلها و ریاحین سعی و اهتمام تمام فرمود و در آن زمان استظهار اعتقاد شاه
و سپاه بسام نریمان بود که او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان
و توابع و لواحق آن تعلق بسام میداشت جهان پهلوان گاهی بملازمت پادشاه
قیام نمودی گاهی بمقر خود رفته بضبط مملکت اقدام فرمودی قادر متعال
سام را پسری کرامت کرد که موی سر و ابرو و مژهٔ او سفید بود جهان پهلوان
او را زال نام نهاد و چون زال بسن رشد و تمیز رسید به کمال خرد و دانش بعالم
مشهور گردید منوچهر او را طلب داشته و سام فرزند خود را بنظر شهریار عالی
مقدار رسانید و صورت و سیرت زال مطبوع منوچهر افتاده برسم شکار از سیستان
بیرون آمده بنواحی کابلستان عبور نمود حاکم آن دیار مهراب کابلی با ترکات مناسب
بخدمت شتافت از وفور عقل و کیاست زال متعجب شده چون بخانهٔ خویش
بازگشت نزد اهل عیال شمه از اوصاف زال باز گفت دخترش رودابه که در غایت
حسن و جمال بود نادیده مهر زال را در دل و جان جا داد و زبان حالش بدین مقال
مترنم بیت بجان مهر روی تو ورزیده‌ام ٭ ز بس وصف حسن تو بشنیده‌ام ٭ جنان
در دل و دیده جا کرده ٭ که گویی ترا سالها دیده‌ام ٭ انگاه کنیزکان خود را ببهانهٔ گل چیدن
بکنار معسکر زال فرستاد زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب

دادند که با کنیزکان دختر مهرابیم و چندان تعریف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال
نیز دل از دست داد و بعد از آن بتوسط کنیزکان آن دو دل شده در خفیه با هم ملاقات
کردند قواعد محبت و مودت بینهما استحکام یافته مراسم عهد و پیمان در میان آمده
زال بسیستان بازگشت پس زال و پرورش یافتن او حکایات میگویند که طبع سلیم
از قبول آنها آبا می نمود و شمه از آنها در شاهنامه مذکور است بالجمله چون مدت
شصت سال از حکومت منوچهر درگذشت افراسیاب بن پشنگ که از احفاد طور
بود از جانب ترکستان با لشکر مور بایران آمد و منوچهر بعد از محاربه انهزام یافته
در حصار طبرستان که در غایت محکمی و بلندی بود محصن شده و افراسیاب مدت
مدید بر در قلعه رحل اقامت انداخته و بمحاصره قیام نمود چون دست تصرف او بدان
جا که رسید لشکر از طول مکث بتنگ آمدند و منوچهر بتسویقات لایقه
از قلعه بیرون آورده التماس مصالحه فرمود افراسیاب بناکام بصلح رضا داد و شروط
آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب مشرق اندازد و هر جا که آن تیر فرود آید فاصله
میان مملکت آن محل باشد آرش بدین موجب عمل نموده آن تیر بتقدیر ملک قلم بکنار
جیحون افتاد افراسیاب بطرف ماوراءالنهر شتافته منوچهر بدار الملک ری
رفت و در آن ولایت جمعیتی عظیم دست داده منوچهر خطبه طویل الذیل بر زبان
رانده طبقات حشم و اکابر و اشراف عجم را بدفع معاندان و رفع ظلم ارباب عصیان
ترغیب نمود ایشان باظهار قبول این سخنان زبان گشادند منوچهر قومی از لشکر
قیامت اثر جهت مدافعت جمعی از ترکان بسر حد مملکت آمده بودند فرستاده
باقی ایام حیات در کامرانی بسر برده در وقت انتقال از جهان فانی پسر خود نوذر
را ولیعهد ساخت مدت سلطنتش صد و بیست سال القیش فیروز است
باتفاق مورخان شعیب و موسی و هارون و یوشع در ایام دولت او مبعوث
گشتند والله تعالی اعلم نوذر چون افسر ایالت بر سر نهاد اختلال باقوال ملک و مال
راه رفت زیرا که او از غایت خویشتن داری و کم آزاری از عهده ضبط مملکت و سر

داری سپاه و رعیت بیرون نتوانست آمد و این خبر بگوش افراسیاب رسیده
با لشکر جرار و سپاهی افزون از قطرات امطار بصوب ایران توجه نمود و اکابر
عجم قاصدی بسیستان فرستاده سام نریمان را از این واقعه آگاهی دادند و سام
بخدمت نوذر رفته شرط نصیحت بجای آورد و جهت ساختگی لشکر بازگشت و پس
از وصول بسیستان سفر آخرت اختیار کرد افراسیاب از استماع این خبر مبتهج
و مسرور گشته بسرعت هر چه تمام تر بجانب نوذر در حرکت آمد و بعد از تلاقی
فریقین شهریار ایران با اکثر سرداران بچنگ تورانیان در افتادند افراسیاب
نوذر را بقتل رسانیده سایر ایرانیان را مقید و مغلول مصحوب برادر خویش
اغریرث بقلعه ساری فرستاد مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود لقبش آزاده
است و بعضی عجمیان او را کم بخت خوانند افراسیاب چون بر ملک ایران استیلا یافت
از مراسم قتل و غارت و خرابی شهر و قلعه دقیقه نامرعی نگذاشت اعیان عجم مثل
کشواد و قارن و غیرهما بعد از استشارت و استخاره بنا بر آنکه از جانب اغریرث میلی
نسبت با ایرانیان فهم کرده بودند رسولی نزد وی فرستاده التماس تخلص ایرانیان
نمودند اغریرث پیغام داد که اگر زال لشکر بدینجانب کشد ممکن که اسیران از قید
خلاص شوند پهلوانان از شنیدن این خبر خوش وقت شده بخدمت زال
شتافتند و کیفیت واقعه را معروض داشتند پور سام کشواد را با جمعی از لشکر
نصرت مآثر بجانب اغریرث روان کرد اغریرث از این صورت آگاهی یافته اسیران را
بگذاشت و روی براه نهاد کشواد بکام دوستان بسیستان مراجعت نمود زال
شروط استقبال بجای آورده پهلوانان بغایت خوشدل و شادمان گشتند
در این اثنا خبر رسید که افراسیاب اغریرث را بدوستی ایرانیان متهم داشته
بقتل رسانید زال از استماع این سخن ناخوش و مشوش شده بترتیب اسباب
حرب و تکمیل آلات طعن و حرب قیام نمود و پس از تقدیم مشورت زاب بن
طهماسب را که از نسل منوچهر بود بپادشاهی برداشته بدفع دشمنان توجه نمود

وافراسیاب با سپاه بیحساب در برابر آمده بعد از محاربه بصوب هزیمت شتافت
وسلطنت ایران بذاب قرار یافت مدت سلطنت افراسیاب در ایران دوازده
سال بود معنی افراسیاب پیره آسیاست ذاب بن طهماسب در تدارک احوال مملکت
کوشیده هفت سال خراج از رعیت نطلبیده ودرباره لشکریان انعام فراوان
مبذول داشت وبعد از سی سال که بامر خطیر پادشاهی قیام نمود کرشاسف را که برادر
زاده اش بود ولیعهد کردانیده بدار بقا خرامید کرشاسف دختر زاده ابن یامین بن
یعقوب علیه السلام بود وبعد از فوت ذاب مدت بیست سال بامر سلطنت
قیام نمود دولت پیشدادیان باو منتهی شد ذکر شمه از وقایع زمان کیانیان کی بلقب
پهلوی مرادف جبار است ونخستین کسی که از کیانیان متصدی امر ایالت جهانیان
شد کیقباد نسبش بنوذر بن منوچهر می پیوندد وکیقباد پس از فوت کرشاسف
بحکم کاهی بسعی زال بدولت واقبال رسیده وسرداری سپاه را برستم داستان داده
بالشکر قیامت اثر روی بجنگ افراسیاب نهاده پور پشنک نیز با سپاه موفور در برابر
آمده دران روز رستم دستان دست بروی نمود پای مخالفان از جای رفت روز
دیگر افراسیاب از روی عجز ونیاز طالب صلح کیقباد ملتمس او را مبذول داشت و
بدستور زمان منوچهر امر مصالحه قرار یافت پیمان را بایمان موکد کردانیدند و
کیقباد وسرداران حشم بتخصیص رستم را نوازش نموده بفارس مراجعت نمودند عمر را
بفراغت کذرانیده مدت سلطنتش صد وبیست سال بود الیاس پیغمبر والیسع
واشموییل وحزقیل در ایام حکومتش مبعوث شدند کیکاوس نبیره سوی یا پسر
صلبی کیقباد بود او در ایام دولت خویش قصد ذوالاذعار پادشاه یمن نمود و
بعد از وقوع محاربه ذوالاذعار فرار نموده در خلال این احوال کیکاوس شنید که حاکم
یمن دختری صاحب جمال دارد کاوس پای صحبت او شد سخن وصلت وصلح درمیان
انداختند وملک یمن بان مواصلت وموافقت رضا داده مخدره خود را که میان عجم
بسوداوه اشتهار یافته بود بحرم کیکاوس فرستاد خسرو ایران درمیان ولایت

دشمن

دشمن لوای عیش وعشرت برافراشته ذوالاذعار فرصت نکاه داشته او را با طوس
وکستهم پسران نوذر بهترن وبعضی دیگر از پهلوانان صف شکن محبوس ومقید
کردانید وچون این خبر بکوش رستم رسید با فوجی از دلیران رزم کار بجانب ذوالاذ
عار در حرکت آمد وپادشاه یمن بعد از رعب وصول رستم بقدم مصالحه پیش آمده دست
از دلیران روزکار باز داشت ذوالاذعار سوداوه را نیز تسلیم کیکاوس کردانیده مراسم
عذرخواهی بجای آورد وفرمان فرمای ایران پس از آنکه بدار الملک خویش نزول
نمود پایه قدر رستم را از فرق فرقدین کذرانیده کلاه زربفت مرصع که مخصوص
پادشاهان بود بر سرش نهاد واو را جهان پهلوان تهمتن لقب نهاد اجازت کرد که بطریق
ملوک بر تخت زرین نشیند ورستم دستان بسیستان رفته بانتظام احوال مملکت
قیام نمود نقلست که کیکاوس را از منکوحه غیر سوداوه پسری بود موسوم بسیاوش که
بحسن صورت ولطف سیرت وکثرت درایت ووفور فضیلت شبیه ونظیر نداشت
در حجر تربیت وشفقت رستم دستان پرورش می یافت کیکاوس بعد از مراجعت
از یمن ولد رشید را طلبیده رستم بحشمت تمام شاهزاده را بملازمت فرستاد و
کیکاوس را نسبت بسیاوش محبتی عظیم پیدا شده بچشم اشتیاق وتعظیم در روی می
نکریست وسوداوه چون ملک زاده را بدید در ملاقات اول از عشق او بیقرار و بی
صبر کردید وبایما واشارت چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر او آکاه کشت
نوبت دیکر که شاهزاده بحرم در آمد سوداوه فرصت یافته ازو طلب مباشرت
نمود سیاوش از قبول این امر سر باز زده سوداوه نومید کشته او را نزد پدر بخیانت
در حرم تهمت کرد کاوس از استماع این سخن تا حد ایذای پسر شد هر چند سیاوش
در ابراء ذمه خود سعی موفور نمود بجایی نرسید تا عاقبت مقرر بر آن شد که آتش
بلند برافروزد سوداوه وشاهزاده از میان آتش بکذرند وچون آتش افروخته
شد سوداوه پای دران مهلکه ننهاد اما سیاوش سالماً از میان آتش بکذشت
کاوس پسر را نوازش نمود میخواست که زن را بقتل آورد لیکن آن مکاره بنابر شفاعت

شاهزاده از جنگ اجل امان یافت درین اثنا شاه کاوس شنید که افراسیاب سپاه موفور
فراهم آورده از جیحون عبور کرده میخواهد که در میدان قتال بخت آزمائی کند و سیاوش
جنگ شهر توران را قبول نمود نخست بسیستان رفت و از آنجا بهمراهی رستم
بطرف افراسیاب در حرکت آمد و بعد از آنکه آن دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند
سالار ترکان که شب متعاقب خوابهای هولناک دیده بود برادر خود گرسیوز
را با تبرکات لایقه برسالت فرستاده طالب صلح شد و سیاوش باشارت
تهمتن بمصالحت تن در داد و طریق عهد و پیمان در میان آمد شاهزاده رسولی
نزد پدر ارسال داشته صورت واقعه را اعلام فرمود کیکاوس از شنیدن این
خبر برآشفته طوس را نزد پسر روان ساخت و پیغام کرد که تحفهای افراسیاب
را رد کن و لشکر بتوران کشیده در قتل تقصیر منمای و اگر از عهده این امر بیرون
نمی آیی سپاه را با درفش کاویانی بطوس سپار چون رستم و سیاوش از غضب
و خشونت کیکاوس واقف شدند تهمتن رنجیده خاطر بسیستان رفت و
شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده لشکر را بطوس سپرده متوجه توران گشت
و بتوسط پیران ویسه که از ارکان دولت افراسیاب بود بقدر وسع و امکان شرائط
تعظیم و احترام مرعی داشته دختر خویش فرنگیس را با سیاوش در سلک ازدواج
کشید لیکن بالاخره بنا بر بدگویی گرسیوز آن سرو جویبار جوانی را بتند باد قهر
از پای در آورد و بعد از آنکه شنود فرنگیس حامله است خواست نوعی سازد که بچه
از مادر جدا شود اما بشفاعت پیران ولد از سر این حرکت شنیع درگذشت
و چون زمان وضع حمل در رسید پسری از فرنگیس متولد شد که دیده مادر
روزگار مثل او فرزندی مشاهده نکرده بود آن قرة العین سلطنت بکیخسرو
اتسام یافته پیران و[...] پرورش او اشتغال نمود بالجمله پس از آنکه خبر قتل
سیاوش فاش گشت خلایق ایران ماتم نشستند و تغیر لباس که تا آن زمان رسم
نبود کردند و بعد از اقامت مراسم عزا رستم با سپاه گران متوجه توران شد افراسیاب

منهزم

منهزم
گردانید انتقام تمام کشیده بروایتی که شور را بقتل رسانید هر چند کیخسرو را
طلب فرمود نیافت لاجرم بدار الملک کاوس مراجعت نمود شهریار ایران درباره
جهان پهلوان بیشتر از پیشتر عنایت و مرحمت مبذول داشته چون مدتی برین
قصه بگذشت کیکاوس گیو گودرز را بطلب کیخسرو فرستاد بتوران زمین گیو در پیدا
کردن شاهزاده جد موفور بظهور رسانید در شکارگاهی چشم او بکیخسرو افتاد
شاهزاده را بفراست شناخت و شاهزاده نیز ملهم شده گیو را بجای آورد
طایفه گفته اند که سیاوش اسب داشت که رایض روزگار هرگز مثل آن بارگیر را
بزین و لجام تزیین نداده بود و آن اسب در روز قتل سیاوش غایب گشت
و تا زمان رسیدن گیو بملازمت کیخسرو هیچکس بران فرس دست نیافته
بود و چون شاهزاده باتفاق گیو بجست جوی اسب مشغول شد آن فرس را
باز یافت و زین کرده سوار شد و از نظر گیو ناپدید گشت و پهلوان انگشت
تحیر بدندان گرفته ناگاه شایسته تخت کیانی بر قله کوهی بچشم او در آمد آنگاه
نزد فرنگیس رفته او را همراه کرده بتعجیل تمام بصوب ایران شتافت و پیران
ویسه از کیفیت واقعه آگاهی یافت هر چند لشکر ساز گردانیده بایشان
فرستاد منهزم باز آمدند و چون آن سه دولتمند بکنار جیحون رسیدند توکل
بر ملک حفیظ کرده اسب در آب انداختند و بسلامت بدانجانب بیرون آمدند
و آن اختر برج کامکاری بملازمت جد بزرگوار فایز شده کاوس آثار دولت
و اقبال در جبین مبین او مشاهده نمود زمام مهام خواص و عوام را بکف کفایت
او نهاد و گیو را بنوازش بیکران اختصاص داد طوس نوذر با کیکاوس اظهار
مناقشه کرده گفت مناسب آنست که ولایت عهد بولد خود فریبرز دهی گو
دلیران در مقام مخالفت آمده بالاخره مقرر بر آن شد که بهمن دژ اردبیل را هر که
مسخر سازد مملکت کیانی او را باشد و نخست طوس و فریبرز بمحاصره قلعه اشتغال
نمودند چون مایوس بازگشتند کیخسرو بدان صوب شتافت و از برتو

مهابت شاه زاده ارکان حصار متزلزل شد فتح دست داد لاجرم کیکاوس بر اورنگ
شاهی نشست وکیکاوس دامن بر ملک بال افشانده مدت سلطنتش بروایتی صد و
پنجاه سال بود در مفاتیح القلوب مذکور است که لقب کیکاوس عزردست و معنی
این لفظ کم همت داود پیغمبر و سلیمان علیه السلام معاصر کیکاوس بودند در کتاب روضة
الصفا مسطور است که یکی از امور پسندیده که بکاوس منصوب میدارند قصد
صعود اوست بر آسمان و این صورت ازو دور می نماید چه پادشاه عاقل بود
وطایفه از حکما ملازمتش مینمودند و میدانستند که بی توسط جبرئیل و پای مردی براق
رفتن بر اوج فلک از قبیل محالاتست والعلم عند الله تعالی کیخسرو بن سیاوش
جمال حالتش بزیور اتصاف اوصاف حمیده و حلیه افعال انواع پسندیده مزین
و محلی بود و از ذات خجسته صفاتش جمیع سلاطین عجم بل سایر ملوک عرصه
عالم بفضایل نفسانی و کمالات ظاهری و باطنی ممتاز دستی کیخسرو و بعد از ضبط
مملکت در استمالت سپاهی و رعیت فریبرز بن کیکاوس را و طوس بن نوذر را با سی
مرد شمشیر زن بجانب توران فرستاد تا در استیصال افراسیاب سعی و اهتمام
نمایند در وقت وداع با طوس گفت که در آن اوان که پدرم در توران زمین بسر
می برد بیش از انکه والده مرا اضطبه کند یکی از مخدرات پیران ویسه را خواسته
بود و از وی پسری در وجود آمده فرود نام و حالا آن برادر من در قلعه ارتلاع بر
حاکم است عرض آنکه اگر با و باز خوری طریق آب و حرمت بجای آری و آسیبی بدان
نرسانی و پس از اتمام این وصیت فریبرز و طوس روی براه نهاد قضارا گذر ایشان
بر قلعه افتاد که فرود … شاه زاده چون خبر وصول سپاه ایران شنود از
سر غرور و جوانی … دلاوران بعزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس
هرچند در اطفای آتش فتنه جهد نمود و فرود را از سفارش کیخسرو آگاه گردانید
بجایی نرسید و از صرصر حوادث آن شکوفه گلزار شهریاری بر خاک هلاک ریخت
و کیخسرو کیفیت واقعه را استماع نموده بغایت متاثر شده و نامه بطوس نوشت

دختر قیصر کتایون نام بدان مجمع رسید و جوانان حاضر آمده را دید ترنج را بطرف
گشتاسب انداخت و بزبان حال گفت ع بسیار خوبان دیده ام اما تو چیزی دیگری
و بنابر آنکه گشتاسب را در آن ولایت کسی نمی شناخت قیصر از دختر رنجیده او را
بخانه گشتاسب فرستاد و ترک ملاقات کرده قاعده مذکوره را منسوخ ساخت
و گفت دو دختر خود را بکسانی میدهم که فلان اژدها و فلان شیر را که در این حدود
پیدا شده اند بکشند و ملک زاده روحی را داعیه وصلت قیصر در خاطر افتاد اما یارای
کشتن اژدها و شیر نداشتند گشتاسب ازین قصه وقوف یافته با ایشان ملاقات
نموده آن خدمت را قبول نمود و آن دو جانور را بقتل رسانیده با کس نگفت ملک
زادگان پیش قیصر رفته آن فعل را بخود منسوب کردند داماد شدند بعد از آن
گشتاسب روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر در آمد در آن فن در ابنای جنس
غلبه کرد قیصر از کمال جلادت او تعجب نموده شاه زاده را طلبید احوال پرسید گشتاسب
شمه از حالات خویش و کشتن اژدها و شیر بعرض رسانید … نام و نسب خود
نگفت قیصر مراسم عذر خواهی بجای آورده شاه زاده را بنوازشی بیکران مخصوص
گردانید آنگاه بانکه گشتاسب رسولی نزد لهراسب فرستاده خراج طلبید خسرو
ایران از جرات قیصر متحیر گشت بالاخره معلوم نمود که منشا این سخن کیست و باعث
بدین دلیری چیست لاجرم جهت استمالت فرزند رشید خود زریر که از جمله اولاد
او بود با تاج و سریر و فوجی از لشکریان بجانب روم ارسال داشت خبر توجه ولد
لهراسب در آن ولایت شهرت یافت گشتاسب تعهد مهم او کرده جریده متوجه
شد چون اخوین بهم رسیدند ایرانیان بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی را
بر سر شاه زاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاندند گشتاسب قاصدی نزد
قیصر فرستاد که اگر پادشاه بدین جانب توجه نماید مهم بر حسب دلخواه سرانجام
می یابد و حاکم روم با لشکرگاه ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید
بدانست قیصر که گشتاسب اوست فروزنده تاج لهراسب اوست و گشتاسب

براسم تعظیم وتبجیل مرعی داشت بعد از تقدیم شرط جیش وسور شاهزاده بادختر
قیصر متوجه خدمت بلخ شد وچون بشرف دستبوس استسعاد یافت در
همان ایام لهراسب مجمعی ساخته زمام مهام شهریاری وعنان امور جهانداری
را بدست فرزند ارجمند داده خود در کنج انزوا ساکن شده بکسب سعادات
اخروی مشغول شد لقبش بلخی بود مدت سلطنتش صد وبیست سال
امتداد یافت از انبیاء عظام ارمیا ودانیال وعزیر علیهم السلام معاصر لهر
اسب بودند کشتاسب پادشاه عالی قدر بود لیکن او را سهوی افتاده که ملت
زردشت را قبول نمود قصه زردشت چنان بود که بوئی از علم نجوم استدلال
کرد که مانند موسی شخصی پیدا که او را بسبب روشنائی آتش اشنائی بعالم بالا شود
روی نمود نماید واین معنی موجب نبوت او کردد بخیال آنکه این چنین شخص غیر
او نمی تواند بود بخلوت وریاضت مشغول شد وبواسطه خاصیت مجا
هدت روشنایی بروی ظاهر کشت ابلیس آن نور را در لباس ناربوی
نمود وازمیان آتش باوی در سخن آمد بدین جهت زردشت خود را پیغامبر
پنداشته کلمات شیطانرا جمع کرده او را زند نام نهاده خلایق را بدین مجوس
دعوت کردن کرفت وکشتاسب اوصاف زردشت وسخنان کتاب زند
شنیده بخدمت آن ضال مضل شتافت وملتمس او را قبول فرموده در اطراف عالم
آتشکدها ساخت آتش پرستان در باب ولادت ونبوت زردشت مز
خرفات بسیار کویند چنانچه در تواریخ مبسوط مسطور است بالجمله کشتاسب
در ایام دولت خویش اصطخر فارس را دار الملک ساخت وباغواء زردشت باجی را
که هر سال بترکستان میفرستاد باز کرفت ورسولان ارسال داشته ارجاسب را که
حاکم آن دیار بود بدین مجوس خوانده ارجاسب از مشاهده این صورت خشمناک
شده لشکر بطرف ایران کشید وکشتاسب نیز با سپاه موفور متوجه ترکان کشته
ولد رشید او اسفندیار سعی موفور کرده ارجاسب را منهزم ساخت وعلی کرده بود

که اکر

که اکر بسعی تو ارجاسب منهزم شود تاج کیانی را بر سرت نهم وبعد از تلاقی فریقین
جنکی سخت دست داده بسبب شجاعت وجلادت اسفندیار ترکان بوادی فرار
شتافت وکشتاسب بفارس مراجعت کرده اسفندیار را بضبط آذربیجان وارمنه
روان ساخته ودر غیبت شاهزاده مفسدی نزد کشتاسب خیانت نمود چون
اسفندیار از آن دیار باز کشت در قلعه کردکوه محبوس شد واین خبر بسمع ارجاسب
رسید فرصت غنیمت شمرده لشکر بلخ کشید ونرعو یعنی لهراسب را که در آن
ولایت بود بقتل رسانید ودختران کشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد
وچون کشتاسب ارجاسب را متوجه دید میدانست که غیر از اسفندیار کسی مرد
میدان او نیست برادر خود جاماسب را بقلعه کردکوه ارسال داشت تا شاهزاده را
از محبس بیرون آورده بسلطنت نوید داد والتماس دفع فتنه ارجاسب
کرد بعد از آنکه جاماسب بقلعه رسیده واز ادا رسالت فارغ کشت اسفندیار
بندهای خویش را بزور پاره پاره کرد ودرهم شکست وبحصاری که بلهراسب متحصن
کشته بود بشتافت روز دیکر از قلعه بیرون آمد بضرب تیغ وسنان ترکان را منهزم
ساخت وپس از وقوع فتح کشتاسب با اسفندیار کفت که منصب شهریاری حق
تست لیکن عاری عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهان باشی وخواهران تو در دست
ترکان اسیر باشند از استماع این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از
سپاه ایران دوازده هزار سوار وپیاده جرار بر کزیده با برادر خود بشوتن بانتقام
ارجاسب قدم در راه نهاد در بسیاری از تواریخ مسطور است که والعهده علی
الراوی اسفندیار دران سفر بموضعی رسید که از انجا تا روئین در که دار الملک ارجاسب
باشد سه راه باشد وصول بدان بلده از یک طریق که آبادانی بود در مدت شش ماه
میسر می پذیرفت واز راه دیکر که آب وعلف کمتر بود بیکماه واز راه سیم که او را
هفت خوان می خوانند بیک هفته اما درین راه موانع بود مثل شیران وجادوان و
کثرت برف وباران وغیره لکن نزدیکتر بود اسفندیار با سپاه با بشوتن از راه دوم

روان کرد تا فوجی از دلیران بطریق بازرگانان از طریق هفت خوان عازم روئین دز
شد و با برادر مقرر فرمود که چون نزدیک بمقصد رسی در موضع معین قرار کرده در
شبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه بینی جنک در اندازی القصه چون
اسفندیار از راه پر خوف و خطر بسلامت بدر آمد بلند آوازه در شهر افتاد که بازر
گانی صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده پناه بدین ولایت آورده ارجاسب بازر
کان را طلبیده شاهزاده بملازمت شتافت و جوهر کران بها پیشکش کرده باندک
زمانی مقبول پادشاه و ارکان دولت کشته چون پشوتن با لشکر ایران بموضع معین
رسیدند و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار امرا و اعیان حضرت را مهمانی کرده
بوقت شام ببهانه طعام پختن آتش بسیار برافروخت و این حال بر پشوتن روشن
کشته نایره دمیده طبلها فرو کوفت و بجانب قلعه خرامید آشوبی تمام در شهر
افتاده سپاهیان بعزم جنک آغاز بیرون رفتن کردند اسفندیار فرصت غنیمت
شمرده تیغ کین از نیام انتقام بر کشیده بنیاد قتل و غارت نهاد لاجرم از در
شهر آواز غلغله بکوش تورانیان رسیده مدهوش وار کشتند اسفندیار از یک جانب
و پشوتن از انجانب تیغ بیدریغ در ان مردم نهاده خلق وافر کشتند و ارجاسب
و برادرانش در سلک کشتکان انتظام یافتند شاهزاده شجاعت شعار خواهران را
بدست آورده حکومت روئین دز را بیکی از احفاد اعریث که ترکان بنبوت او
اعتقاد دارند در ان ولایت آتشکدها فرمود و چون مراجعت فرمود بخدمت
پدر بزرگوار رسیده متقاضی امر موعود کردید کشتاسب بهانه کرده کفت هر چند
کارهای بزرک از پیش بردی اما هنوز رستم را که در وسط مملکت است و کیش ما را
قبول نکرده فرمان برداری کردی می باید که بزابلستان رفته او را مقید نزد ما آری
تا صیت جلادت تو بیشتر در میان مردم شهرت یابد و اسفندیار باز بکراهیت
تمام این سخن را قبول نموده بجانب سیستان رفت و رستم شرط استقبال و تعظیم
بجای آورده شهزاده تند تر سخن کرده میان آن دو پهلوان مناظرات فراوان بوقوع

انجامید

جون م

انجامید آخر الامر بهم بر حرب قرار یافت روز دیگر آن دو صف در میدان خرامیدند
و بعد از انکه کوشش بسیار نمودند تا بهنکام شام هر یک بمقام خویش رفتند و صباح
روز دوم تیری از شست رستم کشاد یافت آن شاهزاده خویشتن دار را بر خاک
هلاک انداخت بر رای عالم آرای عقلا ظاهر و هویداست که آنچه عجم کفته اند که
تیغ و تیر بر تن اسفندیار کارکر نبود و تهمتن بتعلیم سیمرغ تیر کزی تراشیده بشاه
زاده زد از نهج صدق و صواب دور می نماید بالجمله خبر فوت اسفندیار بکشتاسب
رسید از کرده پشیمان کشته در فراق ولد بی بدل خود زاری و سوکواری نمود سلطنت
را به پسر اسفندیار بهمن مسلم داشت و خود عزلت اختیار کرد مدت پادشاهی
کشتاسب صد و بیست سال بود لقبش هیربدست یعنی عابد بار بهمن بن اسفندیار
دست تصرف باکثر اقالیم دراز کرد بنابر ان او را بهمن دراز دست کویند و معنی بهمن
بلغت یونان نیکو نیت باشد و نام اصلی بهمن اردشیر است و او بزیور دانش و
فضیلت و حلیه تواضع و عدالت محلی و آراسته بود بعد از انکه بر مسند جهانبانی
قرار کرفت و تاج کیانی بر سر نهاد جهة انتقام خون پدر متوجه سیستان شد
چون در ان زمان رستم بسعی برادر خویش شغاد قصد ملک کابل کرده بعالم دیگر
انتقال نموده بود پسرش فرامرز در برابر پادشاه بحر و بر آمده نسیم ظفر بر پرچم
علم بهمن وزید پسر رستم بقتل رسیده پدرش زال را اسیر کرده پس چندگاهی
خلاص شده چون مدت صد و دوازده سال از پادشاهی بهمن بکذشت دختر
خود همای را که از وی آبستن بود ولیعهد کردانیده متوجه عالم آخرت کردید
پسرش ساسان از غصه حرمان سلطنت سر بجهان نهاده از اکابر حکما که معاصر
بهمن بودند یکی دیمقراطیس و دیکری بقراط همای ملقب بچهرازاد بود و او را
حمانی نیز میکفتند چون سر بجهانبانی بفر وجود حمانی زیب و زینت کرفت در عدل
و داد کوشید و ابواب ظلم و جور را مسدود کردانید و بعد از انکه مدت شش
ماه از سلطنت همای بکذشت از وی پسر در غایت حسن و جمال متولد کشت و بنا

برانکه بهمن وصیت کرده بود که اکر همای پسری آرد او را بادشاه داند بلکه بواسطه حب جاه وضع حمل را پنهان داشت وصندوقی ساخته بیرونش را بقیر اندود و شاهزاده را با جواهر نفیسه در آنجا کذاشته در آب انداخت و آن در کرانه بدست کازری افتاده موسوم بداراب کشت وکازر به پرورش در آب مشغول شد جون شاهزاده بحد بلوغ رسید بنابر عدم مناسبت جبلی بحرفه کازری سر فرو نمی آورد و پیوسته بشکار کردن و تیر انداختن مایل و راغب می بود در تاریخ بناکتی مسطور است که جون داراب بسن رشد و تمیز ترقی فرمود روزی کازر را کفت که مرا چنان بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که من در خود همتی می یابم که مناسب حرفه تو نیست کازر جواب داد که لعل خوش رنک نتیجه سنک است پس می شاید که مثل تو بزرک همتی از مانند من در وجود آید داراب کفت دست از سخن آرایی باز دار و آنچه راستست در میان آر آخر الامر کازر قصه یافتن داراب را در آب باز کفت و شاهزاده بملازمت یکی از امرای همای شتافت آن امیر در آن نزدیکی بجنک رومیان رفت و در اثنای سفر آثار دولت و اقبال از اعمال و افعال شاهزاده بی همال مشاهده کرده پس از آنکه بخدمت همای رسید کیفیت آن حال را بعرض رسانید و همای داراب را طلبیده احوال پرسید جون بیقین دانست که پسر اوست ملک و مال را بدو سپرد و مدت بادشاهی همای سی سال بود داراب بن بهمن پادشاه بلند همت صاحب قدر بود و بسیاری از ممالک عالم را مسخر فرمود جون فیلقوس رومی بقدم اطاعت پیش نیامد داراب با سپاه ستاره عدد بطرف روم رفت قیصر در برابر آمده بعد از وقوع قتال رومیان منهزم کشتند و فیلقوس پناه بقلعه برد بالاخره بخدمت داراب شتافت و شهریار ایران مملکت روم را بفیلقوس مسلم داشت دخترش را بخواست و مقرر شد که قیصر هر سال هزار بیضه طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانه داراب فرستد و خسرو ایران بدار الملک خویش بازگشت جون قدم بر بستر دختر

داشت وجون چهار سال از حکومت الطحس بکذشت اشک بن اسکان دارا بروی خروج کرده حضرتش را بقتل آورد اشک بعد از قتل الطحس بر سریر ایالت نشست و ملوک طوایف بواسطه اصالت باد بحرمت زندکانی کرده نامش را در کتاب بالای اسم خود نوشتند اما هیچ کدام باج و خراج بوی نمی دادند نبوت زکریا و تولد یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان اشک واقع شد و مدت سلطنتش بروایتی ده سال بود شابور بن اشک در ایام سلطنت خود بجنک رومیان رفته اموال بسیار بصلح بغنیمت کرفت مدت بادشاهی او باعتقاد قاضی ناصر الدین بیضاوی شصت سال است و بقول حمد الله مستوفی شصت سال و الحمد لله که میان این دو بزرکوار جندان تفاوتی هست بهرام بن شابور ملقب بکودرز بود حمزة بن حسین اصفهانی در تاریخ خود نوشته که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا سلام الله علیهما لشکر به بیت المقدس کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه نا مرعی نکذاشت و این قصه پس از رفع مسیح بچهل سال واقع شد و مدت ملک بهرام با تفاق مورخان یازده سال بود بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر کشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه نافرمانی حضرت کبریا و سبحانی بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز بدان هیئت بودند بدوزخ انتقال نمودند مدت ملک بلاش پانزده سال بود هرمز بن بلاش بشجاعت و برادری مشهور بود صاحب جعفری کوید که هرمز روزی در شکارکاهی در پی آهوی تاخته آهو در غاری کریخت و هرمز پیاده شده از عقبش بشتافت و بعد از قطع اندک مسافتی کنج عظیم یافت و نظرش بر لوحی افتاد که بر آن لوح نقش کرده بودند که کنج نامه فریدون است و هرمز آن نقد و جواهر را بیرون آورده بلشکر قسمت کرد مدت سلطنت سیزده سال بود برسی بن بلاش بعد از برادر بادشاه شد مدت سلطنتش بقول صاحب کزیده جهارده سال بود و باعتقاد مولف نظام التواریخ جهل سال بوشیده نماند که عدد جهارده را بر جهل بر اطلاق می توان کرد پس میان این دو روایت بحسب لفظ مخا

نباشد فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام مهام امور بنی آدم در قبضهٔ اقتدار او آمد
چون مدت هفده سال از سلطنت فیروز درگذشت بواسطهٔ ظلم و تعدی که اشکان
رعایا مجبور نموده او را میل کشیدند بلاش بن فیروز بعد از عزلت پدر ممالک تخت و افسر
گشت و دوازده سال در دولت و اقبال بسر برد خسرو بن بلاش بن فیروز بعد از فوت
عم زادهٔ پدر بر سریر پادشاهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت
پرست بود چنانچه با خواهر خود مباشرت نمود اول پادشاهی که دامن عصمت خود
با این فعل شنیع بیالود او بود مدت پادشاهی از چهل تا هفت سال گفته اند والله اعلم
بلاشان بن بلاش بن فیروز در ایام پادشاهی شبی در خواب دید که فرشته باوی گفت که
مرگ تو در دست ستون و همواره از این واقعه محزون می بود روزی در خیمه نشسته تکیه
بر ستون آن نهاد ستون افتاده کلاخ خیمه بر سرش خورد و بلاشان از آن زخم جان نبرد
مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود اردوان بن بلاشان باعتقاد صاحب گزیده
مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید و از تاریخ
گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ باشش کس دیگر بعد از اردوان بن
بلاشان در جهان سلطنت کردند از نسل فرهن کیکاس بودند از سیاق کلام نظام
التواریخ جلالی چنین فهم می شود که ایشان داخل طبقهٔ اسکانیان اند بعضی از مورخان
مطلق این هفت پادشاه را که ذکر کرده خواهد شد نام نبرده اند والعلم عند الله تعالی
اردوان بن اشکان بعد از اردوان بن بلاشان پادشاه شد صاحب جعفری گوید که
در زمان او طریقهٔ بت پرستی در میان ملوک طوایف شیوع یافت مدت ملکش بیست و سه
سال بود خسرو بن اسغان بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی یازده سال بود بلاش بن اسغان
مدت دوازده سال پادشاهی نمود گودرز بن بلاش سی سال فرمان فرمایی بود بعضی گویند
که خون یحیی بن زکریا را از بنی اسرائیل او طلبید نرسی بن گودرز مدت بیست سال
حکومت کرد و درگذشت گودرز بن نرسی بعد از فوت پدر پادشاه شد ده سال بر تخت
ایالت قرار یافت نرسی بن نرسی بعد از برادر هالک و بیهم و افسر گشت و در زمان حکومتش

دوسیان

٥٠

دوسیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبیده مخالفان را دفع
کردانید مدت پادشاهی او پانزده سال بود اردوان بن نرسی چون سی و یکسال دولت
و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر بابکان از دست ساقی اجل جرعهٔ هلاک خورد سلطنت
ملوک طوایف بنهایت انجامید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان سر باوج آسمان کشید

گفتار در بیان شمهٔ از احوال ساسانیان که اول ایشان اردشیر بابکان است

کافهٔ ائمهٔ تاریخ اتفاق دارند که اردشیر از نسل ساسان بن بهمن اسفندیار است
اما در تمهید حال کیفیت خروج آن شهریار کامکار اختلاف بسیار است چون روایتی
که مختار صاحب گزیده و مؤلف نگارستان است خالی از غرابتی نیست بر ایراد آن مبادرت
نموده می آید و منه الاعانه والتوفیق آورده اند که چون همای بنت بهمن بر سریر
ملک نشست و ساسان که برادرش بود از سلطنت محروم ماند از این غصه سر در
جهان نهاده در اطراف عالم گشت و در زمان ایالت اردوان یکی از اولاد او
ساسان بفارس افتاده در سلک ملازمان بابک که او را بنابر تعظیم بابکان میگفتند
و از قبل اردوان بابک حاکم آن ولایت بود انتظام یافت بالجمله بابکان در آن اوان
خوابی دید که دلالت بر عظم الشان ساسان میکرد لاجرم بتربیتش پرداخت
و دختر خود را بوی داد و آن عورت حامله گشت ساسان از عالم رحلت نمود و از
دختر بابک پسر خورشید منظر در وجود آمد بابک او را اردشیر نام نهاد و چون اوقات
طفولیت اردشیر بسر رسید و تمیز رسید از حرکات و سکناتش آثار مجد و جلال
و انوار دولت و اقبال ظهور نمود اردوان برین معنی اطلاع یافت با حضار اردشیر
کس فرستاد و بابک امتثال کرده او را باردوی اردوان روان ساخت اردشیر
در ملازمت اردوان و مصاحبت فرزندانش بسر می برد و در آن اوان روزی
با ایشان بشکارگاهی بیرون رفته اردوان تیر از عقب شتافت تا ملاحظهٔ احوال جوانان
نماید چون دید که اردشیر در آداب اسب تاختن و صید انداختن از سایرانش بسیار
در پیش است بر حالش حسد برده گفت که بدین عاملی پیش نیست تو این مقدار سعی

در تحصیل رسوم رزم و شکار بکار بیاید می باید که بعد ازین در طویله خاصه من سکن
کنی که منصب آخور سالاری را بتو ارزانی داشتم اردشیر بنام متصدی آن امر گشته هم دران
اوان خبر وفات بابک شایع شده اردشیر غمناک و محزون گشته منصب جد خود را از اردوان
مسالت نمود و اردوان التفات بسخنش نکرده ایالت فارس را به پسر مهتر خود ارزانی داشت
و دران اوقات شبی اردوان خواب هولناک دیده منجمان را طلبیده از تعبیر آن واقعه
پرسید جواب دادند که این خواب دلالت بران میکند که این مملکت بشخصی منتقل شود
که درین نزدیکی از دار الملک تو بگریزد یکی از کنیزکان اردوان که با اردشیر طریق تعلق
و تعشق میداشت کیفیت واقعه را باو رسانید هر دو باتفاق قرار بر فرار اختیار
کردند و بادشاه برین معنی اطلاع یافته انگشت حیرت بدندان گرفت و چون اردشیر
باصطخر فارس رسید جمعی از نوکران بابک و غیر ایشان بدو پیوستند اردشیر بمعاونت
آن طایفه مستظهر گشته خروج کرد و پسر اردوان را بقتل رسانید بعضی از ملوک طوایف را
بعالم دیگر فرستاده برخی را مطیع و منقاد ساخت اردوان از شنیدن این اخبار سراسیمه
شده لشکر بدانجانب کشید و بردست سپاه اردشیر بقتل رسید و دران روز
اردشیر ملقب بشاهنشاه گشت القصه یوماً فیوماً بسطت مملکت اردشیر
بابکان سمت ازدیاد پذیرفت تا اکثر ممالک جهان را بضرب تیغ و سنان گرفت بلکه روایتی
آنست که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف در آورد و اردشیر از سایر سلاطین عجم
بمزید فضل و احسان و هنر امتیاز داشت و همواره همت عالی نهمت بر تصنیف و تالیف
میگماشت از جمله مولفات او کتابی است موسوم بکارنامه و آن رساله مشتمل است بر
کیفیت خروج و طواف او در اطراف جهان و مصنف دیگر در آداب العیش
نام و آن کتاب مبین است در آداب خوردن و آشامیدن و چگونگی اختلاط با مردم
دران نسخه مبین ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار کند و در هر زمان بکدام شغل اشتغال
نماید و اردشیر در ممالک خویش منهیان تعیین نموده که هر قصه که حادث گشتی بسمع
او رسانیدندی بمثابه که هر صباح در مجلس او هر که حاضر شدی گفتی که تو چکار کردی.

وجه سخن بر زبان راند از کلمات اردشیر هست که بدترین سلاطین ملکی است که نیکوکار
از وی ترسان باشد و بدکردار از سیاستش ایمن بود و بلطفش امیدوار مدت
سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده سال حکایت ولادت و سلطنت شاپور بن
[illegible] ناظمان درر اسمار و صیرفیان جواهر اخبار گوهر سخن را
در رشته بیان بدین سان کشیده که اردشیر بابکان بعد از ظفر بر اردوان تیغ بر اولاد
و ذریات ملوک طوایف نهاده در استیصال ذکور و اناث آن خاندان شرایط جد
و اجتهاد مرعی داشت دران اثنا روزی در حرم سرای خویش دختری دید که آثار
از انفعال جمال او بر زوال بود شهریار کامران مایل صحبت و مصاحبت آن پری
پیکر شد ازاله بکارتش فرمود پس از روزی که آن جمیله حامله گشت روزی بتقریب
باردشیر گفت که پدر من اردوان است و اردشیر از موافقت دختر متغیر گشته
وزیر خویش را طلب فرموده او را بکشتن آن بیگناه مامور گردانید و چون
وزیر قصد قتلش کرد آن بیچاره گفت که من از اردشیر حامله ام وزیر صایب تدبیر دست
از کشتن او باز کشیده آلت خود را بریده در حقه نهاد و او را بمهر بادشاه رسانیده
برسم امانت بخزانچی سپرد و دختر را در خانه خویش پنهان ساخته معروض اردشیر
گردانید که او را کشتم و بعد از انقضای اندک زمانی از دختر اردوان پسری نیک اختر
متولد گشت وزیر خواست که بی رخصت اردشیر ولدش را نام نهد بنا بران او را
شاپور یعنی پسر بادشاه میگفت و همواره فرصت می جست که صورت واقعه را بعرض
رساند و چون شاپور بحد سن رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت
ملالت دید سبب حزن را پرسید شهریار عالیجناب جواب داد که اکثر ربع مسکون را در
حیطه تسخیر و تصرف در آوردم و اکنون که وقت ارتحال است پسری ندارم که پس از من
بضبط ملک و مال پردازد وزیر گفت که شاه ازین ممر اندوه و ملال بخاطر راه نباید داد
زیرا که فرزندی رشید دارد اردشیر از شنیدن این سخن متعجب شده از حقیقت آن امر
استفسار نمود وزیر گفت بنمای آن حقه را که فلان روز در فلان تاریخ بمهر [illegible] رسانیده

بودم و بجز ایلجی سپرده حاضر سازید تا من بکشف آن امر قیام نمایم و چون حقه از مجلس آورده و پادشاه سر آن را باز کرده آلت را دید حیرتش زیاده شد و وزیر نعرض رسانید که در آن اوان که ملک مرا بکشتن دختر ارد وان امر کرده بود بنده را چون معلوم شد که او حامله است خوش را بریختم و بقطع ذکر خود پرداختم تا هیچ کس را مجال تشنیع نماند و بعد از آنکه نهانی از آن دختر پسری که امارت سلطنت از جبین مبینش لایح است بوجود آمد و حالا شاهزاده سعادت انتما در زمره احیا انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت فرموده فرمود که شاپور را با چند کودک دیگر بنظر من در آرید تا ببینم که مهر ابوت مرا بوی نشان میدهد یا نه وزیر بموجب فرموده عمل نموده آورد فی الحال پسر را بشناخت اما جهت مزید یقین گفت تا آن کودکان بگوی باختن اشتغال نمایند و صبیان آغاز بازی کرده ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست اردشیر بود افتاد بخلاف پسران دیگر شاپور قدم جرات پیش نهاده گوی را برگرفت و از مشاهده این حرکت اشتباه پادشاه بالکلیه رفع شد پسر را مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانید منصب ولایت عهد را بدو مسلم داشت و شاپور پس از فوت پدر افسر فرمان دهی بر سر نهاده لوای عدل و انصاف برافراشت و در زمین دلهای سپاهی و رعیت تخم محبت کاشت منقولست که در زمان او در میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را الضیزن میگفتند بر آنجا استیلا داشت و ضیزن مثل دیگر سلاطین اطراف نسبت بشاپور پای متابعت پیش ننهاد بلکه آغاز سرکشی و طغیان نمود لاجرم شاپور با سپاه موفور بجرب او شتافته شهر مذکور را محاصره فرمود مدت دو سال یا چهار سال علی الاختلاف الاقوال زمان محاصره امتداد یافت و صورت فتح در آیینه مراد چهره نگشود تا روزی نظره دختر ضیزن که نضیره نام داشت از دیوار حصار بر جمال شهریار کامکار افتاد سلطان عشق و محبتش را در شهرستان دل جای داده قاصدی فرستاده پیغام کرد که اگر شاه مرا بخدمت کاری خویش قبول فرماید من تعلیم دهم که فتح قلعه بزودی میسر گردد شاپور از شنیدن این خبر مبتهج و مسرور گشته

بدست ذو الاذعار گرفتار شده بود چنانچه سابقا اشارتی بدان حکایت رفته مدت سلطنت او را از صد و پنجاه سال تا بیست و پنجاه گفته اند [illegible] ٥٢

بعد از ذو الاذعار بر تخت سلطنت قرار گرفته مدت هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود [illegible] بقول بعضی از مورخان دختر هداد بود و برخی او را در سلک خواهران شمرده اند چون ملقیس [illegible] مدت بیست سال امر حکومت بجای آورد بموجبی که سبق ذکر یافت در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلام در آمد ناشر [illegible] بواسطه کثرت انعام بر منعم ملقب گشت و او بعد از ملقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام می نمود ابو کرب شمر [illegible] بن ابرهة الحارث [illegible] بسبب استیلاء مرض رعشه به یرعش ملقب گشته بود و شمر یرعش از ملوک یمن بر قوة اسباب حشمت و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال و زر امتیاز داشت و در ایام دولت خویش با هزار رایت که در زیر هر رایتی هزار مرد مقاتل بودند بجانب ولایت مشرق نهضت فرموده از جیحون عبور نموده ببلاد ما وراء النهر تاخت و عجوبت بلده صغد برداخته در برابر آن مدینه دیگر احداث کرد و فارسیان ویران کردن و کندن سغد را منظور داشته الشمر کند گفته اند اعراب آن لفظ را معرب گردانیده آنرا بلده سمرقند خوانند و مدت سلطنت ملک شمر یرعش بقول صاحب معارف صد و هشتاد سال و بروایت حمزه اصفهانی سی و هفت سال بود ابو مالک بن [illegible] بعد از پدر مالک تخت و افسر گشت مدت پنجاه و پنج سال پادشاهی [illegible] ملقب به تبع ثانی بود و معاصر بهمن بن اسفندیار مدت ملکش پنجاه و سه سال گفته اند [illegible] معاصر داراب بن داراب اسکندر بود مدت هشتاد سال پادشاهی نمود تبع الاقرن [illegible] مورخان او را تبع اول گویند زمان سلطنتش صد و بیست سال بود ملوکیت سی و پنج سال در یمن پادشاهی کرد [illegible] اسعد بن [illegible] ملقب به تبع اوسط و او بشدت و قهر و غضب اتصاف داشت لاجرم اهل یمن بسرش را

بسلطنت بر کزیده اسعد را بقتل آوردند حسان بن تبع الاوسط چون بر سریر
سلطنت نشست بعضی از قاتلان پدر خود را بر سبیل تدریج بقصاص رسانید
و برخی دیکر از ان طایفه با برادرش عمرو اتفاق کردند و حسانرا بزندان فراموشان
فرستادند مدت سلطنتش هشتاد سال عمرو بن تبع قتل برادر بروی
مبارک نیامد چنانچه بتقدیر آلهی در ایام بادشاهی بمرضی مبتلا کشت که مطلقا از خانه
بیرون نیامد تا وزیری که بعنش اورا بمدفن بردند حمزه ابن حسین اصفهانی کوید
که کتابی که بر اخبار ملوک و ماربعن اشتمال داشت خوانده ام که عمرو تبع معاصر شابور
بن اردشیر بابکان بود و مدت شصت و سه سال بادشاهی نمود عبد کلال بن ...
... بعد از عمرو متقلد قلادهٔ سلطنت کشت و او در سر بدین عیسی علیه السلام
ایمان آورد اما از وهم زوال این معنی را اظهار نتوانست نمود زمان حکومتش هشتاد و چهار
سال بود تبع الاصغر بن حسان تبع بن حسان حاکم یمن بعد از وی اختلال باحوال آن
مملکت راه یافت هیچ یک از سلاطین را تبع نکفتند و تبع اصغر به پوشانیدن جامه در
خانه کعبه موفق شد بر خود حرزده و آن آن ملاذ ارباب فضل و عرفان پوشیده نماند
که در باب رسیدن تبع بمکه و بمدینه و جامه پوشانیدن خانه روایات متعدده بنظر در آمده
چون این مختصر کنجایش تعداد جمیع روایات ندارد بر یک روایت که مختار صاحب معارف
محمد بن جریر الطبری است اختصار نموده می آید و منه القصر والتوفیق ذکر رسیدن تبع
بمکهٔ مبارکه و مدینه طیبه و پوشانیدن جامهای نفیسه در خانه کعبه امام ابو الفتح نامر بن
محمد الحصینی در سلک اکابر مورخان انتظام داشت و بر قول او اعتماد تمام است در کتاب
معارف تلمی فرموده که چون تبع بعزم سیر و امصار از یمن بیرون آمده به یثرب که در ان
زمان مسکن یهود بود نزول نمود یکی از اولاد خود را که عقیله نام داشت در ان مکان
بخلافت خویش تعیین فرموده بجانب دیکر روانه کشت مردم یثرب از کمال بی باکی مخالفت
کرده ولد تبع را بقتل آوردند و بادشاه از ین واقعه خبر یافته بعزم انتقام باز کشت و در
نواحی مدینه یکی از لشکریان بدرخت خرمایی بالا رفت ... که احمر نام داشت

از غایت

واز غایت امساک فی الحال اورا هلاک ساخت و آتش غضب تبع از شنیدن این خبر مشتعل
شده بجد تمام وسعی لاکلام آغاز محاربه کرد و یهود قلاع مدینه را مضبوط ساخته بقلم مقاتله
پیش آمدند و مدت محاصره یکماه امتداد یافت در ان اوقات مردمان یثرب روز بجنک
می پرداختند و شب خروارهای خرما بمعسکر تبع روان می ساختند بادشاه بعد از مشاهدهٔ
این حالت در تعجب شده فتور تمام باهتمامی که در محاربه می نمودند راه یافت در خلال این احوال
کعب واسد که از جملهٔ احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافتند و بهنکام مجال العرض
رسانیدند که از ملوک بر تخریب این مدینه مکرمه توفیق نیافته اند بلکه هر کس که این معنی بر خاطر
کذرانیده پس از انقضاص اندک زمانی به بیش المهاد شتافته زیرا که این موضع دار هجرت پیغمبر
آخر الزمان است خواهد بود و محمد قرشی در ین سر زمین بوطن خواهد نمود بسخن احبار موثر
افتاده تبع محو نماند ترک محاصره داده ایشانرا مصحوب خویش کردانیده متوجه مکهٔ مبارکه
کردید در اثنای راه جمعی از بنی هذیل که میدانستند که هر کس قصد ویرانی خانه کعبه معظمه
زادها الله شرفا کند بعقوبت عاجل معاقب کردد و از کمال عداوت نزد تبع آمده عرضه
داشتند که در خانهٔ کعبه زر و سیم و در و کوهر بی شمار است که پنهان کرده اند و تا غایت هیچ
کس از سلاطین برین معنی مطلع نکشته اکر ملک بویرانی آن خانه بردازد و بی اشتباه اموال
بدست آید تبع این سخن را راست پنداشته نیت تخریب بیت الله بر لوح خاطر نکاشته فی
الحال دست و پاهای او خشک شد و باقی بدنش منتفخ کعب کشت و اسد را طلبیده پرسید که
آیا سبب این چه تواند بود علاجش که تواند نمود احبار جواب دادند که ظاهرا ملک عزیمت
امری ناپسندیده داشته که حکم علی الاطلاق این مرض را بر بدنش کماشته تبع کیفیت
واقعه را با ایشان در میان آورد کعب واسد اورا از ان عزیمت ترغیب نمودند و بادشاه
یمن نیت کرد که اکر از ان رنج خلاصه شود بدستور حاجیان کعبهٔ معظمه را طواف نماید و جامه
بپوشاند لاجرم علتش بصحت تبدیل یافت و تبع در ان باب قصیدهٔ کفته یک بیتش
اینست بیت ماکنت احسب ان بیتا ظاهرا سوف بطحا مکه یعبد و چون بمکه رسید
هفت جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانید و شرایط طواف بجای آورد و لاظهار شعار دین

حضرت موسی علیه السلام نموده جون متوجه دار الملک خود کردید اکابر یمن و اعاظم قبیله
بنی حمیر باستقبال تبع آمده کفتند بنا برانکه تو ترک دین آبا و اجداد خود کرده و دیکر تراد یمن
نمی کذاریم و من بعد شرط اطاعت و انقیاد بجای نمی آریم تبع کفت بیاید تا باتش التجا نماییم
و حقیقت هر ملت که ظاهر شود همان کیش را قبول کنیم بیان این سخن آنست که دران زمان
جون دو کس را با هم خصومتی می افتاد بحکم پادشاه بغاری که در نواحی یمن صنعا بود میرفتند
و آتش از آنجا بیرون آمده خصمی که بر باطل بود می سوخت و کسی را که جانب حق داشت ایذا
نمی رسید القصه آن کروه بحکم آتش راضی شدند و باتفاق در ملازمت تبع بدر غار رفتند
و بدستور معهود آتش عظیم ازان غار بیرون آمده اصنام خاکستر ساخت لاجرم شهرکان
این معنی را قبول نموده دین موسی را بذیرفته بوبتی دیکر در سلک تبع انتظام یافتند بودی
با جمعی از احبار که بیوسته در خدمت تبع می بودند بنا برانکه میدانستند که زمین یثرب
سرای هجرت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خواهد بود عزم توطن کرده این
معنی را بعرض رسانیدند و کفتند ما را داعیه جنانست که بقیه زندکانی را درین بلده
طیبه معروف داریم باامید انکه یکی از اولاد ما زمان فرخنده حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم را دریابد و این سخن در دل تبع اثر کرد نبوت آنحضرت ایمان آورده رقعه مشتمل
بر اظهار اخلاص نوشت و بشابول سبرد تا اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت نماید که
این صحیفه را عطا به نبی آخر الزمان صلوات الله علیه رساند و شابول در مدینه رحل اقامت
انداخته ابو ایوب انصاری بیست و یکم بسرش بود بمصاحبت حضرت رسالت بناهی
صلی الله علیه و سلم فایز شده نامه تبع را معروض داشت و آن حضرت سه نوبت بزبان معجزه
بیان کذرانید که مرحبا بالاخ الصالح تبع مدت ملک هفتاد و هفت سال بود ربیعه بن
نصر اللخمی بعد از تبع اصغر در ولایت یمن افسر ایالت بر سر نهاد و در ایام حکومت شبی
خواب هولناک دیده بیدار شد کاهنان و معبران را جمع آورد بجهت انکه او را از سخن
ایشان اطمینان حاصل شود اکر خوابش را راست بیان کنند تعبیر بران قیاس نماید الجماعت
را مخاطب ساخته کفت خواب مرا تقریر و تعبیر کنید جواب دادند که ما بزین صورت

مقدرت نداریم مکر انکه خواب بشنویم در آن باب سخن کوییم ربیعه از استماع این سخن غضبناک
شده زبان بتهدید کاهنان کشاد ازان میان یکی کفت که بیشوای ما سطیح و شق است
اکر ایشان را ملک طلب دارد ممکن که این مشکل حل شود انکاه ربیعه سطیح کاهن را طلب فرمود
و از انجه در خاطر داشت استعلام نمود سطیح کفت در خواب جنان دیدی که انکشت بسیار
از تاریکی بیرون می آید و تمام ساکنان یمن آنرا میخورند ربیعه کفت واقعه که مرا راست
بیان کردی اکنون تعبیر آنرا تقریر نمای سطیح فرمود که تعبیر آنست که از حبشه لشکر بیاید
و این مملکت را تسخیر نماید ملک فرمود که این حادثه در زمان من واقع خواهد شد سطیح جواب
داد که این قصه بعد از انقضای دولت تو بشصت سال بوقوع انجامد ربیعه سوال کرد
که مملکت بر اهل حبشه باید ار خواهد بود یا نه سطیح کفت بعد از هشتاد و جند سال سیف
بن ذی یزن ملک از دست حبشه انتزاع نماید ملک باز برسید که سلطنت ابن ذی یزن دوام
می داشته باشد یا نه کفت بعد از فوت ذی یزن بانکه زمانی این ولایت مستقل به بیغامبر
باک شود که باو از خدای بزرک وحی آید و از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا
روز قیامت در میان امت او نماند بادشاه یمن از شنیدن این سخن متعجب شده کفت مکر
قیامتی خواهد بود سطیح فرمود که اری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع
سازند و نکویی و نیکوکاران باداش کردار خویش بهشت و بدکرداران سزای افعال
خود دوزخ یابند ملک را تعجب زیاده شد سطیح را سوکند داد سطیح کفت سوکند
بخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب آنجه کفتم حق است و راست است انکاه
ربیعه سطیح را کفت که شق را طلبید و شق نیز تعبیر خواب ملک را بحنانجه سطیح
کفته بودی زیاده و نقصان بیان فرمود و ربیعه بدستوری که با سطیح کفت و شنود
کرده بود با او نیز در مقام سوال و جواب آمد انکاه از خواب غفلت بیدار کشته
بنبوت احمد مختار صلی الله علیه و سلم و وقوع حشر و نشر ایمان آورد ذکر سطیح
کاهن جون سطیح بغرابت جثه و خلقت مهارت تمام و در فن کهانت اشتهار الاکلام
داشت بتقریب قضیه مذکوره بیان مجملی از حالات او مناسب نمود سطیح بن مسعود بن

مادنف بن وهب است ودر اعضای او استخوان نبود مگر استخوان کله وسر دست
وانگشتان بعضی بر آنند که روی او در سینه اش بود و سطیح هرگاه در غضب رفتی
بر باد شدی و نشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و او را مانند جامه در هم
پیچیده بمجالس می بردند و چون میخواستند که کهانت کنند و از امور مخفیه خبر دهد
بسان مشک بر دوغش می جنبانیدند و سطیح میگفت که یکی دیگر جنیان که در زمان
تکلم حضرت ابشر و الخفیات با موسی استراق سمع کرده مرا بر مغیبات مطلع میکرداند
و من آن سخنان را با خلق میگویم مدت عمرش ششصت سال بود **مرثد بن عبد الکلال**
برادر مادری سبع اصغر بود باعتقاد حمزه بن حسین اصفهانی مدت چهل و یکسال در یمن
سلطنت نمود و مرثد بن عبد الکلال در زمان دولت و اقبال شبی خواب هولناک دید
چون بیدار گشت واقعه مطلق بیادش نیامد و بنا بر بقاء خوف با مادرش که در فن کهانت
صاحب وقوف بود شمه از پریشانی خاطر تقریر کرده طلب تعبیر فرمود آن عورت
از خواب عاجز گشته اکثر کاهنان بلاد عرب بفرموده او جمع آمدند و از آن امر
مبهم استعلام نمود جمله کهنه باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی
ما از عهده آن بیرون می توانیم آمد اما چون بکلی فراموش شده از جواب این سوال
عاجزیم بالجمله این عقیده در ضمیر مرثد تا گشاده ماند روزی برسم شکار بجانب
صحرا شتافت و آهوی بنظرش در آمد خاطرش بصید آن آهو باز گشت چندان
از عقب آن آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت
آفتاب سست و بی تاب شده سایه می جست که ساعتی باستراحت پردازد در بین
اثنا از دور خانه چند دید که نزدیک بغاری ساخته بودند بدان جانب توجه نموده بعد
از وصول عجوزه از خانه بیرون آمده گفت لحظه فرود آی و بآسایش قیام نمای که بنده
بندهٔ تو خانه بنده خانه تست مرثد عبد الکلال در آن منزل نزول نمود پهلو بر بستر
استراحت نهاده بخواب رفت و چون بیدار گشت چشم بگشاد بر سر بالین خود
دختری دید زیبا منظری که طلعت انورش رشک قمر بود مشاهده نمود و دختر مرثد را

مخاطب

مخاطب ساخته گفت ای ملک عالی مقدار از هیچ آرزوی طعامی داری مرثد عبد الکلال
از استماع این سخن که متضمن شناختن او بود اندیشناک شد که مبادا در آن صحرا دشمنی
قصد او کند لاجرم بجواب التفات ننموده آنگاه دختر گفت ای پادشاه وهم و هراس
بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادت است و اختر طالع
دشمنت در حضیض نحوست بعد از آن طعامی حاضر آورده مرثد بن عبد الکلال
باکل آن مبادرت نمود از نام دختر سوال کرد جواب داد که اسم من عفیرا است مرثد
گفت آنکس که تو او را ملک خواندی می شناسی عفیرا گفت آری مرکز دایرهٔ عز و جلال
مرثد بن عبد الکلال که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت خوابی که دیده بود
جمع کرده مقصودش بحصول نه پیوست مرثد گفت از آن واقعه ترا هیچ معلوم
هست عفیرا گفت مرا بر آن خواب و تعبیر آن وقوف تمام است مرثد مبتهج و
مسرور گشته از کیفیت واقعه استعلام نمود عفیرا بر زبان آورد که ای ملک در خواب
چنان دیدی که گرد بادی در پیچیده بطرف آسمان رفت و از آنها آتشهای درخشنده
میدرخشید دودی از آن میان بیرون می آمد بعد از آن جوی آبی در غایت صافی مشاهده
فرمودی و آواز شخصی شنودی که مردم را بشرب آب خوانده میگفت که هر که از این آب بر سبیل
عدالت و راستی خورد سیراب گردد و آنکه از این آب بظلم مرتکب آشامیدن شود خذلان
و خسران نصیبش شود مرثد فرمود که صورت واقعه مرا راست فرمودی اکنون در
تعبیر آن شروع نمای عفیرا گفت گرد باد ها کنایت از ملوک است و دود و آتش اشارت
بخلاف و اتفاق ایشان جوی آب نمودار شریعت شریف غرا و منهل ملت بیضا
و آنکس که خلق را با آشامیدن میخواند پیغمبر آخر الزمان است که ظهور نماید و مردم را بآبخورد
مبین دعوت فرماید هر که صاحب عدل و انصاف باشد و شرط اطاعتش بجای
آورد از تشنگی بادیهٔ ضلالت رهایی یافته بسرچشمهٔ هدایت رسد و کسی که طبیعتش
بحول ظلم و ستم بود با این پیغمبر مخالفت ورزد در گرداب عواقب و غرقاب جهالت افتد
آنگاه مرثد از اوصاف و اطوار نسبت بزرگوار آنحضرت صلی الله علیه و سلم الی انقراض الادوار

سوال کرد عفیرا آنچه ازین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید مرثد بن حسان
ولطیف گفتار عفیرا مستحسن ومقبول شمرده قصد کرد که او را خواستگاری نماید
عفیرا ما فی الضمیر ملک را فراست دریافت گفت خواستگاری من بی باکی است
وعبور مبالغه ودرین قصه مستلزم خسران آنگاه مرثد متوهم شده ازسر داماذی درگذشت
وعلی الفور سوار شده بسپاه موفور خویش ملحق گشت وصد شتر بختی هدیه نزد عفیرا
فرستاد وبوقت وفات زمام مهام سلطنت را در قبضه اقتدار پسر خود ولید نهاد
ولید بن مرثد سی وهشت سال پادشاهی نمود ابرهة بن الصباح بعد از ولید بر تخت
ایالت نشست ونسبتش بکعب بن سبا الاصغر الحمیری می پیوست گویند
که ابرهه پادشاه جواد بود میدانست که ملک یمن منتقل بربنی معد بن عدنان خواهد
شد لاجرم نسبت بآن قبیله انعام واحسان فراوان مبذول داشت مدت
سلطنتش بروایت صاحب معارف هفتاد وسه سال بود صباح بن ابرهة
پانزده سال پادشاهی نمود حسان بن عمرو بن تبع مدت پنجاه وهفت سال بدولت
واقبال گذرانید ذو شناتر پس از حسان زمام مهام جهانبانی بقبضه تصرف در
آورد واو از خاندان ملک نبود در ایام دولت خویش بتقدیم مهام وارتکاب فسق
وفجور قیام واقدام می نمود ودر احیاء مراسم ظلم وجور وریختن خونهای ناحق
مطلقا خود بتقصیر راضی نمی شد واو را به پسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه
نام هرجا پسری شنیدی فی الحال باحضار او حکم فرمودی ودر آخر پسری که پیش
او آوردند ذو نواس بن مراثد بن عمرو بود ذونواس در وقت توجه بخدمت
ذو شناتر سابقا که معلوم داشت که او را بچه کار می برند کاردی بر میان بربست
وچون بنظر آن ظالم خدانا ترس رسید نخست بملایمت شتار او را بوصل خود
امید وار ساخته بعد از آنکه مجلس را از اغیار خالی یافت آن کارد را برکشیده قصد
ملک نموده بضربات متعاقب روح خبیث او را بدرکات جحیم فرستاد مدت
سلطنت ذو شناتر بیست سال بود ذو نواس بنابر آنکه از خاندان ملک نبود

بعد از قتل ذو شناتر باتفاق اکابر واعاصر بر اورنگ مملکت گشت واو در ایام
دولت خویش بمدینه رسید چون صورت یهود را دید پسندیده بدین موسی
علیه السلام در آمد ومردم را بدان ملت دعوت فرمود تمامی اهالی یمن بمقتضای
الناس علی دین ملوکهم عمل نموده در خلال این احوال ذونواس شنید که اهل نجران
آن شریعت عیسی را قبول کرده اند وسنگر یهودان واطوار ایشانند لاجرم لشکر
بدان ولایت کشیده فرمود تا خندقی عریض عمیق کندند وآتش بسیار در آنجا افروختند
وهرکس که از دین عیسی علیه السلام تبرا فرمود او را در خندق افکندند وبآتش
بیداد سوختند ودران زمان مقتدای اهل نجران جوانی بود در غایت زهد موسوم
بعبد الله بن تامر ذونواس او را طلبیده بقبول ملت یهود وترک دین عیسی علیه السلام
والتحسر دعوت فرمود عبد الله ازین معنی ابا نموده ذونواس عمودی بر سر آن عاقبت
محمود زد وفرمود تا او را در خندق انداختند نقلست که در زمان خلافت فاروق
اعظم از اهل نجران قبری میکندند ناگاه دیدند که جوانی بچان نشسته ودست
بر زخمی که بر سر داشت نهاده آن شخص چون دستش برگرفت خون از سر
زخم او جریان آمد واز مشاهده این صورت متعجب گشته مردم را احضار نمود
کیفیت واقعه را بپایه سریر خلافت عرضه داشت کردند حضرت امیر المؤمنین
محمد دانست که او عبد الله بن تامر است که بزخم عمود ذونواس بقتل رسیده
لاجرم بتکفین وتجهیز وتدفینش اشارت فرمود اصحاب اخدود که در کلام
ملک معبود ذکر ایشان آمده عبارت از ذونواس واتباع اوست القصه
چون ذونواس در نجران از مراسم کشتن وسوختن دقیقه نامرعی نگذاشت این
خبر بسمع قیصر که بر دین عیسی بود علیه السلام رسید آتش غیرت در باطنش
اشتعال یافت بنجاشی که پادشاه حبشه بود نشان نوشت واو را باستیصال
ذونواس نامزد کرد ملک حبشه اریاط نامی را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب
یمن فرستاد ذونواس از مقابله ومقاتله عاجز گشته بصوب هزیمت شتافت

ولشکر حبشه او را تعاقب نموده ذو نواس بدریائی رسید از غایت وهم اسب
در دریا رانده غرق بحر فنا گشت مدت سلطنت بیست سال و ذو جدن روزی چند
قایم مقام ذو نواس شد او نیز از دست برد سپاه حبشه اندیشه نموده بطرف
دریا گریخت و در عقب ذو نواس شتافت ارباط بی مانعی و منازعی یمن در آمده
بر تخت حکومت نشست و بعد از آنکه زمانی ابرهه که در سلک سرداران حبش
انتظام داشت نسبت با ارباط آغاز مخالفت کرد و لشکری فراهم آورده روی بوی
نهاد و ارباط نیز با مردم خویش در برابر آمد ابرهه حیله اندیشیده یکی از غلامان
خود را که عتوده نام داشت در کمین گاه نشاند و بمعرکه رفت و ارباط را بمحاربه خواند
و ارباط که پهلوان عدیم المثال بود این حالت را غنیمت شمرده بمیدان رفت و تیغی
بر فرق ابرهه زد که تا ابروی او شکافته شد اما عتوده از کمین در آمده بیک ضرب
تیغ ارباط را دو نیم ساخت سلطنت یمن بر ابرهه قرار گرفت و چون خبر کشته شدن
ارباط بنجاشی رسید بر ابرهه خشم گرفته سوگند خورد تا پای بر خاک یمن نهم و موی
پیشانی ابرهه را بدست نگیرم عذر او را نپذیرم آنگاه با سپاه کثرت دستگاه
عزیمت یمن کرد ابرهه از سوگند خوردن و توجه کردن نجاشی خبر یافت موی خویش را
بریده با توبره خاک و هدایای پادشاهانه و عرضه داشتی مبنی بر اعتذار و استغفار
و مبنی از اطاعت و انقیاد بسیار نزد پادشاه فرستاد پیغام داد که موی پیشانی و توبره
خاک را جهت آن ارسال داشتم که ملک سوگند خود را است ساخته موی بدست گیرد
و پای بر خاک یمن نهد و از عزیمت در گذرد چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید
تحف و هدایا را قبول نموده مملکت یمن را با ابرهه مسلم داشت و ترک انتقام نمود
ابرهة الاشرم بواسطه زخمی که ارباط بر ابرویش زده بود ملقب باین لقب گشت و ابرهه
چون از ضبط و نسق امور مملکت فراغت یافت و مشاهده کرد که هر سال طوایف
انام بطوع و رغبت تمام بطواف بیت الله الحرام میروند بخاطرش گذشت که در
برابر خانهٔ کعبه کنیسه سازم تا دیگر کس بزیارت بیت الله نرود و این تصور باطل

واین

واین خیال محال بود بعد از استحاله از نجاشی استمداد نموده معماران یمن مهندسان
زمین در بلدهٔ صنعا کنیسه در کمال تکلف و زیبائی ساختند و سقف و جدار آنرا بنقوش
بدیع و صور غریبه مزین و آراسته گردانیدند ابرهه آن خانه را قلیس نام نهاد خواص
و عوام را بزیارتش دعوت فرمود از اطراف عالم طوایف بنی آدم بعضی از جهت
تصور حصول ثواب بسیار و برخی از برای تماشای خانهٔ زرنگار متوجه صنعا گشتند
و اعراب حجاز ازین معنی در تاب شده نفیل نامی از غایت غضب بصنعا خرامید و خدام
قلیس را فریفته شبی در کنیسه بیتوته نموده بقلهٔ مند و در و دیوار خانه را بنجاست
بیندود و در سحر در منتظر بود تا فتح الباب شد و چون مجاوران سحرگاه در قلیس را
باز کردند نفیل با تدبیر از خانه بکان بیرون رفته با زمانی وصول بدیار قریش در هیچ
مکان قرار نگرفت علی الصباح که بوی این خبر بمشام مجاوران رسید ابرهه اشرم را
از کیفیت حادثه آگاه گردانیدند دانست که این فعل بو العجب از طبیعت عرب صدور
یافته لاجرم سوگند آن بر زبان راند که بمکه رفته خانهٔ کعبه را ویران گرداند بعد از
تصمیم این عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال را عرضه داشت نمود
فیل سفیدی را که محمود نام داشت بسبب ادراک فتح و ظفر و وصول بمقصد و
مقصود طلبید نجاشی ملتمس ابرهه را بحسن قبول مقبول نمود محمود را با چند سر فیل دیگر
همراه کرده روانه ساخت و ابرهه با بهادران فیل تن و فیلان صف شکن از دار الملک یمن
بقصد تخریب خانهٔ ذو المنن روان گشت و چون بولایت حجاز در آمد لشکریانش
دست بغارت و تاراج برده مراعی و مواشی مردم را تصرف نمودند از جمله دویست
شتر عبد المطلب بن هاشم را که جد حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بود بردند و ابرهه
بعد از آنکه بحوالی حرم نزدیک رسید و حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد و پیغام
داد که من بجهت جنگ و خون ریختن بدین ولایت نیامده ام بلکه غرض انهدام خانهٔ
کعبه است و اگر شما را سر قتال و جدال باشد اسباب آن نیز مهیاست و حناطه
گفت که اگر قریش در مقام انقیاد باشند سرور ایشان را همراه خویش بیاور و چون بمکه

آمد باد اء رسالت قیام نمود قریش را بمصالحه راغب دید لاجرم عبد المطلب را مصحوب
خود کرده اند بملازمت ابرهه شتافت و عبد المطلب مردی صاحب شکوه بلند بالا
نیکو منظر بود چون چشم ابرهه بروی افتاد بنا بر آنکه انوار جلالت و بزرگی در ناصیه
او مشاهده نمود ایضا صفت عظم شان و تقدم دودمان او را شنوده بود از تخت
فرود آمده بر بساطی نشست مهتر عرب را در پهلوی خود جای داد و چون بلغت یکدیگر
دانا نبودند ترجمان در میان مقرر شد و بعد از قیل و قال و جواب و سوال عبد المطلب
طلب شتران نمود ابرهه این سخن بر خاطر گران آمده گفت ترسید و سرور قریشی و
شرف شما بوجود خانه کعبه است من آمده ام که خانه را ویران کنم و تو از آن باب هیچ سخن
بر زبان نمی آری و شتری چند که نزد ارباب همت زیاده قدری ندارد میجویی این صورت
از همچو توئی بدیع باشد عبد المطلب جواب داد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدا
از وی کفایت می نماید و من صاحب شتران بیش نیستم بنا برین سخن از آن نمی گویم
و ابرهه نزد شتران حکم فرمود سید البطحا یعنی جد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم مراجعت فرمود و اهل حرم متفرق گشته عبد المطلب در خانه را گرفته لحظه
بمناجات پرداخت و زبان بالتماس نکبت و هلاکت مخالفان بر مکاشفت گشاد و آنگاه
با اکابر قریش که در بالای حرا بودند ملحق شد روز دیگر که طایر زرین بال خورشید
از آشیانه خورشید مشرق بجانب نهان خانه مغرب در پرواز آمد ابرهه سپاه را
تعبیه کرده فیلان را آراسته ساخته لوای عزیمت بقصد تخریب خانه کعبه بر افراخت
و بعد طی اندک مسافتی فیل سفید محمود نام پایها را مانند ستون در زمین محکم کرده هر چند
فیلبانان مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانیدند که بجانب حرم قدم پیش نهاد و چون
عنان او را بطرف دیگر تحریک دادند مانند برق و باد بنیاد رفتار کرد شاه و سپاه
از مشاهده آن حال متعجب و متحیر گشته ناگاه لشکر طیرا ابابیل بمشابه [illegible] که
بود از جانب مشرق پیدا شدند و هر یکی را سنگی سبکون از گل در پا بقدر نخودی در منقار
و دو سنگ دیگر هم از آن جنس در دو چنگال و بر سر هر حجاره نام بیچاره که هلاک او را

بر صم آن رقم زده بودند بکلک قضا قلمی شده بعد از آنکه آن مرغان بر بالای سر اهل
عصیان رسیدند سنگ باران کردند بر سر هر سواری که سنگ خوردی از ناف
چهار بالش بیرون رفتی و بر فرق هر پیاده که حجاره رسید از طرف دیگر بدر رفت
لاجرم مجموع آن لشکر شقاوت شعار بعصب سقم جبار گرفتار گشته ابرهه خود را
از میان لشکر بکنار کشیده بتعجیل تمام متوجه درگاه نجاشی شده در راه مرضی صعب
بر او استیلا یافته بهزار حیله تن جانی بنظر ملک حبشه رسانید کیفیت واقعه را عرض
کردن گرفت نجاشی از استماع این خبر متعجب شده غریق بحر حیرت شده ناگاه
ابابیلی که در راه بکیفیت آسا ملازمت ابرهه مینمود در فضای هوا ظاهر گشت ابرهه
آن مرغ را بنجاشی نمود ابابیل سنگ مجمل را بر ابرهه انداخت و آن کم سعادت را بقعر
جهنم روان ساخت آورده اند که در آن صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار
اثار ابرهه می بردند چون مقداری از روز بگذشت و اثری از آن لشکر پدید نگشت
ایشان را گمان شد که بلیه بدان طبقه نازل شد لاجرم خواستند که با جمعهم بدان
جانب شتابند عبد المطلب از حیله ابرهه ایشان را تخویف داده خود بمیان
لشکرگاه بکمال قدرت الهی را مشاهده نموده آنچه از نقود و جواهر یافت در زیر
ضمن مدفون ساخت بعد از آن قریش را از آن واقعه عظمی اعلام داد همه بدانجانب
شتافتند و متروکات مردگان را در میانه هم قسمت کردند مدت سلطنت ابرهه
بیست و سه سال بود یکسوم بن ابرهه بعد از هلاک پدر هفده سال بامر حکومت
قیام و اقدام نمود مسروق بقول صاحب معارف پسر ابرهه بود و در زمان ایالت
او سیف بن ذی یزن با لشکر صف شکن از مداین یمن آمده آن مملکت را تسخیر
فرمود بیان این سخن آنست که چون ابرهه بر تخت حکومت نشست و ذی یزن
که در سلک اولاد ملوک حمیر انتظام داشت الحاق قصر کرد و لشکر طلبید تا ملک موروث
را بدست آورد پادشاه روم دست رد بر سینه او نهاد و ذی یزن بخدمت
نوشیروان شتافت و ملک ایران بنا بر عدم موافقت در کیش و ملت در آمد و او تغافل

نمود و ذی یزن دران ملک فوت شد و پسرش سیف در سلک خدام آستان انوشیروان
انتظام یافت و بالآخره شهریار عدالت شعار بر حال سیف ترحم نموده فرمود که هر کس که
از سپاهیان در زندان بود بیرون آورند و پیری کاردیده که در زمام داشت بر ایشان
امیر کرداند حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف بن ذی یزن از راه دریا بولایت یمن
روند مورخان عدد ایشانرا از هشتصد تا سه هزار و سیصد تن کفته اند القصه
آن لشکر بموجب فرموده کسری در دریا نشسته بعضی غریق بحر فنا شدند و برخی بساحل
نجات رسیده در نواحی عدن روزی چند خیمهٔ اقامت زدند دران ایام از حمیریان جمعی
کثیر با ایشان پیوسته مسروق از کیفیت حادثه اکاه کردید بعد از ارسال رسل و رسائل
هم بر قتال قرار کرفته بروایتی مسروق با صد هزار سوار بجانب ایشان روان شد سیف
و دهرز دل بر مرک نهاده با پنج هزار نفر از حمیر و سیصد کس از عجم در برابر آمدند و چون
دهرز در فن تیراندازی عدیل و نظیر نداشت دران روز ناوک دلدوز بر پیشانی مسروق
زد که غراب تیر در آشیانهٔ دماغ پر غرور پادشاه یمن پرواز نموده جای کرفت و آن لشکر
مور مورهزیمت غنیمت شمرده سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری از مخالفان را بقتل آوردند
مدت ملک مسروق دوازده سال سیف بن ذی یزن بعد از ظفر یافتن بر دشمن بصنعاء
یمن شتافته در قصر غمدان نزول اجلال فرموده تاج سلطنت بر سر نهاده سریر حکومت را
بیمن قدم زیب و زینت داده چون این خبر باطراف دیار عرب رسید اکابر و اشراف
جهت اقامت مراسم تهنیت بملازمتش شتافتند از آن جمله بزرکان قریش مثل
عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و امیه بن عبد شمس و غیرهم بشهر
صنعا رفتند و با سیف ملاقات نمودند عبد المطلب دران انجمن تهنیت پادشاه
یمن را بعبارتی ادا کرد که آواز تحسین باوج سپهر برین رسید تا مرد سخن نکفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد و ملک بعد از اطلاع بر کمال حسب عبد المطلب از
نسبش پرسید و بنابرانکه سید عرب را بهمه اوصاف پسندید و آراسته یافت
اصناف الطاف پادشاهانه مبذول فرموده چون سیف ذی یزن دین عیسی داشت

واورا از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور نبی هاشمی است و کمان برد که پیغمبر آخر الزمان
از دودمان عبد المطلب خواهد بود دران اوقات که صنادید قریش در صنعا
بسر می بردند روزی عبد المطلب را در خلوتی طلبیده ما فی الضمیر خود را باوی در میان
نهاد شمه از علامات آن مولود عاقبت محمود شرح داد عبد المطلب بعد از استماع
این سخنان سجدهٔ شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبد
الله او بعالم دیکر انتقال فرمود پسری بیادکار کذاشته معلوم بعلاماتی که بر زبان
پادشاه جاری کشت سیف عبد المطلب را باخفاء این صورت وصیت کرد و درباره
قریشیان انعامات فراوان کرد و جد سید کاینات علیه الصلوات و السلام را بمزید لطف
و احسان مفتخر و سرافراز کردانیده همه را مقضی المرام رخصت مراجعت ارزانی
فرمود و چون سال چند از مدت حکومت سیف در کذشت جمعی از اهل حبشه در
شکارکاه فرصت یافته پادشاه را بقتل آوردند و بعد از وی دیار یمن بنواب انوشیروان
متعلق کشت یکی از آن جمله وهرز بود که شمهٔ از قادر اندازی او سبق ذکر یافت و اورا
خرده دار نیز میکفتند و پس از وی ولی جان حاکم کشت و بعد از و ایالت یمن بتعلق به
مروان کرفت و چون او برفت برشمان بر سریر حکومت نشست و پس از مروزان
افسر شاهی بر سر نهاده بعد از پسرش خرخسرو مالک مملکت یمن کشت و چون
او وفات یافت باذان بنی ساسان الحرون زمام ایالت آن بلده را در کف کفایت آورد
و این باذان به پیغمبر آخر الزمان صلوات الرحمن علیه کردید و مومن و مسلمان بعالم
عقبی شتافت الکاه داوده خواهرزادهٔ باذان بود بتابعت حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه و سلم میمود در یمن حاکم کشت و باتفاق فیروز دیلمی اسود عیسی که دعوی
نبوت میکرد بقتل رسانید و بعد از وی آن مملکت بنواب خلفا متعلق کردید
و از آن پادشاهان ذی شوکت بجز افسانه چیزی در میان نماند حق سبحانه و تعالی
ذات فایض البرکات اعلیحضرت خداوندکاری هدایت شعاری دین پناهی
ممالک دستکاهی را تا جهان را بقا بود ممکن بر سریر عزت و مسند جلالت پاینده و ممکن

دارد و بلازمان آن آستان دولت آشیان را بنهایت مرادات و اقصی مرامات نبوت
برسانا د بمنه و فضله

مقاله چهارم در ذکر حالات و غزوات حضرت کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حضرت خاتم النبیین

گفتار در بیان نسب همایون آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آله الی یوم الدین

وهو محمد بن عبدالله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن
قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن
مدرکه بن الیاس بن معد بن عدنان عامهٔ ائمهٔ سیر و کافهٔ علما و ارباب خبر اتفاق
دارند که نسب اطهر آن سرور تا عدنان بدین سان است که بتحریر پیوست و از عدنان
تا بآدم مختلف فیه است زیراکه از عبد الله بن عباس رضی الله عنه مرویست که رسول
صلی الله علیه وسلم در وقت ذکر نسب خویش چون بعدنان رسیدی عنان
بیان را بازکشیدی و گفتی کذب النسابون الی ما فوق عدنان و با وجود این حال
جمهور مورخان برآنند که اسماعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام
در سلک اجداد عظام خیر الانام انتظام دارند القصه چون مرغ روح بحکم ادخل کرها
بقفص قالب ابو البشر درآمد نور فایض السرور شفیع محشر از قندیل عرش
بحجم طاق ابروی آدم انتقال نمود و از وی بتوسط حوا بشیث منتقل شد و همچنین از ایا
برحم امهات نقل میکرد تا بنوح نبی واصل گشت و بسام رسید و بواسطهٔ دیگر آن افتاب
عالمتاب از مطلع جبین مبین ابراهیم علیه السلام جلوه فرمود و از آنجا بجبههٔ همایون
اسماعیل تحویل فرمود بدینسان از عطیه نصیب اشرف و اعیان می‌شد تا نوبت به
عدنان رسید و او را دو پسر بود عد و معد اما نور حضرت نبوی بر معد قرار گرفت
و کنیت او ابو قضاعه است و او باعتقاد صاحب روضة الاحباب هشت پسر
داشته از آنجمله حامل نور محمدی نزار بود نزار را کنیت ابو ربیعه بود و بعضی ابو ایاد
گفته اند و بنی حفصه و بنی غسان و بنی خثعم از نسل اویند و نزار را چهار پسر بود اما
مضر بشرف نور پیغامبر آخر الزمان از دیگر پسران ممتاز بود و او متابعت ملت حضرت

ابراهیم

ابراهیم علیه السلام می‌نمود بنی قیس عیلان از نجم اویند و نور آن سرور از مضر به پسرش
الیاس منتقل شد و او نیز مؤمن و موحد بود و بسیاری از اولاد اسماعیل با الیاس
طریق متابعت و انقیاد مسلوک داشتند بنی خزاعه و بنی رباح از نسل اویند و نور
محمدی از الیاس به پسرش مدرکه که موسوم بعامر بود انتقال نمود و او را مدرکه بجهت
آن میگفتند که نوبتی از عقب خرگوش دویده آنرا بگرفت بنی هذیل از نسل اویند
از مدرکه نور خیر البشر به خزیمه منتقل شد بنی اسد از نجم اویند و آن نور از خزیمه
به پسرش کنانه که مکنی بابو نضر بود انتقال فرمود بنی معاع و بنی لیث از ذریات کنانه
اند و نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت از وست رسید
لفظ قریش باعتقاد صاحب صحاح مشتق است از قرش بمعنی کسب و چون
نضر متعلقان خود را بتجارت میفرستاد و بقریش اشتهار یافت و بعد از وی نیز اولاد او
را قریش میگفتند و آن نور از قریش به مالک و از وی به پسرش لوی و از وی بولدش کعب
رسید بنی عمیم و بنی تیم و بنی جمح جمح از نسل اویند و حضرت امیر المؤمنین عمر
و سعید و زید رضی الله عنه نسبت او در نسب با حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم اتصال دارند و کعب را فرزند متعدد بود اما مره بجهت حمل نور محمدی از
سایر اخوان امتیاز داشت نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره می‌پیوندد و حضرت
امیر المؤمنین ابوبکر و طلحه بن عبد الله و خالد بن ولید و ابوجهل بن هشام بواسطه
مره در نسب با رسول مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره بولدش
کلاب که مرجع و مآب قریش بود انتقال نمود بنی زهره از ذریت کلاب اند و عبد
الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص بتوسط وی در نسب با آن سرور عرب و عجم
لاحق اند و نور حضرت رسالت انتساب از کلاب به پسرش قصی که موسوم بزید
بود انتقال نمود و زید را قصی بجهت آن میگفتند که بعد از فوت پدر در مصاحبت
مادر بنجد و شام رفت و چون او را بقصی یعنی بعدی از قبیلهٔ خویش واقع شد
بقصی ملقب شد و قصی را بواسطهٔ آنکه قریش را بعد از پراکندگی در مکه جمع آورد

مجمع نیز میخواندند دار الندوه که قریش مهمات کلیه را قرار میدادند از بناهای
قصی است و ندوه بلقب عرب جای سخن کردن را گویند خدیجه کبری و زبیر بن
عوام بواسطه قصی در نسب با رسول الله شریک اند و او سه پسر داشت عبد مناف
عبد الدار عبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد مناف بود که موسوم به مغیره است
و بکنیت ابو عبد الشمس و مناف نام بتی است و عبد مناف را از غایت حسن و جمال
قمر نیز میگفتند و او را دو پسر بود یکی موسوم بهاشم و دیگری بعبد الشمس بیک شکم
متولد شدند و در حین تولد پیشانی ایشان بهم چسپیده بود چنانچه جدا کردن
آن دو مولود از یکدیگر جز بحرک شمشیر میسر نمی شد و یکی از عقلا این قصه را شنیده
گفت همیشه در اولاد این دو پسر شمشیر خواهد بود و آخر الامر همچنان شد چنانکه
از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نوفل و مطلب هر دو در سلک فرزندان
عبد مناف انتظام دارند بنی امیه از نسل عبد الشمس اند و نوفل جد جبیر بن مطعم است
و نسب امام شافعی رحمه الله بمطلب منتهی میگردد که جد اعلی حضرت خاتم الانبیاست
و نام هاشم عمرو بود و بنا بر مرتبه او را عمرو العلی میگفتند و در سال قحط خوان
ضیافت گسترده نان شکسته در کاسه شوربا ترید میکرد و بمردم میداد لاجرم ملقب
بهاشم گشت بنا بر آنکه هشم در لغت عبارت شکستن نان است در کاسه جهت
ترید و اول کسی است که عرب را بدین طعام مهمان کرده بود و هاشم در حسن و جمال
بی شبه و مثال بود و اشعه نور محمدی در غایت کمال از جبین مبینش میدرخشید
و او را حق سبحانه و تعالی چهار پسر بخشید اسد که جد مادری مرتضی علی است و نضله
و ابو صیفی و عبد المطلب که جد بزرگوار حضرت رسالت است صلی الله علیه و سلم
و او بعظم شان و رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اوصاف پسندیده
اشتهار یافت از سایر بنی قریش ممتاز و مستثنی بود و جمیع آن قوم بریاست و تقدم
او را قبول داشتند و این معنی را سبب افتخار و مباهات خویش می دانستند در
کتاب روضة الصفا مسطور است که چون عبد المطلب متولد شد موی سفید

بر سر داشت بنا برین معنی او را شیبه میگفتند و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید
و بکثرت محامد موصوف شد بشیبة الحمدش خواندند اکثر ارباب سیر گفته اند که
هاشم را نوبتی گذر بمدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن لبید نجاری را در عقد آورد
پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات یافت و بعد
از فوت هاشم بچند گاه شخصی از قریش در مدینه کودکی دید که تیر می انداخت و میگفت
انا ابن هاشم و چون آن قریشی بمکه آمد مطلب بن عبد مناف را گفت که برادر زاده تو
در مدینه بنظر در آمد انوار مجد و بزرگی از جبین او لایح بود لیکن آثار اصلاح نبرد در
وی بمرتبه مشاهده کردم که سبب پریشانی خاطر گشت مطلب بعد از استماع این خبر
فی الحال بجانب مدینه روان شد و باندک زمانی در سر زمین رسید شیبة الحمد را
ردیف خویش گردانیده بجانب مکه مراجعت نمود و بنا بر آنکه ولد هاشم جامهای
نامناسب در بر داشت در راه هر کس از مطلب می پرسید که این کودک چه کس است
جواب میداد که بنده من است بنا برین شیبة الحمد را عبد المطلب خواندند و بعبد
المطلب اشتهار یافت و چون مطلب از عالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق
بعبد المطلب گرفت کلید خانه کعبه بدستش آمد و منصب حجابت بروی قرار
گرفت و اهالی مکه در تعظیم و احترامش با قصی الغایه میکوشیدند و هر گاه که ایشان را
حادثه پیش آمدی در ملازمت عبد المطلب بکوه میرفتند و او را وسیله ساخته
دعا میکردند تا ببرکت نور محمدی که از جبینش میدرخشید آن مهم بکفایت مقرون
می شد از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است که مدتها بواسطه حوادث
روزگار انباشته گردیده بود و کیفیت این حکایت در روضة الصفا مشروح است
فلیطالع ثمه بصحت پیوسته که حضرت بخشنده بی منت عبد المطلب را سیزده پسر
و شش دختر کرامت فرمود اول ایشان ابو سفیان حارث است که در حفر چاه
زمزم پدر را امداد نمود و او پسر داشت ابو سفیان و مغیره و نوفل دوم ابو لهب است
که عتبه و عتیبه از جمله فرزندان اویند سیم عبدان است که از کثرت احسان بلقب مخل

کشته بود چهارم مقوم است که او و حمزه از یک مادر متولد شده اند پنجم ضرار است که
از جمله شعرای عرب بود ششم زبیر است که او نیز در سلک امرای عرب انتظام
داشت هفتم ابوطالب است که او را شش فرزند بود چهار پسر علی و عقیل و جعفر
و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه هشتم عبدالله که والد بزرگوار حضرت رسالت
بود صلی الله علیه و سلم نهم حمزه است و او را یک پسر بود عماره نام و یک دختر
مسماه بامامه دهم عباس است و او را شش پسر بود عبدالله فضل عبدالله
قثم معبد عبدالرحمن یک دختر ام حبیبه نام و اسامی دختران عبدالمطلب امیمه
صفیه عاتکه بره ام حکیم اروی این شانزده فرزند عبدالمطلب از خواتین متعدد
متولد گشته بودند و از جمله پسران شش نفر پیش از بعثت خیر البشر فوت شدند
و از جمله چهار نفر که باقی مانده بودند یکی حمزه است و دیگری عباس که روی نما
نمودند کو ایشان ترسنن دارد و دیگر ابولهب است که باتفاق خلایق کافر مرد چهارم
ابوطالب است که در اسلام او میان اهل سنت و جماعت و شیعه مخالفت است
در ایمان او والله تعالی اعلم بالصواب   بحلاوت گفتار و محاسن کردار
و جمال بی غایت و ملاحت بی نهایت از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی عدنان
امتیاز تمام داشت اشعه اختر نبوت خیر البشر از بشره مبارکش لامع و لوامع
آفتاب رسالت شفیع روز محشر از بشره همایونش ساطع   از کمالش عقل
کل در پیچ و تاب و از جمالش رشک برده آفتاب و در آن اوقات علما و احبار یهود
بسمع مردم میرسانیدند که در این زودی پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان
بیرون خواهد آمد و بسبب معرفت اخبار بحال عبدالله آنکه جبه صوف یحیی بن
زکریا که آغشته بخون بود ایشان داشتند از کتب آسمانی معلوم کرده بودند که هرگاه
خون از این جامه در چکیدن آید والد خاتم الانبیا تولد نماید و در شب ولادت عبد
الله این صورت بوقوع انجامید بالجمله چون نزدیک بآن رسید که نطفه پاک از پشت
پدر بشکم مادر منتقل شود نایره بغض و حسد در کانون درون جهودان اشتغال

یافته

یافته هفتاد کس از ایشان بقصد عبدالله از جانب شام بمکه شتافتند و انتهاز
فرصت نموده در شکارگاه با تیغهای برکشیده روی بوی آوردند بحسب اتفاق وهب
بن عبد مناف زهری نیز در آن صحرا بشکار مشغول بود چون این صورت مشاهده
نمود خواست که قدم پیش نهاده خون عبدالله را از یهودان درخواست نماید در
اثنا جمعی را دید که بر اسبان ابلق سوار بودند و با اهل دنیا مشابهت نداشتند آن گروه
یهود حمله کرده شر ایشان را از عبدالله دفع نمودند بیت چراغی را که ایزد برفروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد وهب بعد از مشاهده این حالت بو العجب بخانه
خود رفته داعیه وصلت با عبدالله در خاطرش افتاد کسی را واسطه ساخت تا مد
عای او را بعبدالمطلب رسانید عبدالمطلب بقدم تلقی پیش آمده دختر پاکیزه
گوهر وهب را که مسما بآمنه بود عبدالله در سلک ازدواج کشیدند بنابر آنکه بسیاری
از نسوان عرب شیفته حسن و جمال عبدالله بودند و از شور عشق او زبانی بحلاوت
نمی نمودند این عروسی دهر که سبب ماتمها شد چه بعضی از آن زنان بمجرد شنیدن
این خبر جان شیرین بهزار تلخی بتسلیم قابض ارواح نمودند نظم جان شیرین گر قبولی چون
تو جانانی بود کی بجائی باز ماند هر کرا جانی بود و در آن ایام از اعیان کرام فاطمه
خثعمیه بنام و نسب بود که ظاهرش بلطف رخسار و حسن کردار آراسته و باطنش
باصناف علوم و انواع فنون پیراسته و از کتب سماوی دانسته بود که عنقریب
خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنا عبدالمطلب در وجود آید روزی چشمش
بر جمال عبدالله افتاده بنابر کمال ظهور آن نزد فاطمه یقین پیوست که مطلع آفتاب
نبوت اوست لاجرم بتمنای آنکه آن در گرانمایه در صدف شکم او پرورش یابد سر راه
بر عبدالله گرفت و گفت چه شود اگر لحظه با من در فراش تربت تکیه کنی و صد کوه
پیکر بستانی عبدالله جواب داد که من جمال حال خود را بارتکاب محرمات نیالایم
و اگر میسر شود بعد از استخاره از پدر ترا در عقد خویش درآورم پس عبدالله
از وی درگذشته بخانه آمنه رفت و در آن شب آمنه حامله گشت آنگاه عبدالله با جمعی

ملاقات کرده گفت بر سخن خود هستی یا نی فاطمه نظر بر روی عبد الله انداخته
آن نور را ندید و بعد از تفتیش چون دانست که قضا کار خود کرده است متغیره
شده بر زبان آورد که وسیله رغبت این دل مهجور بجانب تو آن نور بود که حالا
از پیشانی تو دور مانده   چو خوبیه گشت خالی مر بآستان ندارم بس عبد الله را
بر وجود پیغمبر آخر الزمان بشارت داد پوشیده نماند که طایفه این حکایت را بفاطمه
شامیه و زهره بام الفعال خواهر ورقه بن نوفل نسبت کرده اند والله اعلم بحقیقة الحال
نقلست که عبد الله پیش از تولد حضرت رسالت پناه بمدینه رفته و در آن سر منزل جان
نازنین تسلیم ملک الموت نمود و در سرایی که موسوم بدار النابغه بود مدفون گشت و او
بر روایتی مدت بیست و پنج سال در دار بقا اقامت داشت ذکر ولادت حضرت خاتم
الانبیا و ما یتعلق بها جمله علماء انام رحمهم الله تعالی اتفاق دارند که چون نه ماه
تمام از مدت حمل آمنه بگذشت آن گوهر شب افروز ظلمت عالم را بصبح روز ولادت
روشن گردانید یعنی بهتر عالم و سید ولد آدم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم در عام الفیل بعد از انقضای هشتصد و هشتاد سال از جلوس حکومت
اسکندر و چهل سال از ملک انوشیروان در شب دوشنبه از ماه ربیع الاول متولد
شد پاه جمالش بر ممکنات عالم علوی و سفلی پرتو افکند و ایضا ائمه اخبار اتفاق
دارند که آن مولود عاقبت محمود در مکه بسرایی که ملک بنی هاشم بود بوجود آمد و آن
سرایی است که چون بحسب ارث بدان حضرت رسید بعقیل بن ابی طالب بخشید
و بروزگار حجاج بن یوسف آن زمین را از ورثه عقیل خریده داخل قصر خویش
گردانید و پس از انقضای دولت بنی امیه خیزران والده هرون الرشید آن خانه را
از آن کوشک جدا کرده مسجدی ساخت تا مسلمانان باقامت نماز قیام نمایند و اقدام
اما این بیان مختلف فیه است که از عام الفیل چند ماه و از ربیع الاول چند روز گذشته
بود که این عطیه کبری روی نمود و از جمله حوادث که روی نمود در شب ولادت آن
صاحب سعادت معدوم شدن آب دریاچه ساوه بود و جریان آب در وادی

سماره

سماره که پیش از این تاریخ بمدت مدید آب در آن وادی کس ندیده بود و هم
در آن شب کسری بطاق کسری که صفت آن در صحن گیتی کس را نبوده ظاهر شده چهار
ده کنگره در زمین افتاد انوشیروان از این معنی ترسان شده روزی با خواص و ندما خود
از این باب حدیثی میگفت که ناگاه از جانب اصطخر فارس خبر رسید که آتشکده فارس
که در این مدت هزار سال افسرده نگشته بود فرو مرد چون تاریخ خمود
آتش ملاحظه کردند با زمان سقوط کنگره های ایوان موافق یافتند همچنین خبر خشک
شدن دریاچه ساوه و طغیان آب در وادی سماره متعاقب رسید و هم در آن مجلس
موبد موبدان بر زبان آورد که من در آن شب بخواب دیدم که شتران تند اسبان عربی را
از دجله گذرانیده در بلاد فارس متفرق گشتند پریشانی خاطر انوشیروان از استماع
این سخنان زیاده شد از موبد پرسید که سبب این وقایع چه خواهد بود جواب داد
که ظاهرا در عرب امری حادث گشته آنگاه کسری نزد نعمان المنذر کسی فرستاده
پیغام داد که کسی بدین جانب بفرست که از عهده جواب بعضی از سوالات ما بیرون آید
نعمان عبد المسیح نامی را که خواهرزاده سطیح کاهن بود نزد کسری ارسال نمود انو
شیروان وقایع مذکوره را با عبد المسیح در میان نهاده از مدلول آنها سوال نمود عبد
المسیح جواب داد که خال من سطیح عالم است بر آنکه این حالات بر کدام خبر دلالت
میکند آنگاه عبد المسیح بحکم کسری بجانب شام که مسکن خال او بود توجه نمود و چون
بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید و هر چند بدو سلام و تحیت
گفت جواب نشنید پس عبد المسیح بیتی چند بر زبان آورد مضمون آنکه آیا کر شده
یا استماع مینماید مهتر من یا خود مرده است ای فاضل من که از جمله خویشان تو ام از برای
استفسار امر عظیم آمده ام که جمعی در آن متحیر اند از راه دور بحضور آمده ام بعد از
آن سطیح سر بر آورده کلماتی در غایت فصاحت مبنی از وقایع که در اطراف عالم روی
نموده بود و مبنی بر ظهور صاحب مقام محمود بیان فرموده گفت بعدد شرفاتی که از
ایوان کسری افتاده چهارده کس از بنی ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد

انگاه ملک بر دیگران منتقل خواهد شد و چون سطیح سخن بدینجا رسانید روزنامهٔ حیاتش باخر رسید و عبد المسیح بمداین آمده کیفیت حال را معروض کرد انوشیروان خوش وقت شده گفت مراد غدغه بود که مبادا در ایام دولت من حادثه واقع شود اکنون آن پریشانی از خاطر من مرتفع گشت زیرا که مدت طویل می باید که چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند و از جملهٔ وقایع آن شب دیگر آنست که هر جا بتی بود بر پشت زمین بر روی زمین در افتاد و تخت ابلیس نگونسار شده شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند و سلاطین بکر و زر از زیور نطق عاری ماندند از آمنه منقولست که آن شب میلاد با سعادت آن شفیع روز محشر دست داد جهانی ظلمانی روشن و نورانی گشت چنانکه نور بامرهٔ من بکوشکهای مصری که در شام است محیط شد و چون حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بوجود آمد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند دست برداشته و دیدم که ابر پارهٔ سفید از آسمان نازل گشت احمد را از نظرم غایب ساخت و آوازی بر آمد که او را با اهل دریاها و بدرش اسماعیل و ابراهیم نمایید و پس از لحظهٔ باز آمد کلیدها در دست حضرت محمد بود قایلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بحضرت محمد صلی الله علیه وسلم دادند و باز قطعه ابری نزول نمود و او را در ربود ندایی شنیدم که حضرت محمد را در اطراف زمین بگردانید و صعوبت آدم و قوت نوح و ملت ابراهیم و سنت اسحق و فصاحت اسماعیل بشارت یعقوب جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی علیهم السلام بوی ارزانی دارید و پس از لحظهٔ او را باز یافتم که حریر پارهٔ سفیدی در کف داشت و آب صافی از آن میچکید و قایلی میگفت که محمد جمیع دنیا را تصرف نمود و تمامی مخلوقات را مطیع ساخت القصه امثال این امر غریبه در آن شب بسیار بر آمنه ظاهر گشت و عبد المطلب نیز در حوالی حرم حالات عجیبه مشاهده فرمود و بخانهٔ آمنه در آمد چون نور محمدی را محجوب اوندید برسید که آن نور کجا رفت آمنه گفت وضع حمل نمودم و احوالی که ملاحظه کرده بود شرح داد عبد المطلب گفت فرزند مرا بیار تا به بینم آمنه گفت تو او را نتوانی دید زیرا که شخصی طبقی از نقره آورده او را

درانجا

در انجا نشسته گفت این طفل را تا سه روز هیچکس ننماید عبد المطلب بی طاقت شده بجانب آن خانه رفت شخصی مهیب دید که شمشیری کشیده روی بدو آورد گفت باز گرد که تا ملایکه از زیارت محمد فارغ نشوند کس او را نتواند دید لرزه بر عبد المطلب افتاده مراجعت نمود چون خواست که با فشا این راز زبان بگشاید نتوانست که تکلم نماید و بعد از سه روز عبد المطلب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم برگرفته بخانه برد و رجزی خواند که مطلعش اینست الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاوران و بعد از تمام رجز آنحضرت را بخانه برد و بآمنه سپرد در محافظتش مبالغه نمود و مردم عبد المطلب را تهنیه گفتند سوال کردند که فرزند را چه نام کردی جواب داد که محمد گفتند که از پدران تو هیچکس را این نام نبود گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد پوشیده نماند که واقعات و حالات که در شب ولادت حضرت سید کاینات و روز دیگر دست داد بسیار است و اگر قلم مشکین رقم به بیان جمع آنها می پرداخت این کتاب بطول می انجامید لاجرم برانچه نوشته شد اختصار کرد بعد از این نیز همین طریق را مسلوک خواهد داشت ذکر نبذی از احوال حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام از ایام رضاعت دادن تا طفولیت بصحت پیوسته که اول کسی که بعد از آمنه رسول را در بر نمود حلیمه بود و سرور اهل حرم را بقبیلهٔ بنی سعد برد و حلیمه از آیات سعادات و اقبال برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال را چندان امور غریبه مشاهده نمود که بشرح بیان راست نیاید و از آثار یمن مقدم سید ولد بنی آدم انعقاد خیر و برکت ملاحظه فرمود که زبان بیان از تقریر شمهٔ از آن بعجز و قصور اعتراف نماید از حلیمه مرویست که اول کلامی که از حضرت محمد شنیدم این بود که در نیم شبی گفت لا اله الا الله و بعد از انکه آن طوطی شکرخا انا افصح سخن در آمدی از انکه بسم الله گوید هرگز دست بطعام نبردی بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از عمر شریف خیر البشر در گذشت حلیمه او را بمکه نزد آمنه برد و بیهانهٔ حرارت هوای حرم نوبت دیگر آنحضرت را بقبیلهٔ خویش برد حلیمه گوید که در ان اوقات که سید کاینات علیه

افضل الصلوات بنور حضور خویش منزل ما را منور داشت روزی همراه برادران رضاعی
خود بصحرا اشتافت و بهنگام استوا پسر من ضمیره افغان کنان آمد گفت ای مادر محمد را
دریاب که جمعی از آسمان نزول نموده او را از میان ما بردند و بر سر کوه بر آورده شکمش را
بشکافتند و من بهمراهی شوهر بدان طرف دویده محمد را بر قله کوه استاده دیدم و سوال
کردم که ترا چه شد جواب داد که دو شخص بر من ظاهر گشتند که در دست یکی ابریقی
از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر برف مملو گرفته بر آنجا آوردند
دیگری آسان سر البطن مرا بانید سینه ام را تا عانه بشکافتند بعد از آن امعاء مرا
بیرون آورده بآب آن برف شستند و بجایش نهادند شخص دوم دست در شکم
من کرده دل مرا بر داشت دید و دو نیمه ساخت و نقطه سیاه خون آلوده از آن میان بیرون
آورده بینداخت و گفت این خلط شیطان است آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشتند
پر کردند و هرگز من چیزی از آن نرم تر و خوشتر ندیدم آنگاه دست بر سینه من مالیدند
تا درست شد بعد از آن حلیمه باستصواب بعضی از قبیله حضرت خیر البریه را به نزدیکی
از کاهنان برده آغاز تقریر این حکایت کرد کاهن گفت بگذار تا این کودک صورت حال را
خود گوید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم کیفیت واقعه را بر زبان آورد کاهن از جای
برجست و سید عالم را بسینه خویش گرفت و فریاد زد که ای معشر عرب مرا با این کودک
بکشید اگر او بحد خود رسد کیش شما را براندازد و دین محمد تبدیل کند حلیمه چون این
سخن بشنید حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم از دستش بکشید و در زمان سلامت
بمنزل خود رسانید پس با بشارت بلند فرزندان و بعضی از خویشان خواهر دو جهان
را بمکه برد پیش از آنکه آنحضرت را واقعه شود بآمنه بسپارد از نظرش غایب گشت و فریاد
و فغان باوج آسمان رسانید که هر چند اضطراب نمود فایده بران مترتب نشد لاجرم
عبد المطلب را از کیفیت واقعه آگاه گردانید و عبد المطلب بعد از تک و پوی و جست
و جوی بموجب تنبیه هاتف غیبی بوادی تهامه در سایه درخت موز آن آفتاب
عالم تاب را نشسته یافت در حال از سن شریف آنحضرت بقول اکثر مورخان پنج سال

گذشته بود **ذکر وقایعی که از سال ششم تا سال چهلم از ولادت حضرت رسالت صلی
الله علیه وسلم روی نمود** آورده اند که در سال ششم آمنه سید عالم را با ام ایمن که خازنه
او بود بمدینه برد تا خویشان خویش را به بیند بعد از یکماه بمکه مراجعت نموده در منزل
ابوا بدار جزا انتقال نمود ام ایمن آن در یتیم را بجدش رسانید عبد المطلب
بر فوت آمنه بسیار تاسف خورده همت بر تربیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مقصور گردانید او را از فرزندان صلبی خود گرامی تر میداشت و در سال هفتم قریش
از قحط غلا بتنگ آمده بموجب خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی دیده بود از عبد المطلب
التماس نمودند که دعاء باران کند عبد المطلب حضرت رسالت را مصحوب خود گردانیده
با جمعی از اکابر قوم بجبل ابو قبیس رفته دعاء استسقا کردند همان لحظه غمام انعام
الهی ریزان شده و باران عظیم بارید و در سال هشتم عبد المطلب وفات یافت در
اوقات مرض تعهد محافظت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را با بو طالب حواله
نمود ابو طالب بتعهد این امر گشته بقدر امکان در حمایت و رعایت آنحضرت سعی و اهتمام
فرمود و در سال سیزدهم ابو طالب عازم شام شده آن سرور عالی مقام را همراه ساخت
و در اثنا قطع طریق بقریه کفره که از آنجا تا بصره شش میل است منزل گزید راهبی بحیره
انام نیکو سر انجام که دیر بازدر دیری که بر سر آن راه بود بامید دیدار احمد مختار بعبادت
قیام می نمود از وصول کاروان قریش خبر یافته بر بام صومعه شتافت و چون علامتی
که دلالت بران میکرد که پیغمبر آخر الزمان در ان میان باشد مشاهده فرمود طعامی ترتیب
داده کاروانیان را بخانه طلبید و ابو طالب مطلوب راهب را بمنزل گذاشته با جمعی از
قریش بسر سفره بحیرای راهب حاضر گشت و چون بحیرا دانست که مقصود او در آن
میان نیست التماس نمود که آنحضرت را بمجلس آوردند و راهب نظر بر صفحه حال و صحیفه
جمال شرف دودمان عبد المطلب انداخته آثار علامتی که در کتب متقدمین خوانده بود
بعین الیقین مشاهده فرمود و بعد از تفرق مهمانان ابو طالب را با حضرت مصطفی
نگاه داشته دیگر دلایل و آیات نبوت را معلوم کرد بعد از ان با ابو طالب گفت که این

در کرامایه خاتم جمیع انبیاست بود شام در سلک دشمنانش انتظام دارند زینهار احمد مختار را
بدان ولایت نبری و زودتر او را بمکه رسانی ابو طالب نصیحت راهب را قبول نموده متاعی که
داشت در بصره بموجب دلخواه بفروخت و بجانب ام القری بازگشت در سال هفدهم آن معجز
آل لوی بن غالب همراه زبیر بن عبد المطلب با عباس بن عبد المطلب بجانب یمن رفته و در راه
خوارق عادات بحیز ظهور آورد در ضمان صحت و سلامت مراجعت فرمود و در سال بیستم
ملایکه گاهی بر آنحضرت ظاهر می‌شدند و دل مبارکش را احتیاط مینمودند و در سال بیست و پنجم خدیجه
بنت خویلد که از میان خواتین قریش بکثرت مال و ارد باد حسن جمال امتیاز تمام داشت میل
بمصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرد و مبلغی زر و سیم برسم مضاربه بآن سرور داد و
قرابت خود خزیمه بن حکم و غلام خویش میسره را همراه آنحضرت کرده بتجارت فرستاد و با خزیمه
و میسره مقرر گردانید که هر امر مرغوب که از حضرت محمد صلی الله علیه وسلم بظهور می‌آید بنویسید
و دران سفر از حضرت خیر البشر حالات عجیبه ظاهر گشت نسطور راهب نزدیک ببصره
شام بشرف ملاقات آنحضرت مشرف شد خزیمه را گفت که این شخص نبی آخر الزمان است و در
بصری خاتم الانبیا علیه السلام با رفقا هم تجارت را بر حسب دلخواه فیصل داده باموال موفور
بمکه مراجعت نمود و خزیمه و میسره خوارق عادات حضرت سید کاینات را و سخن نسطور راهب را
بعرض خدیجه رسانیدند و او را بازدواج آنحضرت رغبت بی‌نهایت پیدا شد و بسایط و بالجمله
بمقتضای کلمه من طلب شیئا و جد وجد بشرف مواصلت آنحضرت مشرف گشت و در سال
سی و دوم از ولادت حضرت رسالت اکابر و اشراف قریش بیت الله الحرام را که نزدیک بانهدام
رسیده بود و سقف نداشت در غایت تمامیت ساختند و چون وقت آن آمد که حجر الاسود را
بموضعش استوار گردانند مخالفت میان قریش پیدا شد هر قبیله میخواستند که آن سنگ متبرک را
یکی از ایشان بر جایش نهند و بالاخره سید المرسلین را که قوم محمد امین میخواندند حکم کردند
که هر چه آنحضرت فرماید اطاعت کنند و آنحضرت ردای همایون بگسترد و حجر الاسود را در میان نهاد
تا از هر قبیله شخصی دست در ردا زدند و سنگ برداشته بمحاذاتش رسانیدند آنگاه حضرت رسالت بنفس
نفیس حجر الاسود را گرفته بموضعش استوار گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که

فاطمه

فاطمه زهرا رضی الله عنه درین سال متولد شد و در سال سی و ششم حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم از غیب آوازهای شنید و روشناییهای میدید گفتار در بیان نزول وحی و ذکر بعضی
از ارباب سعادت که در بدایت بعثت قدم در دایره متابعت حضرت رسالت نهادند
عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از علامات وحی برسید کاینات
علیه افضل الصلوات ظاهر شد خوابهای راست بود بصحت پیوسته که قریب
بنزول وحی جبرئیل انوار نور آلهی بحیثیتی بر سراچه دل سرور انبیا و رسل استیلا
یافت آثار ماسوی الله را در لوح خاطر بآب ریاضت و مجاهدت فرو شست
بیت ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی ؛ که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی
و همواره از خلق کناره گرفته بغار حرا می‌آرمید و اوقات قابض البرکات را بعبادت
حق عز و علا میگذرانید و چون چهل سال از سن مبارک برگزیده ملک متعال در گذشت
بروایتی در روز دوشنبه هفدهم رمضان جبرئیل امین بر سر کوه حرا بران
حضرت ظاهر شد گفت حق سبحانه و تعالی ترا خلعت نبوت پوشانیده مرا که
روح الامینم برسالت نزد تو فرستاده و فرمود که بخوان رسول گفت من خواننده
نیستم جبرئیل آنحضرت را بجای بفشرد و باز گفت بخوان و همان جواب شنید و
چون سه نوبت این صورت تکرار یافت جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق
خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم
یعلم آنگاه روح الامین باشنه خود را بر زمین زد تا چشمه آب پیدا شد سید المر
سلین را تعلیم وضو و نماز کرده بعد از این قضیه مدت سه سال نزول وحی منقطع
شد و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ملول و محزون می‌بود چنانچه سه نوبت
قصد فرمود که خود را از قله جبل بیندازد و هر بار جبرئیل خود را بوی می‌نمود
و میگفت که ای محمد تو پیغمبر آخر الزمانی لاجرم دل مبارکش تسکین می‌گرفت و
خاطر همایونش اطمینان می‌پذیرفت جابر بن عبد الله رضی الله روایت
میکند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت وحی براهی میرفتم که

ناگاه از آسمان آواز شنیدم که بالا نگریستم جبرئیل را دیدم که در میان زمین و آسمان
بر کرسی نشسته است خوف بمن راه یافت بخانه شتافتم و گفتم که بپوشانید مرا جبرئیل
بیو شانید حق تعالی وحی فرستاد که یا أیها المدثر قم فأنذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر
و الرجز فاهجر بعد از ان وحی متتابع شد بالجمله چون حضرت رسالت صلوات
الله و سلامه علیه آغاز دعوت فرمود اول کسی که جمال حالش بحلیهٔ ایمان محلی شد
خدیجه بود باتفاق اکثر اهل سیر بعد از خدیجه علی بن ابی طالب که در ظل تر
بیت آنحضرت بسر می برد بدولت ایمان فایز شد آنگاه قامت قابلیت زید بن
حارثه که مولی خواجهٔ کاینات بود بخلعت اسلام آرایش یافت بعد از او ابوبکر
صدیق رضی الله عنه بوحدانیت حق سبحانه و تعالی و رسالت مصطفی صدق
نموده بیمن انفاس نفیسه آن راه نمای اهل تحقیق زمرهٔ از دوستانش چون
عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبد الله و سعد بن ابی وقاص
و عبد الرحمن عوف رضوان الله علیهم اجمعین بنبوت سید المرسلین اعتراف
کردند و بعد از ایشان ابو عبیده بن الجراح و ابو سلمه بن عبد الله المخزومی و
عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم و امیر المومنین ابوبکر نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم آورد تا مسلمان شدند آنگاه بلال حبشی و صهیب
رومی و خباب بن الارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و عبیده بن
حارث و عبد الله مسعود و جعفر بن ابی طالب و عامر بن فهیره و جمعی
دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند ذکر دعوت فرمودن حضرت خیر
الانام بر سبیل علانیه مردم را و بیان هجرت اصحاب احمد مختار بواسطهٔ
ایذا و اضرار کفار بواسطهٔ ایذا و اضرار کفار و چهار زن پوشیده و پنهان از میان
آن سینه رویان بیرون آمده شکر بار سینه نیکوان شتافتند و روزی چند از
تعذیب و جفا و اشراف فراغت یافتند چون مدت سه سال رسول ملک
متعال خلایق را بطریق پنهانی بوحدانیت حضرت کبریای سبحانی دعوت میکرد

واین

و آیت فاصدع بما تؤمر و أعرض عن المشرکین که مشعر است باظهار نبوت و تبلیغ
رسالت نازل شد و حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم بر سبیل اشکارا قبیلهٔ خویش را
بیکانکی حق عز و علا دعوت نمود و از شرک و عبادت اصنام نهی نمود و بادام که خیر الانام
علیه الصلوة و السلام خلایق را بخدای خواند و تعرض به بتان قریش نمیکرد
و قوم نیز متعرض آنحضرت نمیگشتند و هرگاه بر مجالس ایشان میگذشت میگفتند
که این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و میگوید که ملایکه با من سخن میکنند
و بعد از آنکه آیات قرآنی مبنی از نهی عبودیت اصنام نازل گشته بنیاد عداوت و ا
استهزا کردند و در ایذا و اضرار سید ابرار و اصحاب عالیمقدار از کمر سعی و اجتهاد
بر میان بستند و خاکنا مردی بر دیدهٔ مروت پاشیده آنحضرت را بسنگ جور و جفا
خسته عیب جویان و بیهوده گویان زبان طعن و تشنیع گشادند و گاهی آن سبب
قصیدهٔ کاینات را شاعر خواندند و ظط برد دفتر مکونات را ساحر گفتند و ساعتی
آن مرکز دایرهٔ عقل را بجنون منسوب گردانیدند و چون بنا بر حمایت ابی طالب
بذات همایون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجسب ظاهر چندان ادبی
نمی توانستند رسانید بعضی از اصحاب را گرفته بانواع ایذا و عذاب معذب میداشتند
و تکلیف می نمودند که از دین حق تبرا نماید لاجرم سید عالم صلوات الله علیه و
سلامه رخصت فرمود که بجانب حبشه توجه نمایند در سال پنجم از بعثت یازده
مرد و چهار زن پنهان از مکه بیرون آمده بحبشه رفتند نقلست که بعد از هجرت
آن جماعت که سردار ایشان حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه بود سورهٔ
والنجم نازل گشت رسول آن آیات را در محفل قریش بآواز بلند قرائت فرمود و در ان
حین شیطان فرصت یافته از زبان مخبر سان آنحضرت بگوش آن بت پرستان رسانید
که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلام عبدهٔ اصنام فرحناک شده
چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از خواندن سوره سجده کرده جمع مشرکان که
حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند و باهم گفتند که اگر حضرت محمد صلی

غرانیق جمع غرنوق است
و غرنوق جوان نیکو صورت
را گویند ١٢

علیه وسلم خدایان بارا محسن وجهی بارو نمود ما نیز دست از ایذا و اضرارش باز داریم ودر
بارهٔ او جز نکوئی نیندیشیم وحضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام
از القای شیطان واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر انور گشت بخشندهٔ بی منت
جهة تسلی دل مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیت فرستاد ومشرکان از ین صورت
آگاهی یافتند و باز در مقام عصیان وطغیان آمدند لیکن چون خبر متابعت ایشان
بگوش حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه وجمعی دیگر از مسلمانان که در حبشه
بودند رسیده بود بمکه مراجعت نمودند وبنا برآنکه جور وجفای کفار روز بروز سمت
تزاید میگرفت نوبت دیگر جمع کثیر از صحابه برخصت حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم بحبشه رفتند ومشرکان عمرو عاص و عمار بن ولید را بطلب ایشان پیش نجاشی
روان کردانیدند ونجاشی جهة تفتیش این حال مسلمانان را طلبیده جعفر بن ابی طالب
در آن انجمن آیتی چند از سورهٔ طه خواند وشمه از حالات خواجهٔ کائنات بعرض پادشاه
شاه حبشه رسانید ونجاشی را از استماع کلام ملک علام رقت تمام دست داده کلمات
جعفر نیز مؤثر افتاده رسولان قریش را بی نیل مقصود باز کردانید ذکر وقایعی که از اول
این قضایا تا زمان هجرت حضرت خیر البرایا روی نمود در سال ششم از بعثت
خیر البشر باتفاق جمهور اهل سیر حمزه و عمر رضی الله عنهما در سلک اهل اسلام انتظام
یافتند وبدین واسطه ارباب توحید مستظهر وقوی حال شدند ومشرکان بر سان
صم و دل شکسته گشتند ودر آن روز که فاروق اعظم بحضرت خاتم صلی الله علیه وسلم
ایمان آورد وگفت یا رسول الله مناسب می نماید که کفار لات وعزی را آشکارا پرستند
ومسلمانان پنهانی بعبادت قادر مختار قیام نمایند آنگاه حضرت رسالت پناه باتفاق
اصحاب بمسجد الحرام تشریف برده بآواز بلند داد نماز عرض نیاز اشتغال نمودند یا ایها النبی
حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین مقارن این حال نازل شد القصه چون
بازوی شریعت بمعاونت ومتابعت حمزه و عمر رضی الله عنهما تقویت وتمشیت یافت
ارباب ضلالت مشاهده فرمودند که اعلام اسلام روی بارتفاع دارد رایات کفر وظلام میل

باظهار

بالمحاصره واز حقد وحسد در کانون درون ایشان اشتعال پذیرفت قصد قتل حضرت
سید عالم صلی الله علیه وسلم نمودند ابوطالب آن خبر را شنیده بنی هاشم وبنی مطلب را
جمع ساخته در حفظ وحمایت آن حضرت از ایشان معاونت خواست مؤمنان
جهة احوار مثوبت وکافران آن دو قبیله بواسطه تعصب وجمعیت کمر موافقت بر میان
بستند وابوطالب با رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحاب وسایر بنی هاشم وبنی مطلب
غیر ابولهب سعی که او منسوب بود در آمده مشرکان از کیفیت حال آگاهی یافته عهد وپیمان با ایمان
مؤکد کردانیدند که با آن دو قبیله مناکحت ومبایعت ومحافظت ننمایند وبقدر امکان مکذا
رند که ایشان در آن دیار بحری منتفع شوند در ین باب وثیقهٔ نوشته از در خانهٔ کعبه آویختند
ومدت سه سال ارباب توحید در غایت صعوبت روزگار میگذرانیدند بعد از آن هشام
بن عمرو بن حارث و زهیر بن ابی امیه ومطعم بن عدی وابو البختری وزمعه بن اسود شبی
باهم اتفاق کردند که در نقض عهد وپیمان سعی نمایند وآن صحیفهٔ قاطعه را قطعه قطعه
کنند روز دیگر در جمع قریش اظهار این معنی کرده وزهم بخصومت ونزاع انجامید
درین اثنا ابوطالب بمجلس قوم حاضر شد وگفت محمد مرا خبر داده است که ارضه
باذن باری تعالی هر چه خبر ظلم در ین وثیقه نوشته اند خورده وغیر نام خدا وجل ذکره
چیزی باقی نگذاشته اکنون اگر این سخن محمد دروغ بیرون آید من او را با شما سپارم تا
بقتل رسانید واگر صدق او روشن شود شما نیز از سر این عهد نامه درگذرید قریش
این سخن را استحسان شمرده چون صحیفه را ملاحظه نمودند غیر از کلمهٔ باسمک الله یک حرف
نمانده بود مخالفان منفعل شده سر بها در پیش افکندند لیکن ابوجهل لعین در مقام
عناد واستکبار بود آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مذکور شد آن کهنه کاغذ را
پاره پاره ساختند وسلاح پوشیده بشعب در آمدند وحضرت رسول را با اصحاب
واحباب از آنجا بیرون آوردند وخلاص اهل بیت از مضیق شعب در سال دهم از
بعثت روی نمود وهم درین سال ابوطالب وفات یافت وبعد از سه روز یا سی وپنج
روز خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض رضوان شتافت واز مفارقت این دو محب

نبی

مشفق اندوه وحزن بینهایت بخاطر عاطر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
مستولی کشت واشرار کفار دست تعدی دراز کرده نسبت بآن حضرت ایذا و
بی ادبی از حد اعتدال در کذرانیده بنابران خواجه هردو جهان از مکه بیرون آمده بطرف
طایف تشریف برد وعبد یالیل ومسعود وحبیب که از روسا قبیله سقیف بودند
بقبول دین واسلام دعوت فرمود آن سه لعین هدایا بات بور بهان آورده سفها
وارذال را بر آن داشتند که بجانب حضرت رسول علیه السلام انداختند ریدبن
حارثه که در ملازمتش بود سر او را زخم سنک شکستند وپای عرش سای آنحضرت را
مجروح ساختند لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم بجانب حرم بازکشته چون
بمکه رسیدند روز آخر الجمادیه بود همانجا توقف فرمود وپس از لحظه که بیری بیکران
کواکب جلوه کری آغاز نهادند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه در نماز
ایستاده باواز بلند آغاز قراءت قرآن کرد ودر اثنا هفت تن از جن نصیبین بدان
مقام رسیده وآواز قراءت سید المرسلین را شنیده توقف نمودند تا آنحضرت از
اداء صلوة فراغت یافت انکاه خود را بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ظاهر
ساخته بقبول دین اسلام موفق کشته ورسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا کفت که چون
بوطن خود روید قوم خود را بشریعت غرا دعوت کنید بر پای موجب فرموده عمل نموده
بسیاری از ایشان شریعت شریف را بذیرفتند ونادیده آن مردم دیده آفرینش را
دوست کرفتند وبعد از سه ماه از واقعه بطن نخله فوجی کثیر از ین طایفه بشعب
حجون آمده بملاقات خواجه کاینات فایز شدند وعبد الله مسعود که آن شب
در ملازمت حضرت بود عجایب وغرایب موفور مشاهده کرد القصه روز دیکر شفیع
روز محشر از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده در اثنا در راه بشنید که سفهای قریش
داعیه دارند که در سلوک طریق بی ادبی تقلید کفار نمایند طایف [مسند] کنند بنابران بر ذر
حبل حرا ساکن کشته از بعضی روسا حرم التماس جوار فرمود اکثر دست رد بر سینه
ملتمس خیر البشر نهاده مطعم بن عدی این معنی را قبول نموده با اقارب وعشایر سلاح

بوشیده

٤٩

بوشیده آنحضرت را بمکه در آورد ودر سال دهم از بعثت حضرت رسالت علیه السلام
والتحیه عایشه صدیقه وسوده بنت زمعه را در حرم خویش جای داد وبا سوده
بنت برد زفاف کرد بنا بر صغر سن عایشه عروسی او را موقوف ماند ودر مدینه
بر وقوع انجامید ودر سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه شش نفر از اهل مدینه که
یکی از انجمله سعد بن زراره بود بحضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه باز خوردند
وآن حضرت مدنیان را بقبول دین وایمان دعوت فرمود بنا بر انکه ایشان از جهودان
شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است فی الحال مسلمان شدند وچون
بمدینه بازکشتند قوم خود را ازین امر آکاه ساخته ذکر حضرت رسالت در خطه یثرب
فاش شد وسکان انجا باسلام میل نمودند ودر شب بیست وهفتم رجب این سال
قضیه غریبه معراج بر وقوع انجامید وبقولی این واقعه در شوال این سال بود که واقع
شد وبسیاری از علما بر انند که عروج خاتم الانبیا بعالم بالا در ماه ربیع الاول بود
ودر سال دوازدهم روی نمود القصه نیم شبی پیک آلهی نزول آمد وآورد برای
ذنوب داد نوید شب که ازین تیره خاکدان ❊ خیز وبیا بسوی ابد جوی راه ❊ دوکه کشاده در
احسان نبسته ❊ داعیه رحمت یزدان نبست ❊ لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم
برق صفت جست بر پشت براق ❊ کرد بمیثاق شتاب از وثاق ❊ وبخست بمسجد اقصی
تشریف ارواح مشاهیر انبیا را که آنجا حاضر بودند بامامت ایشان قیام فرمود
انکاه بیت بر فلک ماه بر آمد نخست ❊ ماه که بشکست از وشد درست ❊ بعد از آن
طبقات سموات را درکذشته وعجایب وغرایب بسیار دیده تا بجایی رسید
وفرشته دست از وی حجاب بیرون آورده آن سرور را برداشت وجبرئیل
از مرافقت باز ایستاده حضرت رسالت را ❊ راست بقوسین در آمد چو تیر
چشم زما زاغ شده کوشه کیر ❊ آن دو کمان بس که بیک پی کشید ❊ بانکه زه از چرخ
بکوشش رسید ❊ یافت کرامت بخطابی که خواست ❊ کشت مشرف بجوابی که
خواست ❊ در آن شب پنج وقت نماز بر امت بلند مرتبت فرض شد وچون

٧

آن کرم دو منازل اسری بر بسیط غبرا مراجعت فرمود هنوز جامه خواب کرم بود
بیت دفته و بازآمده در یکزمان ٭ دفتن و بازآمدنش توامان ٭ وصباح روز دیگر
حضرت خیر البشر حالت شب گذشته را بسمع قریش رسانید ایشان زبان
بانکار کشادند ابو جهل لعین صورت واقعه را با امیر المومنین ابو بکر گفت انجناب
بی توقف تصدیق فرمود ازان روز بار بصدیق ملقب گشت وجمعی از اصحاب
که در ایمان ایشان ضعفی بود از استماع این خبر استبعاد نموده مرتد شدند
و با آنکه کفار نشانها از مسجد اقصی و کاروان قریش بپرسیدند و آنچه جواب
شنیدند دانستند که مطابق واقع است درون آن تیره دلان بنور ایمان
روشن نشد بیت که حاصل کند نیکبختی بزور ٭ بسرمه که بینا کند چشم کور ٭
توان پاک کردن ز زنگ آینه ٭ ولیکن نشاید ز سنگ آینه ٭ در سال دوازدهم
از بعثت دوازده کس از اهل مدینه بعزم طواف بیت الله الحرام بمکه آمده بشرف
ملاقات خیر الانام علیه الصلوة والسلام فایز شدند و بیعت کردند که در
سر و ضراوشدت و رخا مطیع رسول خدا باشند و این بیعت را اهل سیر
بیعت عقبه اول گویند واسامی آن دوازده نفر اینست ٭ سو بن عباده ٭ اسود
بن زراره ٭ عوف و معاذ پسران رافع بن مالک ٭ منذر بن عمرو ٭ وعباده بن
صامت ٭ یزید بن ثعلبه ٭ عتبه بن عامر ٭ نامی ٭ قطر بن عامر بن حوس ٭ ابو
الهیثم بن التیهان ٭ عدیم بن ساعده ٭ وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مصعب عمیر و همراه این جماعت جهت تعلیم احکام شریعت بمدینه فرستاد
بیمن مقدم مصعب اکثر متوطنان خطه یثرب بقبول دین اسلام موفق
گشتند و مصعب درین باب عرضه داشتی بحضرت رسالت مآب نوشته خود
نیز متوجه بابوس شد و در سال سیزدهم از بعثت بسیاری از اهل مدینه بمکه
شتافته شبی هفتاد تن از مردان و ده نفر از زنان در عقبه شرف ملازمت
حضرت رسالت را دریافتند درحالیکه عباس سید عالم را صلی الله علیه وسلم

که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری نمایید و در وقت نشاط و حال
کسل و اموال خود را در احکام سخت و آسانی صرف کنید و بامر معروف و نهی منکر اقدام فرمایید
و در القاء کلمهٔ حق از ملامت کننده نیندیشید و بر آنکه یاری نمایید مرا چون بنزد شما
آیم محافظت من بجای آرید از آنچه ازواج خود را نگاه می دارید و جمله بطوع و رغبت
برین جمله بیعت کرده متفرق شدند همان لحظه شیطان بر سر عقبه بر آمد و فریاد
بر آورد که اهل مینا بدانید که مردم مدینه با محمد بیعت کرده متفرق شده و بر حرب
شما اتفاق نمودند و روز دیگر قریش پیش مدنیان رفته گفتند ای قوم از سن و حراج
ما شنیدیم که شما بر حرب ما اتفاق نموده با محمد بیعت کردید جمعی از مشرکان که در میان
ایشان بودند و از بیعت خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن غیر واقع است
و خاطرهای کفار قرار گرفته بیشتر از پیشتر مبالغه نمودند و حضرت رسول صلی الله
علیه و سلم اصحاب را رخصت هجرت فرمود تا اکثر بمدینه شتافتند بلکه بروایتی غیر
از صدیق اکبر و علی مرتضی کسی در ملازمت آنحضرت نماند کفتار در بیان قصد کفار
نسبت بسید ابرار [illegible] غایت خبث و کینه [illegible] رفتن آنحضرت در جوار حضرت [illegible]
بمدینه مبارکه چون قریش مشاهده نمودند که اهل اسلام را مانند مدینه ماءمنی پیدا شد
گمان بردند که رسول صلی الله علیه و سلم بجانب یثرب هجرت خواهد فرمود متوهم گشته
در دار الندوه قوم مشورت در میان انداختند بس از گفت و شنید فراوان بنا
بر صواب شیطان مقرر ساختند که از هر قبیله شخصی برسر حضرت خیر البشر ریخته بیکبار
تیغ بر آنحضرت رسانید تا خونش در قبایل پراکنده شده بنی عبد مناف بر دیت راضی شوند
جبرئیل امین نزول نموده سید المرسلین را از مکر شیطان و مشرکان آگاه گردانید و پیغام
حضرت رب العالمین رسانید که شب که در مقام معهود باستراحت می شود تکیه نکند
و روز دیگر متوجه مدینه گردد و بالجمله چون نفاس زمان مانند دل اهل ضلالت و طغیان
تاریک شد کلانتران قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و ابی بن سهلب و نضر بن الحارث
و عقبه بن ابی معیط با فوجی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بر در سرای حضرت

مصطفوی صلی الله علیه وسلم جمع آمدند و انتظار می بردند که چون حضرت در خواب
شود جراءت نهاده دست بر وی نمایند رسول صلی الله علیه وسلم علی مرتضی را کرم
الله وجهه طلبیده گفت بیدار مشرکان قصد قتل من دارند برد مرا بپوش و در خوابگاه
من بخسب که مکروهی بتو نخواهد رسید و بدانکه من خود بجانب مدینه روان خواهم
شد می باید که تو امانتهای مردم را که نزد منست بدیشان رسانیده از عقب من متوجه
گردی امیر المؤمنین کرم الله وجهه از سر جان گذشته نفس نفیس خود را فدای
ذات مقدس آنحضرت ساخته در جای خواب تکیه فرموده حضرت مصطفی از خانه بیرون
آمده آغاز قراءت سوره یس نمود مشتی خاک برگرفته بر سر مشرکان پاشید و از آن خاک
بر سر هر که رسید در جنگ بدر بزخم تیغ آبدار بنار جهنم پیوست و چون آنحضرت از ایشان
بسلامت بگذشت چنانچه هیچکس او را ندید شخصی بر کنار ظاهر شده پرسید که سبب
این جمعیت چیست گفتند انتظار می کشیم که محمد بخواب رود و آن شخص سوگند
خورد که محمد از خانه بیرون رفت و خاک بر مفارق شما پاشید آن بادیه پیمایان دست
بر سرهای خود برده فرقهای خود را خاک آلوده یافتند و از شکاف در احتیاط نمودند
دیدند که کسی در خوابگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خفته است گفتند
اینک محمد در خوابست و بخیال محال در خانه در رفتند علی بن ابی طالب از جای بر
جست و ایشان شاه زاده دانستند که آن شخص در قول خود صادق بود آنگاه
از مرتضی علی پرسیدند که محمد کجاست جواب داد که شما بهتر دانید که شب را در
طلب او بروز آورده اید و اهل ضلالت در عین جهالت لحظه علی را کرم الله وجهه
محبوس داشته آخر باشارت ابولهب بگذاشتند و بطلب سید عالم صلی الله علیه
وسلم مشغول شدند از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقول است که روزی بوقت
استوا حرارت مفرط بر هوا استیلا داشت بخلاف معهود حضرت مصطفی بخانه ما آمد
و پدرم را گفت که مرا مأمور بهجرت گردانیده اند ابوبکر پرسید که یا رسول الله با هم
باشیم فرمود که بلی آنگاه بتعجیل تمام بتهیه اسباب سفر مشغول گشته حضرت خیر البشر

تا صدیق

تا صدیق اکبر بغار ثور رفت آورده اند که چون سید ابرار دران غار قرار گرفت دو کبوتر
بر در غار آشیان ساخته بیضه نهادند عنکبوت پرده بر در غار تنیده بفرمان حضرت
آلهی درختی دران مقام بروئید و روز دیگر اهل طغیان سر در کوه و بیابان نهاده قایفی
گرفتند پای بیرون برد بعد از مشقت بسیار نشان پی یافته نزدیک بغار ثور رسا
نیده باز گشتند ابوجهل فرمود تا در مکه ندا کردند که هر که محمد را با ابوبکر سپارد یا ما را او بسر
یکی از ایشان برد صد شتر بدهم بصحت پیوسته که احمد مختار صلی الله علیه وسلم تاوا
نعلک الدوار سه شب دران غار توقف نمود دران شبها عامر بن فهیره که آزاد کرده ابوبکر
بود قدحی شیر بدانجای آورد عبدالله بن ارقط را باجره گرفته ده شتر بوی سپرده
مقرر ساخته بودند که در صبح روز چهارم شتران را بر در غار ثور رساند و براسم راهبری
قیام نماید و بعد از انقضای مدت مذکور عبدالله موجب وعده شتران را بر در
غار آورد و حضرت خیر البشر و صدیق اکبر بر یک شتر نشستند و عبدالله و عامر
بر دیگر شتر سوار شدند و بطرف مدینه راندند نقلست که سراقه بن مالک که سرور یکی
از قبایل بود بنابر آنکه منادی قریش را شنوده گمان برد که آن دو رفیق بکدام طریق رفته اند
بر اسب خویش نشسته از عقب بشتافت چنان تند راند که آواز قراءت رسول را
شنید اسب سراقه بسر در آمد و او زجر الاغ را برانگیخت و تاخته چون بمیان او و حضرت
پیغمبر مقدار دو نیزه مسافت بیش نماند رسول صلی الله علیه وسلم گفت آلهی شر او را
از من کفایت کن مقارن این دعا چهار دست و پای اسب سراقه بزمین فرو رفت
فریاد بر آورد که یا محمد دعا فرمای که اسب من خلاص شود تا من برگردم و هر کس که در
عقب تو متوجه شود باز گردانم و بدعای حضرت مصطفی اسب مطلق العنان شده
سراقه امان نامه از حضرت ستانده مراجعت نموده بسیار کس را که بطلب رسول
می آمدند باز گردانید و از جمله وقایعی که در اثنای راه دست داد یکی آنست که سید
عالم صلی الله علیه وسلم بمنزل ام معبد رسید و بنور حضور خویش مزین گردانید و دست
مبارک بر پشت یکی از گوسفندان او که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده

بود ما الیه یا ارفوارۀ بستان او شیر موفور بحر ظهور آید و دیگر انکه بریده بن الاسلمی با هفتاد
تن از قوم و قبیلۀ خویش بطمع شترانی که قریش قبول کرده بودند سر راه بر حضرت
رسالت پناه گرفت اما چون لطف رخسار و حسن گفتار احمد مختار را مشاهده
نموده بسعادت اسلام فایز شد و بجای علم دستار خویش گشاده بر سر نیزه بسته
پیش پیش آن سرور روان گشت آورده اند که سکنۀ مدینه بعد از وقوف از بیرون
آمدن پیغمبر از مکه بطریق استقبال هر صباح بحره می آمدند و چون آفتاب گرم می شد
باز میگشتند روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر حضرت
رسالت افتاده بی اختیار فریاد بر آورد که ای قبیله اینک آن بخت و سعادت که انتظار
مقدمش میکشیدید آمد و انصار در غایت فرح و استبشار باستقبال استعجال
نموده در بالای حره بدستبوس آنحضرت سرافراز گشتند باتفاق مورخان وصول
پیغمبر آخر الزمان بمدینه روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول اما در آن اختلافست
که از ماه چند گذشته بود بالجمله آنحضرت آنروز در میان قبیله بنی نجار بسرای کلثوم
بن هدم یا سعد بن خیثمه نزول نمود و روزی چند آنجا توقف نموده مسجد را که آیت
لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ در شان او نازل گشته بنا کرد و مسجد قبا اول مسجدیست
که حضرت مصطفی در مدینه ساخته آنجا نماز گذارده و پس از سه روز از وصول آنحضرت
بقبا علی مرتضی از عقب رسیده بنابر آنکه از کثرت پیاده رفتن آبلها بر پای آنحضرت
ظاهر شده بود خاتم الانبیا دست مبارک بران مالید ببرکت ید مبارک نبوی آن رنج بصحت
تبدیل یافت بلکه دیگر امیر المؤمنین صلیه درد پای نکشید ذکر وقایعی که در سال اول
از هجرت سید ابرار علی سبیل الاجمال والاختصار بثبوت پیوسته که روز جمعه
حضرت رسول از قبا متوجه نفس مدینه شده چون بنی سالم بن عوف رسید از راحله
فرود آمده و بخواندند خطبه و اوا نماز جمعه قیام و اقدام نموده و از آنجا نیز حرکت آمده
در هر قدمی یکی از مشاهیر شهر زمام ناقۀ خیر الانام را علیه السلام میگرفتند و استدعا
می نمودند که یا رسول الله منزل ما را بوجود شریف خویش مزین گردان آن سرور بر زبان

میراند که مهار شتر مرا رها کنید که مامور است همچنین می راند تا بزمینی که حالا مسجد
آنحضرت است رسید و ناقه در ان موضع بزانو در آمده ابو ایوب انصاری رضی الله
عنه پیش دوید که یا رسول الله وثاق من نزدیک ترین منازل است با ین اگر رخصت
فرمایی احمال ترا بخانه خود برم و حضرت رسول دستوری داد ابو ایوب آن خدمت بجای آورد
آنحضرت مدت هفت ماه در منزل ابو ایوب بسر برد و هم در ان ایام که حضرت خیر الا
نام علیه التحیة والسلام بمدینه نزول نمود عبد الله بن سلام که از جملۀ احبار
یهود بود بمزید دانش و تمیز امتیاز داشت باسلام در آمد و در سال اول الهجرت
حضرت رسالت هم در ان سرزمین که شتر بزانو در آمده بود به بناء مسجد و حجرات
قیام نمود اسعد بن زراره هم درین سال وفات یافت و عبد الله بن زبیر از کتم
عدم بعالم وجود شتافت درین سال زید بن حارث و ابو رافع بفرمان حضرت
رسول بمکه رفته فاطمه و ام کلثوم و سوده را بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی
بکر مادر خویش ام رومان و خواهر خود عایشه را بمدینه آورد و در جمادی الاول
سال سلمان فارسی رضی الله عنه بحلیۀ ایمان متحلی شده و درین همین سال فریضه
نماز پیشین و نماز دیگر که دو رکعت دو رکعت بود مقرر شد که چهار چهار گذارند
و نماز بامداد و نماز شام بر حال خود ماند و سنت اذان هم درین سال پدید آمد
منصب مؤذنی بر بلال قرار گرفت و در همین سال عقد موافات میان اصحاب
خواجۀ کاینات علیه افضل الصلوات بوقوع انجامید و ولید بن مغیره و عاص
بن وایل که از جملۀ عظما مشرکان بودند هم درین سال بدوزخ پیوستند در سال
نخستین از هجرت گرگی در نواحی مدینه تکلم نمود این حدیث بسمع شریف نبوی رسید
بر زبان آورد که این علامت قیامت است ذکر وقایع سال دوم از هجرت حضرت
رسالت علیه السلام در شعبان این سال روزۀ ماه رمضان فرض شد و صدقۀ فطر
واجب گشت و رسول صلی الله علیه وسلم روز عید بصحرا شتافت و نماز عید
بجماعت گذارد و هم درین سال قبله از جانب بیت المقدس بجهت کعبه تحویل

یافت و بروج فاطمه و علی مرتضی رضی الله عنهما بوقوع انجامید و هم درین سال آیت
اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ بمدینه نازل شد
ابتدا جهاد اتفاق افتاد بوسیله نماند که در هر لشکری که حضرت خیر البشر نفس
همایون حاضر بود اهل سیر آنرا غزاة و غزوه گویند و در سپاهی که حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام تشریف نداشتند بلکه بعضی از اصحاب را جهت دفع قوم ی
از کفار نامزد فرموده بود آنرا سریه خوانند و یکی از جملهٔ غزوات که در اول سال
دوم واقع شد آنست که حضرت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل
الصلوات سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و
قبیلهٔ بنی ضمره لوای عزیمت برافراخت و چون بابوا رسید مخشی بن عمرو
پیشوای بنی ضمره التماس صلح کرد و آن حضرت با وی مصالحت نموده مراجعت
فرمود و از جملهٔ سرایای این سال یکی آن بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم
عبیده بن حارث بن عبد المطلب را که شیخ المهاجرین لقب داشت با شصت نفر
از مهاجران بر سر جمعی از قریش که جهت مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاده
علم سفید ترتیب داده آنرا بمسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بروایتی اول علمی که در
اسلام بسته شد آن بود بالجمله ابو عبیده را با کفار قریش که ریاست ایشان بقولی
تعلق بابو سفیان میداشت اتفاق ملاقات افتاده تیر بجانب یکدیگر انداختند
و اول کسی که تیر بروی مشرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود بت پرستان از اهل
اسلام متوهم شده فرار نمودند و ابو عبیده بمدینه مراجعت فرمود و دیگر از
سرایای این سال آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی صلوات الله علیه رسا نیدند
که جمعی از قریش که بجهت تجارت شام رفته بودند بازگشته عزیمت مکه دارند و آن
حضرت حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجر بر سر کاروان کفار فرستاد و لوای
سفید ترتیب داده ابو مرثد غنوی را علم دار ساخت و حمزه رضی الله عنه
ات توجه برافراخته بکنار دریا بقریشیان رسید که ابو جهل در آن میان بود و از جا نبین

آهنک

آهنگ جنگ نموده آخر الامر بسعی مجدی بن عمرو جهنی که هم سوگند هر دو بود مهم بصلح
انجامید و هم درین سال حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سعد بن ابی وقاص را با بیست
کس از مهاجران بقصد کاروان قریش بجانب خرار که قریب بجحفه است فرستاد
و فرمود که از آنجا در نگذرد و سعد چون بر آن موضع رسید معلوم کرد که قریشیان
درگذشته اند لاجرم بمدینه بازگشت و از جملهٔ غزوات سال دوم از هجرت دیگر آنست
که سید المرسلین با دویست کس از مهاجرین بقصد قافلهٔ قریش از مدینه توجه
نموده تا منزل بواط رفت و بی آنکه با کفار ملاقات دست دهد مراجعت نمود و دیگر ی
آنکه بسمع اشرف حضرت خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات
رسید که ابو سفیان با مال فراوان و جمعی کثیر از قریشیان بجانب شام روان
گشته است بنابران با صد و پنجاه کس یا دویست کس از مهاجران بقصد ایشان
بمنزل عشیره که موضعی است به ینبع شتافت چون تحقیق گشت که ابو سفیان درگذشته
است بمدینه سکینه معاودت فرمود و درین سفر حضرت امیر المؤمنین حیدر کرم الله
وجهه ملقب بابو تراب گشت و در همین سال حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم
پسر عمهٔ خود عبد الله جحش را با شصت نفر یا دوازده نفر از اکابر مهاجر ببطن نخله
فرستاد چون عبد الله اسدی بر آن مقام رسید کاروانیان قریش که از طایف مویز و ادیم
طایفی بار کرده بمکه می بردند در غرهٔ رجب پیش آمدند و مسلمانان بتصور آنکه آن روز
سلخ جمادی الاخر است کاروانرا غافل ساخته بیکناگاه بر سر ایشان تاختند و یکی از
اهل اسلام واقد بن عبد الله نام بزخم تیری عمرو بن حضرمی را که مهتر کاروان بود بدست
مسلمانان افتاده مظفر و منصور باز گشتند چون نزدیک بمدینه رسیدند با آنکه تا غایت آیتی
که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل نشده بود عبد الله بن جحش خمس غنایم را جهت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم جدا نموده بقیه را بر یاران خویش قسمت فرموده این اول خمس
است که از برای رسول صلی الله علیه وسلم افراز کردند و نخستین غنیمتی است که میان مسلمانان
قسمت یافت بالجمله بر آنکه این واقعه در ماه حرام بوقوع انجامید بود مؤمن و مشرک بر عبد الله

جحش و اصحابش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم حکم
فرمود که همچنین در غنایمی که آورده بودند تصرف نکنند اهل سریه ازین حرکت پشیمان شده
بترس و بیم روز میگذرانیدند تا آیت یَسْئَلُونَکَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِیهِ قُلْ قِتَالٌ فِیهِ
کَبِیرٌ وَصَدٌّ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ وَکُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَکْبَرُ عِنْدَ
اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ نازل شد عبد الله جحش و یاران او ازین غم رهایی یافته رسول
صلی الله علیه وسلم غنایم را بوجهی که سابقا مسطور گشت قسمت فرمود نقلست که قریش
جهت قتال بن عبد الله و حکم بن کیسان ارسال داشتند تا ایشان را خلاص کند و بنا برانکه
سعد بن وقاص و عتبه بن غزوان که داخل سریه عبد الله بن جحش بودند بسبب گم آمدن
شتری باز پس مانده بودند حضرت فرمود که چون یاران بسلامت باز آیند اسیران شما را
اطلاق فرمایم و پس ازانکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم آن دو تن را
باسلام دعوت نمود حکم بن کیسان ایمان آورد و عثمان بن عبد الله مشرک بمکه بازگشت
بر کفر مرد و یکی از مخطرات غزوات سال دوم از هجرت سید کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات آنست که بسمع شریف آن حضرت رسید که ابو سفیان با کاروان قریش
از شام بازگشته متوجه مکه اند بنا بران با جمعی از انصار و مهاجران بسر راه ایشان
روان شدند ابو سفیان ازین واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش
استمداد نماید و چون ضمضم بحرم رسید پیغام ابو سفیان را بقوم رسانید اکثر اکابر و اصاغر
قریش جهت تهیه سفر نهصد و پنجاه نفر متوجه حضرت پیغمبر گشتند در میان ایشان
هفتصد شتر بود و صد اسب و مجموع سواران و بعضی از پیاده گان زره داشتند و هر
روز یکی از بزرگان قوم سپاه را طعام میداد لیکن ابو سفیان راه را گردانیده بمکه رفت
و قیس امرء القیس را نزد قوم ارسال داشته پیغام کرد که سبب بیرون آمدن شما حمایت
کاروان بود اکنون که ما در ضمان عافیت بحرم رسیدیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت
نمایید و قیس با صنادید قریش ملاقات نموده باداء رسالت پرداخته ابو جهل گفت
والله که بر نگردیم تا ببدر رسیم و در انجا شراب بخوریم و عشرت نماییم و چون چنین کنیم

آوازهٔ شوکت و حشمت ما در اطراف دیار عرب منتشر شود قوم بالضروره سخن ابو جهل را
شنوده عمل نمودند و متوجه بدر گشتند از انجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
با سیصد و پنج تن که قریب هشتاد تن از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو
اسب یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند در حرکت مبادرت نمودند و در
نواحی چاههای بدر ملاقی فریقین دست داده حق سبحانه و تعالی بر طبق آیت وَلَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ
بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ فرشتگان ابلق سوار بمدد لشکر سید ابرار از آسمان فرود آمدند تا دمار
از نهاد کفار خاکسار بر آوردند اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و اعلام نکوسار
شد هفتاد نفر از مشرکان ابو جهل و عتبه و شیبه و معز بن اسود و نوفل بن خویلد از انجمله
بودند کشته گشتند و باتفاق اهل سیر دران روز بیست چهار نفر از کفار بدست حضرت
مرتضی علی کرم الله وجهه بقتل آوردند و بعضی سی و شش نیز گفته اند و هفتاد کس
دیگر مثل عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و سهیل بن عمرو و عتبه بن ابی معیط
و نضر بن حارث و ابو عاص بن ربیع و ابو عزه شاعر اسیر شدند از جمله اسیران عتبه بن ابی
معیط و نضر بن الحارث باشارت رسول صلی الله علیه وسلم و ضرب تیغ رتضوی و عاصم
بن ثابت بدوزخ شتافتند و عباس رضی الله عنه در سلک اهل اسلام انتظام یافته
ابو عزه بند بر افلاس خلاص شد اما او را سوگند دادند که من بعد بجنگ مسلمانان اقدام
ننماید و بعضی دیگر از اسیران چند گاه بعلی اطفال انصار پرداخته مطلق العنان
شدند و از ارباب توحید روز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند
بعد از فتح نامدار احمد مختار صلی الله علیه وسلم در منزل صفرا بر سر تلی نشسته
غنایم بر حضار معرکه که سیصد و پنج نفر بودند قسمت فرمود و هشت تن دیگر که از
اصحاب بجهت بعضی ضروریات برخصت آن حضرت از جنگ تخلف نموده بودند
داخل ایشان ساخته حصه غنیمت ارزانی داشت و برین تقدیر اهل بدر سیصد و سیزده
نفر باشند موافق لشکر عدد طالوت در وقتی که با جالوت محاربه نمود این نصرت
و ظفر بروایت بسیاری از اهل سیر روز جمعه سیزدهم رمضان بود و در همین

سال عمرو بن عدی عصما بنت مروان یهودیه را که هجو حضرت خیر البریه زبان می‌گشاد
باستصواب آنحضرت بقتل آورد و عمرو بن وهب جمحی که باغوای صفوان بن امیه بقصد
رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه آمده بود مسلمان شد و درین سال آن برگزیده
ملک متعال بجهت عصیان وطغیان یهود بنی قینقاع بمحاصره حصار ایشان اشتغال فرمود
و چون جهود آنکه هفتصد نفر بودند درون قلعه بتنگ آمدند بحکم رسول خدا
رضا داده بالضرورة بیرون آمدند بنابر الحاح و مبالغه عبد الله بن ابی سلول رسول
صلی الله علیه وسلم از سر خون یهود درگذشته باجلاء ایشان حکم فرمود نقلست
که بعد از واقعه بدر ابو سفیان نذر کرد که روغن بر خود بمالد و با زنان صحبت نکند تا انتقام
از حضرت خیر الانام علیه الصلوات والسلام نکشد در اواخر این سال با دویست نفر در
نواحی مدینه آمد سحری در ناصر عریض شخصی از انصار را بقتل رسانید و چند درخت خرما
را سوخته بخیال آنکه نذرش بوفا رسید بازگشت و حضرت رسول از این جرأت آگاهی
یافته با دویست نفر از اصحاب از عقب ابو سفیان روان شد و مشرکان از توجه
آنحضرت واقف گشته بجهت سهولت رفتار انبانهای سویق را که همراه داشتند بینداختند
و مسلمانان آنها را برگرفته آن غزوه را غزوه سویق نام نهادند و درین سال رقیه بنت
رسول الله که زوجه حضرت عثمان رضی الله عنه بود وفات یافت و ابو لهب بعد از
واقعه بدر از غایت حزن و اندوه عدسه بیرون آورده بدوزخ شتافت
وقایع سال سیم از هجرت حضرت رسالت علیه السلام در اوایل این سال حضرت
سید ابرار با دویست کس از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان
بقرقرة الکدر تشریف برد بی آنکه با کفار ملاقات اتفاق افتد مراجعت فرمود
اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام درآمد و غزوی امر که آنرا غزوه آغاز
نیز گویند هم درین سال واقع شد و درین سفر چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب ملازم
رکاب خیر البشر بودند و بنی ثعلبه و محارب که بسبب توجه آنحضرت اجتماع ایشان
بود بعد از وقوف بر نهضت حضرت رسالت رتقل جبال پر ایشان شده بجنگ

پیشش نیامدند اما در روزی که بواسطه کثرت باران جامهای پیغمبر آخر الزمان نمناک گشته
بود آنحضرت اثواب را بر درختی انداخته در سایه آن باستراحت مشغول شد و
غثور که بمزید شجاعت از انجاعت ممتاز بود این حالت را مشاهده نمود با شمشیری
کشیده بر سر آن سرور رسید و گفت که کیست که ترا حمایت کند از من حضرت فرمود حق
سبحانه و تعالی و فی الحال جبرئیل پر بر سینه وغثور زد که تیغ از دستش بیفتاد پس
پیغامبر برخاسته شمشیر را برداشته گفت که کیست که ترا حمایت کند از مو غثور
گفت که هیچکس الکاه کلمه شهادت بر زبان رانده مسلمان شد و هم درین سال زید بن
حارثه بفرمان احمد مختار با صد سوار بر سر راه کاروانیان قریش شتافت و ایشان را
دریافت اما قرب صد هزار درم از اموال کاروانیان بدست مسلمانان افتاد و در
هر همین سال کعب بن اشرف و ابو رافع تاجر حجاز که بکثرت شقاوت از اکثر اعدا
حضرت مصطفی ممتاز بود بسعی انصار بقتل رسیدند و در سنه ثلث سید عالم صلی
الله علیه وسلم دختر خود ام کلثوم را بعثمان بن عفان رضی الله عنه داد و حفصه بنت
عمر بن خطاب را و زینب بنت خزیمه را در عقد خویش درآورد و از معظمات غزوات
این سال یکی آنست که ابو سفیان با سه هزار مرد که هفتصد مرد از آنجمله زره پوش بودند
دویست اسب و سه هزار شتر داشتند بجانب مدینه توجه نموده خیر البشر بعد از
استماع این خبر میخواست که در مدینه متحصن گشته بدفع کفار قیام نماید اما بالآخره
بواسطه الحاح و مبالغه بعضی از جوانان اهل اسلام بکراهیت تمام در نماز دیگر روز
جمعه چهاردهم شوال سلاح پوشیده با هزار نفر متوجه حرب کفار گردید اما عبد الله
ابی سلول با سیصد کس از راه بازگشت روز دیگر ترتیب بکوه احد اصحاب توحید
و ارباب شرک بهم رسیده بایره قتال و جدال اشتعال یافت و نخست مشرکان مغلوب
شده چون مسلمانان باخذ غنیمت مشغول گشتند خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل
با جمعی کثیر از شکاف جبلی که بر پس پشت سپاه اسلام بود و ضبط آن در عهده عبد
الله بن جبیر بود درآمدند اهل ایمان را منهزم ساختند چنانچه زیاده از چهارده کس

بیش آنحضرت احدی نمانده و دران جنگ شصت و پنج کس از مؤمنان چهار نفر از مهاجر
و باقی از انصار بسعادت شهادت فایز شدند و حمزه بن عبد المطلب و عبد الله
جحش و مصعب بن عمیر از جملهٔ شهدای مهاجرین بودند و حنظلهٔ غسیل الملائکه در
سلک شهدای انصار انتظام داشت و از کفار شصت و دو نفر بقتل آمدند و دران روز
دندان همایون رسول را بمن بجوی بزخم سنگ عتبه بن ابی وقاص شکسته خون
بر محاسن شریف فرود وید و بروایتی ابن قمیه لعنه الله شمشیری بذات مبارک حضرت
رسول رسانید چنانچه آنحضرت از شدت ضرب تیغ آن ملعون در کوی افتاده از چشم
مردم نهان گشت شیطان فریاد برآورد که محمد بقتل رسید و در روز احد شیر بیشهٔ
هیجا یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه کارزاری نمود که دوست و دشمن بروی آفرین
کردند و از آسمان آوازی آمد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و طلحه بن عبد الله
و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده جراح و ابو طلحهٔ انصاری و ابو دجانه رضی الله عنه
نیز دران روز داد مردی و مردانگی دادند نقلست که دران وقت که رسول صلی الله علیه
و سلم در کوی افتاده بود اول کسی که آنحضرت را شناخت کعب بن مالک انصاری بود فریاد
براورد که هذا محمد صلا سید عالم اشارت فرمود که خاموش باش و مسلمانان چون از حیات
خواجهٔ کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات خبر یافتند از هر طرف بملازمتش
شتافتند و آنحضرت با جمعی از یاران بجانب شعب احد رفت چون زنان قریش
دیدند که معرکه خالی شد شهدای مسلمین را مثله کردند و هند بنت عتبه که زن ابو سفیان
بود مادر معاویه جگر عم سیمبر را بمکید بعد از ان ابو سفیان را داعیهٔ رجوع بمکه پیدا شد
بجستجو بپایان شعب آمد تا معلوم کند که خلاصهٔ موجودات در زمرهٔ احیا انتظام دارد
یا بعالم دیگر انتقال فرموده لاجرم نعره زد که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم در میان قوم هست
یا نی باشارت حضرت رسالت اصحاب ساکت شدند باز فریاد برآورد که پسر ابو قحافه
زنده هست یا نی بجوابش زبان نگشادند نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب چه حال دارد
این کرت نیز جواب نشنید روی بقوم آورد که اینها را که نام بردم همه کشته شده اند

حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از استماع این سخن بی طاقت شده فریاد برآورده
که دروغ گفتی زیرا که کسانی که تو نام بردی در ضمان صحت و سلامت اند آنگاه ابو سفیان
بعضی از سخنان که تفصیل آنها موجب تطویل است بر زبان آورد آخر گفت که موعد میان
و شما سال دیگر بدر است و بطرف مکه روان شد و بروایت اشهر حضرت خیر البشر
بر شهدا [illegible] نماز گذارده فرمود تا ایشان را در همان جامهای خون آلود که در بر داشتند
دفن نمودند حضرت عم بزرگوار خویش تاسف و تحسر بسیار خورد در آخر روز بمدینه
تشریف برد روز دیگر خبر رسید که ابو سفیان از مراجعت بمکه پشیمان گشته باز
خیال قتال دارد بنابران پیغمبر آخر الزمان با یاران که در احد همراه بودند از مدینه بیرون
آمدند تا موضع حمراء الاسد رفت و کفار از توجه سید ابرار واقف شده بر سبیل تعجیل
بمکه باز شتافت نقلست که در حمراء الاسد ابو عزه شاعر و معویه المغیره را مسلمانان گرفته
بنظر خیر البشر رسانیدند ابو عزه فی الحال بقتل رسید معویه بنا بر التماس ذی النورین
رضی الله عنه خلاص شد و مشروط با آنکه بعد از سه روز اگر او را در مدینه یابند خونش هدر
باشد و بر طبق آیت اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ آن خون هدر
گرفته را در روز چهارم ازین شرط در مدینه دیدند و زید بن حارث و زید بن خالد باکور
از عقل و پاره کفار قریش را تهنیت گفتند در آن ایام در حریم حرم بود شنود که سلافه
بنت سعد بن طلحه نذر کرده که هر کس سر عاصم بن ثابت را که کشندهٔ دو پسر اوست نزد
او برد صد شتر خوب بانکس دهد قرب طامعهٔ سفیان در حرکت آمد بعد از آنکه
نمایان قوم خود رفت جمله برانگیخت و هشت را بملازمت حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم فرستاد تا اظهار اسلام نمود گفتند یا رسول الله جمع کثیر از مردم
قبیلهٔ ما ایمان آورده اند اکنون ملتمس ما آنست که فوجی از صحابه همراه ما بسازی
تا آنجا رفته بتعلیم قواعد شریعت قیام نماید سید عالم صلی الله علیه و سلم
التماس آن قوم را قبول فرموده ده کس از کبار صحابه که عاصم بن ثابت و مرثد ابی
مرثد و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق از آنجمله بودند بموجب

حکم آنحضرت با ایشان روان شدند و چون نزدیک بآبی که رجیع نام داشت رسیدند
یکی از آن منافقان بیشتر رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح
بقصد مسلمانان حرکت نموده در حالیکه آن سعادتمندان بکوه بالا رفتند
بپیشان باز میخورده و خواست که همه را بصورت امان بجنگ آورده اما عاصم باتفاق
یاران بر کافران تیرباران کردند بعد از آنکه سهام باتمام رسید عاصم تیغ برکشید و روی
بقبله دعا آورد که الهی من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز سر مرا از شر
کفار محفوظ دار این دعایش بنا بر آن بود که میدانست که سلافه نذر نموده بود که در کاسه
سرش شراب خورد بالجمله چون عاصم در آن روز شربت شهادت چشید چون
مشرکان خواستند که او را از تن باز کنند دیدند که زنبور فوج فوج بر گرد بدن عاصم
جمع آمده لاجرم دست از آن کار باز داشتند و خیال کردند که در شب زنبوران
کم شوند تا سر عاصم را ببرند مشرکان در غایت خوش حالی بازگشتند و در روز قتل
عاصم از آن ده نفر هفت کس دیگر نیز شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن دثنه
گرفتار گشتند کسان سفیان ایشان را بمکه بردند و بفروختند مشرکان قریش ایشان را
بر دار کشیده چهل کس را بمحافظت او گذاشته سید عالم صلی الله علیه و سلم برین
معنی وقوف یافته زبیر بن عوام و مقداد بن اسود را جهت فرود آوردن خبیب بمکه
فرستاد و آن دو بزرگوار از بیابان در رسیدند و محافظان خبیب را خفته یافتند
جسد آنجناب را زبیر در پیش اسب گرفت و باتفاق مقداد بازگشتند صباح
روز دیگر قریش ازین صورت آگاه شده هفتاد کس از عقب زبیر و مقداد توجه
نمودند چون بایشان رسیدند زبیر پیاده گشته خبیب را از پشت اسب بروی زمین
نهاد فی الحال زمین او را فرو برد کفار این امر بدیع را مشاهده کرده بنا بر آن که میدانستند
که بر زبیر و مقداد زود دو ظفر نیابند برگشتند و بطرف مکه شتافتند گویند که سفیان
بن خالد بکشتن عاصم و اصحاب او خورسند گشته بجمع آوردن سپاه پرداخت تا بمحاربه
حضرت رسالت پناه شتافت بر تواتر این خبر بسمع گاه ضمیر انور آن سرور رسیده شخصی را

که موسوم بعبد الله بن انیس بود نفرستاد تا در شبی که آن شریر بخواب غفلت
رفته بود سر شریر او را از بدن خبیث او جدا ساخت **ذکر وقایع سال چهارم از
هجرت** در اوایل این سال حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بنا بر التماس
ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه میگفتند هفتاد تن از زهاد صحابه را که عامر بن
فهیره و عمرو بن امیه ضمری از آنجمله بودند جهت هدایت و ارشاد اهل نجد مامور گردانید
منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان تعیین کرد و چون این گروه بعد از قطع منازل
وطی مراحل به بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود از
غایت شقاوت جمعی کثیر فراهم آورد و بر سر اصحاب تاخته غیر عمرو بن امیه ضمری
همه را بدرجه شهادت رسانید و عمرو بجانب مدینه شتافت در اثنای راه بدو مشرک
که از قبیله عامر بن الطفیل بودند باز خورد و چون ایشان در خواب شدند هر دو را
کشت بعد از آنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت مصطفی
علیه الصلوة والسلام عمرو را بسهو و خطا منسوب داشته فرمود که این دو شخص
در امان بودند و حالا ادای دیت ایشان بر من واجب است بعد از آنکه بحصار بنی
نضیر که هم سوگند آنحضرت بودند بردند ارباب دست آن دو شخص را از یهود استعانت
طلبیدند جهودان بحسب ظاهر این معنی را قبول نمودند و عذری بخاطر گذرانیدند
جبرئیل امین رب العالمین را از خیال ایشان آگاه گردانیده آنحضرت فی الحال بطرف
مدینه بازگشت آنگاه محمد بن مسلمه را نزد بنی نضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید
زیرا که شما قصد غدر کردید و یقین دانید که بعد از ده روز هر کس از شما را که اینجا یابم
فرمایم تا گردنش بزنند یهود ازین تهدید ترسیدند و تهیه اسباب سفر پرداخته تا بالاخره
باغوای عبد الله بن ابی فریفته شده خاطر را بر توقف قرار دادند حضرت رسالت
بنواحی قلعه ایشان رفته بمحاصره اشتغال نمود چه پس از انقضای روزی چند
بنی نضیر از مدد عبد الله بن ابی مایوس گشته نزد حضرت کس فرستادند که ما را بگذار
هر چه اموال ماست از شما آن حضرت جواب داد که امروز این سخن درجه قبول نمی‌یابد

بگذرانکه اسلحهٔ خود را بگذارند وآن مقدار اموال که توانند برید جهودان در غایت اضطرار
برین معنی راضی شدند جلاء وطن اختیار کردند بعضی بخیبر رفتند و برخی در اطراف
آفاق پراکنده گشتند و بنا برانکه در روز احد ابو سفیان بسمع پیغمبر رسانیده بود
که سال دیگر همین وقت موعد ملاقات میان شما و ما است و یکی از اصحاب باشارت
حضرت جواب داد که آری اگر خدای خواسته باشد در سال چهارم از هجرت که زمان
موعد متقارب گشت حضرت صلی الله علیه وسلم با هزار و پانصد کس بجانب بدر
توجه نمود ابو سفیان با فوجی از لشکر شیطان از مکه بیرون آمد بعد از آنکه بمر الظهران
رسید از غایت عسرت که در میان مشرکان واقع بود خوف بروی استیلا یافت
مراجعت نمود سید عالم صلی الله علیه وسلم هشت روز در بدر بجمعیت
و حضور گذرانیده عنان عزیمت بطرف مدینه معطوف ساخت و درین
سال تحریم خمر نازل گشت و در همین سال زینب بنت خزیمه زوجهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم و فاطمه بنت هاشم والدهٔ علی مرتضی کرم الله وجهه
و ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی وفات یافتند و هم درین سال حضرت رسالت
ام سلمه را که زوجهٔ ابو سلمه بود بعد از انقضای عدت با خود عقد فرمود ذکر
وقایع سال پنجم از هجرت در ربیع الاول این سال بسمع همایون رسول رسید
بیچون رسید که اکیدر بن عبد الملک حاکم دومة الجندل لشکری جمع کرده قصد
مدینه دارد بنا بران حضرت با هزار کس از یاران بدان صوب نهضت فرمود در
اثنای راه مراعی و مواشی مخالفان بدست مسلمانان افتاده و چون این خبر
بگوش اهالی دومة الجندل رسید متفرق گشتند حضرت رسول در آن نواحی از
چند خیمه اقامت زده سرایا باطراف فرستاد در ضمان فتح و نصرت بمدینه مراجعت
نمودند و در همین سال حارث بن ابی ضرار که سردار قوم بنی مصطلق بود
بجهت الحرب سید ابرار لشکر کشید و آنحضرت کیفیت واقعه را شنیده با فوجی
از مهاجر و انصار متوجه کفار گشت و بعد از تلاقی فریقین منهزم چون سپاه اسلام را

بملایکه امداد نمود اعدای دین انهزام یافتند و غنیمت بسیار و بردهٔ بی‌شمار در تحت
تصرف سپاه اسلام در آمد از جملهٔ اسیران یکی بره بنت حارث بن ابی ضراره
بود که چون چشم احمد مختار بروی افتاد او را در حرم خود پیش جای داده
ملقب بجویریه گردانید و اهل اسلام این واقعه را استماع نموده با هم گفتند شاید
که خویشان حرم سید عالم صلی الله علیه وسلم بذل اسر و رقبت گرفتار باشند لا
جمیع اسیر بنی مصطلق را آزاد کردند و درین سال سنان بن وبره جهنی سوگند
قبیلهٔ خزرج و جهجاه بن سعید غفاری اجیر امیر المؤمنین عمر نزاع افتاد جهنی فریاد
بر آورد که یا معشر الانصار و جهجاه آواز بر آورد که یا معشر المهاجرین و هر دو فریق شمشیر
کشیده در جنبش آمدند چون معلوم شد که حق بجانب سنان است مهاجران
در خاطر جویی وی کوشیدند سورهٔ منافقین در آن باب نازل گشت و آیت تیمم
نیز در اثنای این سفر فرود آمد و حدیث افک درین غزوه بوقوع انجامید و چون
رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمود حضرت عزت ده آیت مبین از
عصمت صدیقه رضی الله عنها فرستاد و در سنه خمس حضرت نبوی صلوات الله علیه
و سلامه زینب بنت جحش را که سابقا در حبالهٔ زید بن حارث بود با خود عقد فرمود
و در روز عروسی او آیت حجاب نازل شد و هم درین سال بقول جمهور اهل سیر
غزوهٔ خندق بوقوع انجامید بیان این سخن آنست که چون یهود بنی نضیر از وطن
مألوف جدا شدند بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی
الحقیق و کنانة الربیع بالوابع و لواحق در قلاع خیبر رحل اقامت انداختند و روز
و شب درین اندیشه بودند که بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند آخر الامر
سی نفر ازین قوم بمکه رفتند و با ابو سفیان و موافقان او بر مخالفت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم عهد بستند بعد از ان بقبیلهٔ بنی غطفان شتافتند
بان قوم نیز عهد و شرط کردند از آنجا بمکه رفتند و همچنین بقبایل دیگر رفته آن
قوم را با خود متفق می‌ساختند همین عمل بجای آورد بالجمله ابو سفیان لشکر

شیطان را جمع کرده با چهار هزار کس که هزار با نصد شتر و سیصد اسب داشتند
از مکه بیرون آمدند و در حره اطراف نشستند عتبه بن عصین که سردار بنی غطفان
وطلحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر اهل قبایل با عاکر آراسته بوی
پیوستند و باتفاق متوجه مدینه گشتند چون خبر بسمع شریف حضرت خیر البشر
رسید بعد از تقدیم مشورت این با استصواب سلمان فارسی رضی عنه خاطر انور
بر کندن خندق قرار گرفت و با سه هزار نفر بدامن کوه بلع که قریب بمدینه بود
رفتند بحفر خندق فرمان داد و خود بر کاهی بدان مشغولی می نمود و در عرض
شش روز آن کار باتمام رسید دران مدت معجزات غریبه از حضرت خیر البشر
بظهور رسید و حیی بن اخطب بحصار بنی قریظه که در عهد و پیمان نبی آخر
الزمان بودند رفت و چندان شیطنت کرد که آن خون گرفتگان عقد را شکسته
با ایشان اتفاق نمودند بعد از انکه وجود احزاب وعقود اعراب را چشم بر خندق
افتاد انگشت حیرت بدندان گزیدند زیرا که هرگز مثل آن چاهی ندیده بودند و اهل
توحید نیز از کثرت و شوکت ایشان بغایت ترسیده از جانبین احیانا باند اختن
سنگ و تیری پرداختن در ین اثنا دو سه کان بهیات اجتماع مستعد قتال
گشته بکنار خندق آمدند عمرو بن عبد و که بوفور جرات و کثرت شجاعت
در میان عرب مشهور بود چنانچه او را برابر هزار مرد میدانستند با ضرار بن الخطاب
و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبد الله و هبیره بن ابی وهب مضیق در خندق را هی
پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند تا بدان طرف خندق جستند و عمر از غایت جلادت
قدم در میدان نهاده تا بدان طرف خندق جست و مبارز طلبید بنابر آنکه بهادران
سپاه اسلام کمال مردانگی او را می دانستند سر بهادر پیش انکند و خنک بایستادند
حضرت نبوی صلوات الله علیه فرمود که هیچکس باشد که شر این ملعون را از سر
خلق باز کند نهنگ دریاو عالقی علی مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله انا انا
رزه آما رخصت نیافت و چون مبارز طلبید عمر عبد و دیگر رشد و هیچ کس

در برابر آن کافر نرفت دودمان عبد المطلب بدست مبارک ذو الفقار را بر میان اسد
الله الغالب بستند و در حق وی دعا کرده رخصت مبارزت بلعمرا ارزانی فرمود چون
حیدر کرار نزدیک آن پهلوان خنجر گذار رسیده میان ایشان قیل و قال بسر حد تطویل
انجامیده بالاخره عمر پیاده شد و اسب خود را پی کرد و هم دران کرمی حیدر کرار
بیک ضرب ذو الفقار آن نابکار را بدار البوار فرستاد و زبان بتکبیر قادر مختار بکشاد
و اهل اسلام که آواز تکبیر شنودند دانستند که حال چیست و غالب کیست لاجرم
اظهار فرح و انبساط فرمودند و غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و پس از کشته
شدن عمرو ضرار بن خطاب و هبیره بن ابی وهب بر علی مرتضی حمله کردند آنجناب نیز
بطرف ایشان روان شد چون چشم ایشان بر ذو الفقار علی افتاد پشت گردانیده
روی بهزیمت آورده و هبیره ساقی ایستاده بعد از انکه اثر ذو الفقار دید و رسید از
عقب اضرار شتافت و نوفل بن عبد الله نیز گریزان شد دران حین از اسب بیفتاد
مسلمانان او را سنگ باران کردند فریاد بر آورد که بهتر ازین می توان کشت و علی
مرتضی رضی الله عنه تیغ بدو رسانیده متوجه دو زخش گردانید و چون جناب
ولادت مآب حرمن حیات مخالفان بباد فنا داده بنزد سرا و اصحاب رسید الخضر
بر زبان وحی بیان گذرانید که مبارزة علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال
امتی الی یوم القیمة القصه بواسطه قتل عمرو بن عبد و و اهل اسلام مستظهر و ارباب
ظلام بر ایشان حاضر شدند اما همچنانکه جنگ قایم بود درین اثنا در دل نعیم بن مسعود
غطفانی بمحض عنایت سبحانی حب ایمان جای گرفته نهانی نزد رسول آمد و زبان
بشهادت و توحید بگشاد و رخصت طلبید با بحیله که داند سلک جمعیت کفار را
از هم بگسلاند و آنحضرت او را اجازت داد نعیم بمیان احزاب بازگشت و تدبیری
برانگیخت که بنی قریظه و قریش بر یکدیگر بد اعتقاد شدند تزلزل بحال ارباب ضلال
راه یافت درین اثنا حضرت مرسل الریاح باد صبا را فرستاد تا زلزله در لشکرگاه کفار
انداخت جمعیت ایشان را خراب و ویران ساخت چنانچه هر قبیله در غایت خذلان

ونکبت بوطن خویش مراجعت نمودند و حضرت خیر البشر مظفر و منصور بمنزل
شریف تشریف فرمودند و سلاح از ذات عسل فرمودند درین حین جبرئیل امین
بر استری سوار بصورت وحیه کلبی بر آنحضرت ظاهر شده گفت یا محمد خدای از تو عفو
کناد که سلاح خویش گشادی و حال آنکه هنوز ملایکه مسلح اند و حکم الله فرمان بروردگار
کار عالمیان چنان است که هم درین روز بجنگ بنی قریظه توجه نمایی و اکنون من
رفتم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد از آنکه بلال باشارت رسول ملک متعال در مدینه
ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول اوست باید که نماز دیگر را در نواحی حصار بنی
قریظه گذارد و لشکر اسلام مطوع و رغبت تمام در ملازمت اسد الله الغالب علی
بن ابی طالب که رایت حضرت خیر الانام بود روان شدند آنگاه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم با جمعی از اعیان مهاجر و اشراف انصار بجانب قلعه بنی قریظه
شتافتند و در آن غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند و چون پانزده روز یا
بیست روز از زمان محاصره درگذشت یهود مشاهده نمودند که غیر از آنکه بحکم خدا
و رسول او راضی شوند چاره نیست از قلعه فرود آمدند و محمد بن مسلمه بفرمان سید
عالم صلی الله علیه وسلم دست و گردن مردان بنی قریظه که بروایتی هفتصد نفر
بودند بسته عبد الله بن سلام جهة ضبط اموال ایشان بحصار رفت در آنجا هزار
و پانصد شمشیر و سیصد جوشن و دو هزار و پانصد سپر و دیگر آلات حرب بسیار
یافتند در خلال این احوال اشراف اوس که در زمان جاهلیت هم سوگند بنی قریظه
بودند بخدمت آنحضرت علیه السلام شتافتند و تقریب جستن جرایم ایشان را
درخواست کردند رسول فرمود که راضی می شوند که یکی از شما را حکم سازم گفتند آری
آن حضرت فرمود که من سعد معاذ را حاکم گردانیدم و ایشان برین معنی راضی شدند
کس بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرگاه رسانید و حال آنکه در جنگ خندق تیری
بر دست سعد رضی الله رسید و رگ اکحلش را برید خون روان گشت و او دعا کرده
که الهی مرا چندان مهلت ده که یهود بنی قریظه را بمراد خویش ببینم شنوس بعز اجابت

مقرون شده خون از آن زخم باز ایستاد و لیکن سعد از غایت ضعف نتوانسته بود که
درین لشکر ملازمت حضرت رسالت ساید القصه چون حکم بنی قریظه تعلق بسعد معاذ
گرفت و اوسیان او را بمجلس خیر البرایا آوردند سعد بعد از استجازه از آنحضرت
گفت که حکم میکنم که مردان بنی قریظه را بکشند و زنان و کودکان ایشان را اسیران
برده گیرند و اموال این طایفه را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول صلی
الله علیه وسلم فرمودند که ای سعد درباره یهود حکمی کردی که حق عز و علا بالای
هفت آسمان همین حکم کرده بود آنگاه آن خون گرفته گان را بمدینه بردند و در موضعی
مناسب خندق کندند و علی و زبیر رضی الله عنهما کردن زدند گویند پس از کشته
شدن بنی قریظه خون از جراحت سعد معاذ رضی الله عنه در سیلان آمد و بروضه
رضوان خرامید **ذکر وقایع سال ششم از هجرت** درین سال سید ابرار باد و بیست
سوار از مهاجر و انصار و جهت طلب خون عاصم بن ثابت طرف موطنان روان
شدند و آن جماعت از توجه آنحضرت آگاه گشته در کوههای محکم تحصن کردند
و هم درین سال بواسطه قلت بارندگی و التماس خلایق حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم دعای باران خوانده همان لحظه رشحات سحاب عنایت الهی ریزان گشت
و نهال امید عالمیان خضرت و نضرت پذیرفت درین سال سرایا و غزوات بسیار
بوقوع انجامید اما چون للاکثار بر ذکر محلی از غزوه حدیبیه اختصار نموده می آید و منه
الاعانه والتوفیق بثبوت پیوسته که در سال ششم از هجرت حج فرض شد و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در خواب مشاهده فرمود که زیارت کعبه رفته عمره گذارد و کلید بیت
الله بدست مبارک گرفته بعضی از صحابه سر بتراشیدند و برخی موی چیدند و چون
کیفیت واقعه را با یاران در میان نهاد اظهار فرح و انبساط کرده گمان بردند که آن
سعادت هم درین سال خواهد دست داد آنگاه حضرت خیر البریه عازم مکه شده
هفتاد شتر جهت قربانی تعیین نمود ضبط آنها را بعهده ناجیه بن جندب با هزار و
چهارصد کس بنیت گذاردن عمره در حرکت آمد کلمات تلبیه بر زبان آورده بعد از قطع

چند منزل خبر رسید که قریش لشکری جمع کرده بموضع بلدح آمده اند و میخواهند
که اهل اسلام را از طواف بیت الله الحرام مانع آیند سید عالم صلی الله علیه و سلم بحکم
کریمه شاورهم فی الامر با اکابر صحابه قرعه مشورت درمیان انداخت و رای
همه بران قرار گرفت که هرکه ایشان را از زیارت کعبه مانع آید باوی قتال نمایند بالجمله
چون حضرت خیر البریه بموضع حدیبیه رسید ناقه قصوی زانو بزمین نهاد و آنحضرت
بر سر چاهی که اندک آبی داشت منزل گزید یاران از قلت آب شکایت کردند حضرت رسالت
پناه تیری از ترکش خویش بیرون آورد و فرمود که دران چاه نهادند همان لحظه آب
بسیار پیدا شد درین باب روایات دیگر هست و چنانکه در کتب مبسوط مسطو
راست که دران اوقات که سید کاینات علیه افضل الصلوات در حدیبیه آرام نیت
داشت مکررا از نزد قریش رسولان آمده معلوم کردند که آنحضرت مطلقا خیال قتال
ندارد بنابران غیر شمشیر سلاحی همراه ندارد و بنیت گذاردن حج عمره تشریف آورده
اما همچنان در مقام عصیان و طغیان بودند اخر الامر عثمان بن عفان را رضی الله
عنه برسالت نزد آن طایفه فرستاد و سبب آمدن حضرت مصطفی را بازنمود بغی
قریش گفتند این امر هرگز پیش نخواهد رفت و اما اگر تو میل طواف خانه داری هیچ مانعی
نیست ذو النورین گفت من پیش از رسول علیه السلام بزیارت خانه اقدام نمایم
قوم ازین سخن در خشم شده آنجناب را اجازت مراجعت ندادند ابلیس در حدیبیه
خبر قتل عثمان و ده نفر دیگر از مهاجر و انصار را شایع گردانید رسول علیه السلام
پشت بدرختی نهاده روی باصحاب آورده تجدید بیعت فرمود مهاجر و انصار را
بر قتال کفار ترغیب و تحریض نمود جمیع یاران علم اطاعت دادند و غایبان پیش آمده
دست بیعت بر آنحضرت دادند بنابر آنکه این معنی موجب خشنودی باری تعالی
شد این بیعت را بیعة الرضوان نام نهادند درین اثنا شبی پنجاه تن از لشکر قریش
بنواحی معسکر خیر البشر آمده محمد بن مسلمه که دران شب بحراست اشتغال
داشت همه را اسیر کرده بنزد حضرت رسانید روز دیگر سهیل بن عمرو بملازمت

حضرت

حضرت رسالت شتافته گفت قتل عثمان باستصواب اصحاب رای نبود بلکه
جمعی از سفها برین حرکت اقدام نموده اند اما ملتمس آنست که هر مردی را که محمد بن
مسلمه گرفته نگذارند رسول فرمود که ما عثمان را با یاران بدینجانب ساید کسان
شما را مطلق العنان نگردانم سهیل بن عمرو پیغام داد تا عثمان را با مردمی که در مکه
محبوس بودند بنزد حضرت مصطفی فرستادند و آنحضرت نیز آن پنجاه کس را رها
کرد بالجمله چون قریش بر بیعت الرضوان واقف شدند متوهم گشته سهیل
عمرو و حویطب بن عبد العزی و بکر بن حفص را جهت تمهید بساط مصالحه نزد
رسول علیه السلام فرستادند آنحضرت نیز ایشان را دیده سهیل گفت یا محمد قریش
با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال ازینجا بازگردی و سال اینده بقصای عمره قیام
نمای پیغمبر این معنی را قبول فرموده و مصالحه برین منوال قرار گرفت که تا مدت دو سال
میان مسلمانان و مشرکان ماده نزاع و قتال بوقوع نانجامید و هر کس از مشرکان
که بعهد و زینهار سید ابرار در آید قریش متعرض او نگردند و هر کس خواهد هم
سوگند قریش باشد اهل اسلام بدو تعرض نرسانید و از بت پرستان بی رجعت
و بی خود هرکس پیش حضرت آید با آنکه در سلک اهل اسلام انتظام یافته باشد او را
باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد ساه بوش برد او را نگاه دارند چون
سال دیگر احمد مختار با مهاجر و انصار جهت قضاء عمره بمکه آیند زیاده از سه روز
توقف ننمایند و امیر المومنین علی رضی الله عنه باشارت حضرت رسالت و جواب
دهد سهیل بن عمرو درین باب صلح نامه نوشت از هر دو جانب جمعی از اصحاب اسامی
خود را نوشته دران صحیفه ثبت کردند بعد از آن پیغمبر الزمان سر مبارک را تراشیده
و شتران را قربان نموده اصحاب را نیز بدین امر مامور گردانید و بنابر آنکه مسلمانان
می پنداشتند که امسال فتح مکه میسر خواهد شد ازین مصالحه بغایت ملول
و محزون گشتند بکراهیت تمام شرط متابعت خیر الانام بجای آوردند آنگاه
حضرت رسالت بشش کس از ملوک اطراف که اسامی ایشان اینست که مسطور

میکردد نجاشی ملک حبشه هرقل قیصر روم وخسرو برویز فرمان فرمای مداین مقوقس بادشاه اسکندریه حارث بن شمر غسانی که حاکم شام بود سوده بن علی صعی والی یمامه مکتوبات ایشان را نوشته باسلام دعوت فرمود نامه نجاشی را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نمود مکتوب هرقل را بدحیه کلبی وکتابت خسرو را بعبد الله بن حذافه سهمی ورقعه مقوقس را بحاطب بن ابی بلتعه ونوشته حارث بن شمر غسانی را بشجاع بن وهب اسدی ونامه سوده را بسلیط بن عمرو عامری اما چون نجاشی بر مضمون خطاب همایون رسول بهمن بچون اطلاع یافت بر نور ایمان آورده تصدیق بانکه حقیقت ملت حضرت رسالت را نمیدانست باتفاق اکثر اهل سیر بقبول دین اسلام موفق نشد خسرو برویز ازین جهت که آنحضرت اسم شریفش را دران نامه بر نام او تقدیم نموده بود در خشم شده مکتوب را باره کرد **بیت** دریده آن نامه کردن شکن را نه نامه بلکه نام خویشتن را وبسای سادانکه از قبل او فرمان فرمایی یمن بود ارسال نمود مضمون انکه شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت میکند باید که دو کس را بدانجانب فرستی تا او را کرفته نزد من آورند باذان بموجب فرموده عمل نموده بانوجه دختر خسرو را بدین مهم بمدینه فرستاد وایشان بمجلس شریف پیغمبر آخر الزمان رسیده کفتند باذان سابر فرمان بودند ما را بدینجانب روان کرده تا ترا بعد این برسانیم می باید که انقیاد امر نموده با ما بیایی که باذان درباب مهم تو سپارش نامه بملک الملوک یعنی خسرو برویز خواهد نوشت حضرت رسالت از استماع این سخنان برسان خندان شده بر زبان الهام بیان کذرانید که امروز اسایش نمایید تا فردا سخن شما را جواب کویم وروز دیکر رسولان بخدمت خیر البشر شتافته آنحضرت فرمود که باذان بکویید که پروردکار من امشب کذشته برویز را بقتل آورد وبسرش شیرویه بتخت سلطنت نشست وهمچنین بسمع او برسانید که اکر دین مرا قبول کند مملکت را بدستور معهود بوی بازکذارم رسولان از شنیدن این سخنان متحیر شده بنابر انکه از مهابت مجلس حضرت رسالت دکر کفت وشنود نتوانستند نمود متوجه یمن

کشتند

کشتند وبعد از وصول کیفیت حال را بسمع باذان رسانیدند دراین اثنا مکتوب شیرویه مبنی از قتل خسرو ومشتمل بر علم تعرض سید اولین وآخرین واوایل باذان رسید وچون بادشاه یمن تاریخ کشته شدن خسرو را با سخن رسول الله موافق یافت کلمه شهادت بر زبان رانده در سلک اهل اسلام منتظم کشت اما مقوقس نسبت برقعه سید عالم صلی الله علیه وسلم شرط تعظیم بجای آورده تحف وهدایا نزد حضرت فرستاد لیکن بقبول ملت بیضا موفق نشد وحارث ابی شمر هرقل از ملت غسانی شریعت ابا نموده در کفر وضلالت مرد سوده بن علی صعی اکرچه سلیط بن عمرو را معزز ومحترم داشت وجواب مکتوب را بروجه مرغوب نوشت بسعادت قبول اسلام فایز نکشت **ذکر وقایع سال هفتم از هجرت خیر البشر** در اوایل سال هفتم از هجرت سید المرسلین بمقتضای وعده حضرت رب العالمین حیث قال عز وعلا وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَٰذِهِ بنیت فتح خیبر با هزار وچهار نفر متوجه کشت وتا بنواحی قلعه خیبر نزول نمود صباحی که یهود بیل وزنبیل برداشته عزیمت مزارع خویش نمودند ناکاه لشکر اسلام را دیده در حصارها کریختند وچشم رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان افتاده فرمود که الله اکبر خربت خیبر ومسلمانان درباب محاصره وجهودان شرایط سعی واجتهاد بجای آورده باندک زمانی حصار نطاط وحصن سلم وقلعه صعب مفتوح کشت وچون نوبت بفتح قموص رسید حضرت خیر البشر را درد سری روی نمود بنقش نعلین در معرکها قدم رنجه نمی نمود اما هر روز رایت نصرت را بیکی از اکابر انصار واعیان مهاجر داده بجنک میفرستاد وبنابر انکه این صورت تکرار یافت بیکر فتح وظفر در آیینه امراد جلوه کر نکشت شفیع روز محشر وصاحب کلمه بعثت الی الاسود والاحمر بر زبان کوهر افشان کذرانید که فردا علم را بمردی سپرم که ناکریزنده میلهم که دوست میدارد خدا ورسول را وخدا ورسول نیز او را دوست میدارند وحق عز وعلا امر فتح این قلعه را بر دست او میسر خواهد کردانید ودران شب که سرور عرب وعجم این حدیث فرمود

غلغله در میان یاران افتاد آیا کدام از ما با خذ رایت و احراز این سعادت فایز خواهد شد
روز دیگر که صبح ظاهر علم نورانی برافراخت و هفت قلعهٔ نیلگون کرد و برا سخر
ساخت اشراف مهاجر و انصار بر در خیمهٔ سید ابرار جمع آمده منتظر التفات
آنحضرت بایستادند و چون رسول صلی الله علیه وسلم از در خیمه بیرون خرامید
پرسید که علی بن ابی طالب کجاست و بنابر آنکه چشم آن قرة العین ولایت درد میکرد
از جواب آواز برآمد که زحمت رمد چنان بروا استیلا دارد که پیش پای خود را نمی بیند
حضرت رسالت فرمان داد که او را بیارید یکی از یاران آنجناب را حاضر ساخته سید
اولیا را داد آخر آب دهان مبارک در چشمهایش ریخت تا عارضهٔ رمد زایل شد آنگاه رایت
با و داد بحرب اهل قلعه فرستاد حیدر کرار بدر حصار رفته رجب یهودی بحرب
بمحاربه پیش آمد و بیک زخم ذوالفقار بدار البوار فرستاد و جهودان هجوم کرده
در اثنا کر و فر سپر از دست امیر المؤمنین حیدر جدا شد آنجناب در غایت غضب
پیش رانده حلقهٔ در قلعه را بگرفت و بتایید حضرت خدای آسمانی و قوت روحانی
آن در را که زور آزمایان جهان از تحریک آن عاجز بودند برکنده بجای سپر بدست نگاه
داشت و چون یهود خرابی اربابع را مشاهده کردند فریاد الامان برآوردند علی مرتضی
رضی الله عنه بعد از استجازه از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ایشانرا امان
داد مشروط بآنکه هر یهودی یک شتر وار از طعام برداشته از آن دیار بیرون رود و سایر
اموال را با مسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند خونشان هدر باشد
و کنانه بن ابی الحقیق یک پوست شتر که از زر و زیور مملو بود پنهان کرد و این صورت
ظاهر شده بنابر شرط مذکور خون یهود مباح گشته حضرت خاتم الانبیا کنانه را تسلیم
محمد بن مسلمه نمود که بعوض برادر خویشتن که خیبریان کشته بودند بقتل آورد و از خون
سایر جهودان درگذشت اموال موفور و اجناس غیر محصور و برده بسیار و مراعی بی
شمار در تحت تصرف مسلمانان درآمد و صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانه بن
ابی الحقیق بود در سهم دحیه کلبی افتاده بود آنحضرت در عوض او چیزی بدحیه داد

وصفیه را

۸۳
وصفیه را در نکاح خود آورد در حین مراجعت در منزل صهبا با وی زفاف فرمود در روضة
الاحباب مسطور است که در جنگ خیبر از لشکر خیر البشر پانزده نفر بشهادت رسیدند
و از یهود دو هزار کس بدوزخ شتافتند فتنه بصحت پیوسته که بعد از فتح قلاع خیبر زینب
بنت حارث یهودی زوجهٔ سلام بن مسلم گوشت بزغالهٔ مسموم ساخته بنابر آنکه میدانست
که حضرت رسول گوشت شانه و سردست را دوست میداشت در آن دو موضع زهر
بیشتر تعبیه کرد و بر سم هدیه نزد حضرت خیر البشر فرستاد چون آنحضرت لقمهٔ از آن
بریان در دهان نهاد که خاید بینداخت و فرمود که دست از اکل بریان باز دارید زیرا که
حال این گوشت پاره چون گوشت پارهٔ زبان با من در سخن آمد که مرا مسموم ساخته اند اصحاب
ترک طعام خوردن کرده بشر بن براکه لقمهٔ از آن گوشت فرو برده بود و بروایتی هم در مجلس
رنگش متغیر گشته وفات و بروایتی بعد از یکسال بجوار ایزد متعال پیوست آنگاه حضرت
خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا بدین جرأت چه چیز باعث شد زینب
جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشند زهر در تو اثر کند و از شر ظلق باز شوی
و اگر در دعوی نبوت صادق باشی حضرت عزت ترا از مضرت سم محافظت نماید بعضی
از اهل سیر برآنند که بعد از این سخنان پیغمبر آخر الزمان از یهودیه عفو نموده فرقهٔ گویند
که بقتل او حکم فرمود اما بالاتفاق متعرض جهودان نشد و مزارع این سرزمین را بدیشان
داد تا بزراعت مشغول بوده هرچه حاصل شود نصفی را به بیت المال مسلمانان فرستند و نصفی را
جهت اجرهٔ خویش بردارند در بین اثنا یهود فدک یکی از رؤسای خود را که موسوم بنون
بن یوشع بود با طایفه نزد خاتم الانبیا فرستاده طالب مصالحه گشتند و بعد از گفت و شنید
بسیار مهم بصلح انجامید بر این جمله که یهود نصف اراضی خود را بحضرت مصطفی تسلیم
نمایند و نیمه از آن ایشان باشد بعد از این صورت بروایت صاحب منتقی حضرت رسالت
آن نیمه را بفاطمهٔ زهرا رضی الله عنها بخشید در آن باب حجتی تلقی فرمود و مقارن این حال
جعفر بن ابی طالب با طایفهٔ از مسلمانان که در حبشه بودند رسیدند قدوم جعفر موجب
ازدیاد انبساط خاطر انور گشت و هم درین اوقات مراجعت مدینه دست داد در منزل

صهبا روزی حضرت مصطفی سر مبارک در کنار علی مرتضی کرم الله وجهه نهاده بود که آثار وحی
بر آنحضرت ظاهر شد پس از آنجا بر آنکه آفتاب غروب نموده بود و علی نماز دیگر بگذارده
خاتم الانبیا دعا فرمود تا آفتاب مراجعت نمود و جناب ولایت مآب صلوة عصر
بگذارد چون یهود وادی القری از توجه خلق حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم وقوف یافتند که بجانب مدینه رفت لشکر فراهم آورد و بنیت محاربه
بشتافتند و بعد از تلاقی فریقین یازده نفر از ایشان بزخم مسلمانان بنار
جهنم پیوسته بضرب السیف هزیمت غنیمت شمرده حیات ایشان بتحت تصرف مسلمانان
در آمد یهود از استماع این خبر خوف و هراس بی قیاس نمود راه داده جزیه قبول
کردند و در ذی القعده این سال سید عالم صلی الله علیه وسلم بعزیمت ادای عمره
قضا با ده هزار کس از مهاجر و انصار بجانب مکه توجه نمود و در آن سفر صد اسب
جنیب و سلاح بی نهایت شصت یا هفتاد شتر هدی همراه آنحضرت بود مشرکان
سه روز از حوالی حرم بقلل جبال رفتند تا رسول ملک متعال با اصحاب بطواف
بیت الله پرداختند و سه روز در آن بلده مبارکه توقف نمود و میمونه بنت حارث
هلالیه که خواهر زن عباس بود داخل امهات مؤمنین ساخت آنگاه بجانب مدینه
بازگشت **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت** درین سال بقول جمهور ارباب اخبار
خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه نزد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
آمده کلمه شهادت بر زبان آوردند و در سلک اهل اسلام منتظم گشتند و هم درین
سال سریه موته بوقوع انجامید موته اسم قریه است از روی عمان بزمین شام که
این جنگ در آن موضع واقع گشت و سبب ارسال این لشکر آن بود که خیر البشر مکتوبی
بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم بصری برد حارث بعد از قطع منازل بموته رسید
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر کیفیت واقعه وقوف یافت زید بن حارثه
را با سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخته بر آن صوب گسیل نمود فرمود که اگر
او شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر نیز بمرتبه شهادت رسد عبدالله

رواحه

رواحه بامارت قیام نماید و اگر عبدالله نیز عالم را بدرود کند هر کرا مسلمانان خواهند
بر خود گردانند بالجمله چون سرمل از توجه اسلام اطلاع پیدا کرد لشکر فراهم آورده
برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس در وادی القری بلشکر
خاتم الانبیا رسیده در حین محاربه کشته گشت و سرمل از استماع این خبر اندیشه مند
شده در قلعه گریخت و از قیصر استمداد نمود پادشاه روم جمعی کثیر از سرمل فرستاد
و بسیاری از قبایل عرب نیز باو رسیدند چنانچه عدد آن سپاه از صد هزار تجاوز
کرد مسلمانان چون این خبر را شنودند قرعه مشورت در میان انداختن بالاخره
خاطر بر محاربه قرار دادند و بعد از تلاقی فریقین نخست زید بن حارثه علم برگرفت
پای در میدان نهاده جنگ میکرد تا شهادت یافت آنگاه جعفر باخذ رایت قیام
فرموده روی بمخالفان آورد کفار برو غلبه کردند هر دو دستش را بزخم شمشیر
قلم زدند پس کارش را باتمام رسانیدند بعد از آن عبدالله رواحه لوا برگرفت از
عقب آن دو بزرگوار روان شد و مسلمانان بر امارت خالد بن ولید اتفاق نمودند
محاربه عظیم دست داد در آن شب از هر دو جانب کشش و کوشش کردند روز
دیگر خالد رضی الله عنه اوضاع سپاه را متغیر گردانید مخالفان گمان بردند که اهل
اسلام را مدد رسید بنابران متوهم شده انهزام یافتند خالد از عقب آن
بخت برگشتگان شتافته خلق بسیار بقتل آورد در ضمان فتح و ظفر بخدمت خیر
البشر بازگشت نقلست که در روز جنگ موته حجاب از پیش نظر سرور اصحاب
مرتفع گردانیدند چنانچه معرکه را بعین الیقین مشاهده فرمود از حال شهدا یاران را
خبر کرد و در آخر گفت رایت را بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای برگرفت
و فتح بر دست او میسر گشت از آن جهت خالد ملقب بسیف الله شد و شرف دودمان
عبد المطلب در شأن جعفر بن ابی طالب فرمود که حق سبحانه و تعالی دو بال از یاقوت
سرخ عوض دو دست جعفر بوی ارزانی داشت تا در بهشت هر که خواهد طیران
نماید بنابران بعد از آن او جعفر طیار گفتند و در همین سال میان بنی بکر که هم سوگند

قریش بودند و بنی خزاعه که در عهد و پیمان رسول الله صلی الله علیه و سلم بسر می بودند
نایرهٔ نزاع اشتعال یافت و کفار قریش بنقض میثاق آنحضرت قیام نموده بنی بکر را
بسلاح مدد کردند بلکه زمره از ایشان لباسهای خود را متغیر کردانیده بر سر
خزاعیان شبیخون بردند بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از شکستن پیمان
پشیمان شدند و ابو سفیان را متوجه مدینه کردند تا پیش از آنکه این خبر بسمع شریف
خیر البشر رسد در تجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه را زیاده کرداند
بصحت پیوسته که در صباح آن شب که کفار قریش بر سر بنی خزاعه شبیخون بردند
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر زبان کوهر افشان راند نصرتم میمونه رضی الله عنها
پرسید که یا رسول الله با که حدیث میکنی فرمود که این زجر کنندهٔ بنی کعب است که از خدا
طلب نصرت می نماید از من و میکوید که قریش بنی بکر را یاری دادند بعد از این کفت
و شنود بسه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسید و صورت شبیخون قریش را مشروح
کرده بعرض رسانند آنکاه ابو سفیان بمدینه آمد هر چند تردد نمود مقصود او بحصول
نپیوست لاجرم خوار و خجل بجانب مکه کشت و حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم
باجتماع سپاه ظفر پناه فرمان داد دعا کرد اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغته
و بروایتی در دهم رمضان در ضمان حمایت رحیم رحمن از مدینه بیرون آمده بر سر چاه
ابو عتبه نزول فرمود و بعرض لشکر فرخنده اثر اشتغال نمود از مهاجر هفتصد مرد
در شمار آمد سیصد اسب داشتند و از انصار چهار هزار کس ملازم آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بودند پانصد اسب در میان ایشان بود و از قبیلهٔ مزینه هزار نفر آمده بودند
که صد زره پوش و صد اسب داشتند و از مردم بنی اسلم چهار صد مرد بملازمت سید
عالم صلی الله علیه و سلم اختصاص یافته بودند و از بنی کعب پانصد کس شمرده شد و فخر
کاینات علیه افضل الصلوات از آن موضع نهضت فرمود چون بمنزل قدید رسید
قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر ایشان بر اسب سوار بودند از بنی سلیم بسپاه نصرت
شعار پیوستند و همچنین در اثناء طی مراحل و قطع منازل جمعی کثیر که تفصیل ایشان

موجب تطویل می شود بسعادت مرافقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
فایز میکشتند چنانچه بروایت اقل لشکر اسلام بده هزار رسیده بود درین وقت
در اثنای راه بجحفه عباس رضی الله عنه از مکه تشریف آورده بملازم رکاب سعادت
انتساب کشت در خلال این احوال ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد
الله بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک عمهٔ رسول بودند بتقبیل انامل همایون سرافراز
شده ایمان آوردند و چون پیغمبر آخر الزمان بمر الظهران که بر چهار فرسخی مکه است رسید
شب در آن منزل توقف نموده فرمود تا آتش بسیار بر افروختند نقلست که در آن شب
عباس رضی الله عنه بر حال قریش ترحم کرده خواست که ایشان را تنبیه نماید تا بموکب
همایون شتافت جهت خویش امانی حاصل کند بنا بر آن بر استر خاص حضرت البشر نشسته
تا بموضع اراک راند و در آنجا با ابو سفیان و جمعی دیگر از قریش که بتجسس از مکه بیرون
آمده بودند باز خورده با ایشان کفت که حال چیست و متوجه حریم حرم کیست ابو
سفیان چاره جوی شد عباس او را بر پس استر سوار ساخت و بجانب معسکر
مسلمانان تاخت و بحسب اتفاق کذرش بر در خیمهٔ عمر بن الخطاب رضی الله عنه افتاد
چون نظر عمر بر ابو سفیان افتاد کفت ای دشمن خدای الحمد لله که بر تو دست یافتم
و شمشیر کشیده به تعجیل بشتافت با استشعار عباس رضی الله عنه نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم رفته رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند و عباس نیز تیز دوان
شد مقارن یکدیکر بخیمهٔ خیر البشر در آمدند با آنحضرت میان دو بزرکوار بجهت قتل ابو
سفیان قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر عباس رضی الله عنه او را بخیمه خود برده
صباح نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آورده ابو سفیان را باسلام دعوت فرمود عباس
رض خدمتش را از ضرب تیغ عمر ترسانیده ابو سفیان طوعا و کرها کلمهٔ توحید بر زبان
رانده بعد از آن عباس کفت یا رسول الله ابو سفیان مردی جاه دوستست او را بعنایتی
مخصوص کردان آنحضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من اغلق بابه فهو
آمن و من القی السلاح فهو امن و من دخل المسجد الحرام فهو امن و چون ابو سفیان

بجانب حریم حرم روان شد عباس بعد از استجازه از حضرت خیر الناس از عقبش شتافت
واو را در محلی نیک نگاه داشت تا کثرت و ابهت سپاه را ملاحظه نموده هیبت جنود آلهی
در دلش قرار گیرد و پس از انکه لشکر اسلام بعظمت و آراستگی بنظر ابو سفیان در آمد
گفت ای عباس در عالم کرا این مقدار تجملی و حشمت باشد بدرستی که ملک برادر زاده
تو عظیم شد عباس جواب داد که ای ابو سفیان این رسالت و نبوت است نی مملکت
و سلطنت انگاه ابو سفیان بر سبیل تعجیل بمکه شتافت بشارت ایمان با هل حرم رسانید
و حضرت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بذی
طوی رسید فرمان داد که زبیر از مهاجران از اعلی مکه در آمده رایت خاصه را در حجون
نصب کند و خالد ولید با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه در آمده لوای خود را در بهای حوت
برند نفس نفیس با طایفهٔ از خواص از راه دیگر توجه فرمود ار سوی نبوت حکم صادر
گشت که هیچکس از ارباب هدایت با اصحاب ضلالت مقاتله نکند لیکن اگر جمعی از اشرار
بر ستیها در مقام قتال آید لشکر فرخنده اثر بدفع ایشان قیام نماید نقلست که عکرمه بن
ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با فوجی از اهل اشرار سر راه بر خالد بن ولید
گرفته نایرهٔ جنگ و جدال اشتعال یافت و از مسلمانان ده نفر بعز شهادت رسیدند
از کفار بروایتی بیست و هشت کس کشته گشتند و بقیه السیف سلاح انداخته رایت
هزیمت را بر افراختند و رسول بهمین بجون از موضع حیجون بیرون تن را شسته زره
در پوشیده و خود بر فرق مبارک نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام در آمد و زبان
بر ربان بتکبیر ملکسان گشاده بطواف بیت الله اقدام نموده نواحی خانه را از لوث اصنام
پاک ساخت و هبل را که اعظم بتان بود بموجب فرموده حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم علی مرتضی رضی الله عنه بر خاک مذلت انداخت بعد از ان نبی آخر الزمان
بدرون خانه در آمده باداء نماز و عرض نیاز پرداخت و در حین بیرون آمدن در آستانه
خانه ایستاده عضاوتین در را بهر دو دست بگرفت و در ان وقت اکابر قریش
در مسجد الحرام صف کشیده انتظار می بردند که در حق ایشان چه حکم واقع شود رسول

پس

پس از اداء ثنا و تقاضا حق عز و علا بجانب قوم نگریسته فرمود که چه میگویید و چه گمان
می برید از من نسبت بخود عطاء مکه جواب دادند که خیر میگوییم و نیکویی گمان می بریم
برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافتهٔ آنحضرت گفت من با شما همان میگویم
که یوسف با برادران جفاکار خود گفت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ
وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و همچنین فرمود که اذهبوا فانتم الطلقا یعنی بروید که شما آزاد
کرده کانید بصحت پیوسته که قبل از انکه سید بطحا و یثرب بمکه در آید حکم فرموده بود که
یازده مرد و شش زن را بنا بر کثرت عصیان و شقاوت ایشان هر جا یابند بکشند
و اسامی مردان اینست کعب بن زهیر عبد الله زبیر حارث بن طلاطله وحشی قاتل حمزه
عکرمه بن ابی جهل و ازین جمله عبد العزی و حویرث و حارث در روز فتح نصرت تیغ حا میار
دین کشته شدند و سایر صفوان و کعب و عبد الله و وحشی و عکرمه ابی جهل
دران روز گریخته بالآخره محبت اسلام در دل ایشان افتاده بعضی شفعا انگیخته
برخی لطف آنحضرت را شفیع ساخته نزد حضرت آمدند و در سلک عظماء اصحاب
انتظام یافتند و امیر المؤمنین عثمان در روز فتح خون عبد الله را در خواست
نمود آنحضرت بکراهیت گناهانش در گذشت و عبد الله نیز آخر الامر کلمه توحید بر
زبان آورده در سلک اهل اسلام انتظام یافت و از جمله آن شش زن یکی هند بود
که مادر معاویه است و او نقاب در روی بسته بپیش آنحضرت آمده مسلمان شد و امان
یافت دیگر سه کنیزک ابن خطل بودند از ایشان دو نفر کشته شدند و یکی گریخت و دیگر
ساره بود که در سلک جواری بنی مطلب انتظام داشت و او بقول صاحب کاملة التواریخ
در روز فتح بر دست علی مرتضی رضی الله عنه بقتل رسید ششم ام سعد بود که هم
دران روز بدوزخ شتافت القصه حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بکه
مبارک را فتح فرمود بنی هوازن و ثقیف اندیشیدند که مبادا که لشکر اسلام بر سر
ایشان رود و در دفع این حادثه موهومه طریق مشورت مسلوک داشته خاطر بران
قرار دادند که بحرب سید ابرار مبادرت نمایند بنا بران زمام اختیار خود را در قبضه

استمداد مالک بن عوف نموده بعضی دیگر از قبایل عرب با ایشان پیوستند و مالک
بن عوف چهار هزار سوار چنانچه در روضة الاحباب مسطور است با سی هزار مرد
خنجر گذار فراهم آورده با زن و فرزند و اموال و چهارپا و عبید و مواشی بجانب
حنین در حرکت آمدند و این خبر بسمع اشرف سید ثقلین رسید عتاب بن
اسید را در مکه بنیابت خویش گذاشت و با ده هزار مرد از مهاجر و انصار و ده
هزار از تلقاء مکه بطرف مخالفان نهضت فرمود و چون فریقین در وادی حنین
نزدیک یکدیگر رسیدند بنابر آنکه گذرگاه سپاه نصرت پناه اسلام تنگ بود لشکر
مالک بن عوف در کمینگاه بحسب صوب اسلام انهزام یافتند چنانچه بروایتی زیاده
از چهار کس که عبارتست از عباس و علی و ابوسفیان الحارث و عبدالله بن مسعود
رضی الله عنهم پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم احدی نماند آنگاه عباس باشارت
آنحضرت اصحاب را ندا کرده قریب صد نفر جمع گشتند و با کفار آغاز مقاتله نهادند
درین اثنا حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم مشتی سنگ ریزه بدست آورده بسوی
مشرکان انداخت و فرمود که شاهت الوجوه بصحت پیوسته که هیچکس نماند از دشمنان
که از آن سنگ ریزه در چشمش نیفتاده و مقارن این حال کرم متعال بلشکر سماوی اهل
ایمان را امداد نمود کفار با فتح و خواری بهزیمت آوردند در روضة الصفا مسطور است
که در روز حرب حنین چهار کس از سپاه خواجه کاینات شهید شدند و هفتاد نفر
از مخالفان بدوزخ شتافتند و شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل کوسفند
و چهل هزار اوقیه نقره در تحت تصرف ارباب توحید و عرفان درآمد و چون دران
روز بعنایت الهی سپاه حضرت رسالت پناهی مظفر و منصور گشتند جمعی از
مخالفان باوطاس گریختند و فرقه بجانب حصار حصین طایف رفتند و زمره
روی بنخله نهادند سید عالم صلی الله علیه و سلم جمعی از مهاجر و انصار را باو
طاس فرستادند تا کار گریختگان را بموجب دلخواه ساختند و صدای فتح اوطاس
در طاس نگون فلک انداختند و بعد ازین فتوحات سید کاینات غنایم را بموضع جعرانه

گذاشته

گذاشته و عباد بن بشر انصاری را بمحافظت آن اموال گذاشته با طوایف سپاه بنواحی
حصار طایف تشریف برد در هژده روز یا چهل روز علی اختلاف الراویین بمحاصره
آن قلعه پرداخته دران مدت دوازده نفر از اصحاب خیر البشر شربت شهادت
چشیدند یکی از ایشان عبدالله ابی بکر صدیق بود بنابر آنکه تقدیم قضا بران منوال جاری
نگشته بود که دران اوان فتح طایف میسر گردد آنحضرت بجعرانه مراجعت فرمود
بتقسیم غنایم پرداخت و عطایا در آمال مهاجر و انصار و دیگران بارساخته نو مسلمانان
مکه را جهت تألیف قلوب ایشان بیشتر از دیگران بنواخت درین اثنا طایفه از هوازن
بمجلس حضرت رسالت رسیده کلمه شهادت بر زبان راندند و التماس تخلص اسیران
کردند رسول صلی الله علیه و سلم مسئول آن فرقه را قبول فرمود و سخنی بسمع رسانید
تمامی مهاجر و انصار از سران بردها گذشتند آنگاه حضرت رسالت پناه از هوازن
پرسید که مالک بن عوف کجاست جواب دادند که در حصار طایف است آنحضرت فرمود
که اگر نزد ما بیاید و ایمان آورد اموالش را باز دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشیم مالک این
حدیث را شنوده هم دران منزل بپابوس سید اوایل و اواخر رسیده مسلمان شد
حضرت رسول نیز وعده را وفا کردند نقلست که در دوازدهم ذی القعدة الحرام حضرت خیر
الانام را از موضع جعرانه احرام عمره بسته بمکه تشریف برد و بشروط طواف و رکن مقام
بجای آورد و بجانب مدینه مراجعت نمود درین سال ابراهیم بن رسول الله از جاریه
قبطیه که مقوقس پادشاه اسکندریه برسم هدیه نزد حضرت خیر البشر فرستاده بود
تولد نمود و زینب بنت رسول الله که در حباله ابو العاص بن ربیع بود بریاض جنت توجه
نمود و بروایتی هم درین سال ساختن منبر بوقوع انجامید **ذکر وقایع سال نهم از
هجرت** درین سال حضرت خاتم الانبیا سرایا باطراف جوانب دیار عرب ارسال داشت
از جمله علی بن ابی طالب بطرف قبیله طی با صد و پنجاه سوار رفته بتخانه آنجا را ویران
ساخت عدی بن حاتم بطرف شام گریخت اما خواهرش با برده بسیار و اموال بیشمار
بدست فرستادگان سید ابرار افتاد و صیله کرار آن غنایم را قسمت نمود دختر حاتم را

سبایا بکردانده بمدینه آورد رسول صلی الله علیه وسلم آن عورت را بموجب دلخواه او بوطن مألوف بازگردانیده روایتیست که دختر حاتم بعد از ملاقات با برادر او را بمدینه فرستاد تا بشرف ملازمت حضرت خاتم اختصاص یافته مسلمان شده درین سال بواسطه جریمه که یکی از امهات مؤمنین در وجود آمد سید کاینات علیه افضل الصلوات قسم یاد کرد که یکماه با ایشان ملاقات نفرماید و مدت بیست نه روز از مصاحبت عورات دوری گزیده بعد از ان نسبت با ایشان طریق عنایت والتفات مسلوک داشت درهمین سال رجم سبعه عامریه که بزنا اعتراف نمود واقع شد واز جمله وقایع سنه تسع دیگری آنست که کاروانی از شام بمدینه آمد آوازه در انداختند که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد سید عالم صلی الله علیه وسلم عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را بتهیه اسباب سفر امر نمود واز بعضی قبایل دیگر که شرف اسلام دریافته بودند استمداد فرمود بنا برانکه دران اوان در میان مردم مدینه قحط و عسرت بکمال رسیده بود فرمان داد که تا متمولان صحابه فقرا و مساکین را بشتر و زر و سایر محتاج سفر معاونت نمایند اصحاب درین باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشته خصوصا امیر المؤمنین عثمان که بروایتی اثر دویست شتر جهاز بسته باد ویست اوقیه نقره صرف آن لشکر کرد بالجمله بعد از انکه سی هزار مرد شمشیرزن در ثنیة الوداع جمع گشتند حضرت رسالت امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در مدینه بر سر اهل عیال گذاشت بجانب تبوک نهضت فرمود بواسطه قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه سعادت انتماء در غایت محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل می نمود و آب نیز دران سفر نایاب بود لاجرم آن لشکر را بجیش العسره موسوم شد درین غزوه ازسید کاینات معجزات بینات سمت ظهور یافت چنانچه مفصلا در کتب مبسوط مسطور است القصه چون تبوک معسکر رایات توحید گشت بوضوح پیوست که خبر توجه قیصر غیر واقع بود حضرت خیر البشر بعد از استشاره واستخاره عزم مراجعت نمود نخست خالد بن ولید را با چهار صد و بیست سوار بر سر اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود فرستاد خالد بران صوب

شتافته

شتافته در شبی که اکیدر جهت شکار گاو کوهی از قلعه بپایان آمد بود با زمره از اتباع خود شکاری وارد رسیدن گرفته گرفتار گشت برادرش که در قلعه اقامت داشت بضبط حصار قیام نمود خالد با اکیدر گفت که ترا بجان امان میدهیم و نزد حضرت پیغمبر میبریم بشرط آنکه بفرمایی تا قلعه را بگشایند و هزار شتر و هفت صد اسب و چهار صد نیزه و چهار صد زره تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور معهود بر تو مقرر باشد اکیدر این مصالحه را قبول نموده به برادر پیغام فرستاد تا در قلعه را بگشاده اشیاء مذکوره را سرانجام کرده هر دو برادر در مصاحبت خالد روان شدند و سعادت ملازمت حضرت رسالت را علیه دریافتند بجزیه قبول کرده بدومة الجندل شتافته درین سال اسلام آموخته معاودت نمودند و کثرت آمدن این نوع مردم بجایی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند در روضة الصفا مسطور است که حضرت رسالت اکابر اصحاب را با لشکری جهت دفع طایفه از کفار عرب که در وادی الرمل آمده بودند فرستاد و هر کرت اهل اسلام انهزام یافته بمدینه مراجعت نمودند آخر الامر شیر بیشه هیجا علی مرتضی بدین مهم نامزد شده بدان وادی شتافته و دمار از نهاد کفار برآورده سالما غانما بمدینه بازگشت و در ذی القعده این سال عبد الله ابی سلول منافق بعالم دیگر انتقال نمود و صاحب کلمه بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بدان سرور فتر اهل نفاق نماز گذارد و هنوز از موضع صلوة دور نشده بود که آیت وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُم نزول یافت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در مدینه بروی نماز گذارد و ام کلثوم بنت رسول الله درین سال بعالم بقا خرامید بصحت پیوسته که در ذی قعده سال نهم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با سیصد نفر از اصحاب بجانب مکه فرستاد تا باقامت مراسم حج قیام نماید و خلایق را مناسک حج تعلیم فرماید و اوایل سوره برآت را بر مردم خواند و بعد از توجه صدیق اکبر جبرئیل امین نازل گشت گفت یا محمد حکم رب العالمین چنانست که ادای رسالت نکند الا تو یا شخصی که از تو باشد بنابرین آنحضرت علی مرتضی را طلبیده از فرمان الهی آگاه گردانید و گفت از عقب ابوبکر بشتاب و اوایل سوره براءة را ازوی بگیر و بر مردم بخوان و این چهار حدیث را

بسمع خلایق رسانند اول انکه در بهشت در نیاید مگر نفس مومن دوم انکه هیچ مومنی طواف
خانه کعبه نکند سوم انکه بعد از این هیچ مشرک حج نگذارد چهارم انکه از اهل کفران هر کس
عهدی موقت با خدا و رسول خدا داشته باشد انقضای آن وقت بر عهد خود
ثابت بود اگر آن عهد موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد و پس از گذشتن این مدت
اگر مسلمان نشود خون و مال او هدر باشد و حیدر کرار بر ناقه عضبا و سید ابرار سوار
شده از عقب ابوبکر صدیق بشتافت در مرحله آنجناب را دریافت اوایل سوره براءة
و ادای کلمات اربعه مذکوره قیام نمود انگاه باتفاق عزم مراجعت فرمودند **ذکر وقایع**
سال دهم از هجرت درین سال نیز گروه گروه از قبایل عرب بمدینه آمده بشرف اسلام
در می یافتند و بلطف و مکرمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة مخصوص گشته بدیار
خود می شتافتند و هم درین سال رسول علیه الصلوة نامه بترسایان نجران نوشته ایشانرا
بقبول ملت بیضا دعوت فرموده نصاری بعد از عدم مشورت از میان چهارده
کس را برگزیده بمدینه فرستادند تا حالات سید کاینات را معلوم نموده خبر با
یشان رسانیده چون آن طایفه بمدینه رسیده بشرف مجالست حضرت ر
سالت مشرف شدند آنحضرت ایشانرا باسلام دلالت کرد نصاری کلمات
شتی بر زبان آورده در آن اثنا برسید که در شان عیسی چه میگویی که بخلاف
معشر بشر بی پدر متولد شد رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که جواب
این سخن را امروز نمیگویم درین شهر باشید تا جواب سخن بشنوید روز دیگر این
آیت نازل شد که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ
كُن فَيَكُونُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا
جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ
وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ لاجرم سید عالم
صلی الله علیه وسلم اهل نجران را طلبیده این کلام را بر ایشان خواند نصاری محجان
در مقام عناد و استکبار ثابت قدم بوده آنحضرت فرمود که بیایید تا بیکدیگر مباهله کنیم

یعنی دعا کنیم و گوییم لعنت حق عز و علا بر اهل کذب و افترا باد ترسایان گفتند
امروز ما را مهلت ده تا مشورت کرده فردا بامر مباهله پردازیم انگاه نصاری بمنزل
خویش رفته کیفیت گفت و شنید را با عاقب که صاحب رای و تدبیر ایشان
بود در میان نهادند عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که بتحقیق میدانید
که محمد پیغمبر است و در شان مسیح علیه السلام دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید و
الا همه جمله هلاک شوید زیرا که مسیح طایفه با مسیح پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زنده
کانی یافته باشند اکنون چون دست از کیش خود نمی دارید مصلحت آنست که قدم در
مقام مصالحه نهید و جزیه قبول نمایید بهم برین جمله شده روز دیگر و قد نجران متوجه
منزل پیغمبر آخر الزمان گشتند و در آن حین سید المرسلین و علی مرتضی و فاطمه زهرا
و حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم بیرون آمده با اهل بیت میگفت که چون من
دعا کنم شما آمین گویید چون نصاری آل عبا را بدان منوال دیدند حدیث دعا
و آمین بشنودند بسیار ترسیدند ابو الحارث که اعلم الجماعت بود گفت رویی
چند می بینم که اگر از خدا خواهند کوه را از مکان خود زایل گرداند البته چنان کند وظیفه
آنکه خدا مباهله را از سر بدر کنید والا در هلاکت خویش و جمیع نصاری سعی کرده باشید
بنا بران نجرانیان از در تضرع و نیاز در آمده با سید عالم صلی الله علیه وسلم مصالحه
نمودند بدین جمله که هر ساله دو هزار حله که قیمت هر حله از آن چهل درم باشد تسلیم
نمایند صلح نامه نوشته شده ترسایان نجران بازگشتند و درهمین سال حیدر
کرار بموجب سید ابرار با سیصد سوار از مردم آن ناحیت ارباب ضلالت رهایی
یافته بسرچشمه هدایت شتافتند و هنوز اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه در یمن بود که شرف دودمان عبد المطلب احرام بسته بمکه توجه
نمود بصحت پیوسته که چون عزیمت گذاردن حج اسلام در خاطر انور خیر الانام علیه
الصلوة والسلام تصمیم یافت بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس داعیه گذاردن
حج دارد باید که بما بپیوندد لاجرم خلقی بسیار از اطراف دیار عرب بمدینه آمدند

تا از اول کار همراه سید ابرار بوده آداب مناسک حج بیاموزند و حضرت رسول صلی
الله علیه وسلم و بروایتی در روز شنبه بیست پنجم ذی القعده از مدینه بیرون
آمدند و بذو الحلیفه تشریف برد و دران مقام احرام بسته با صد و چهارده هزار نفر که در
سفر ملازم رکاب فلک فرسا بودند بعد از قطع منازل و طی مراحل شب یکشنبه چهارم
ذی الحجه بذی طوی نزول فرمود نماز صبح یکشنبه دران مقام گذارد از طرف اعلی مکه در آمده
بمسجد الحرام شتافته طواف خانه و سعی میان صفا و مروه بجای آورد در خلال این احوال
علی مرتضی از جانب یمن رسید شتری چند به نیت هدی حضرت مصطفی همراه داشت
بنظر رسانید آنحضرت از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد
که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو بسته پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده تو نیز بر احرام خویش ثابت قدم باش و در
هدی شریک من باش نقلست که روز پنجشنبه هشتم ذی الحجه حضرت خیر الانام با طوایف
خلایق بمنا رفت و شب دران مقام توقف نموده روز دیگر متوجه عرفات شد و بعد
از زوال در عرفات خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده شرط نصیحت بتقدیم
رسانید پس نماز پیشین و پسین را بیک بانگ و دو قامت بگذارد آنگاه روی بقبله
استاده بدعا اشتغال نمود دران باب مبالغه و الحاح فرمود درین روز آیت اَلْیَوْمَ
اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِینًا نازل گشت و
چون آفتاب غروب کرد رسول صلی الله علیه وسلم بمزدلفه و بمنی رسید هفت عدد
سنگ بینداخت درین روز در منا خطبه مشتمل بر نصایح و اشیاء دیگر بر زبان راند
بعد از آن بقربانگاه شتافته از جمله شتران قربانی که با آنچه که علی رضی الله عنه از
یمن آورده بود صد راس میرسید شصت و سه راس را بدست مبارک قربان فرمود
و بقیه را علی نحر کرد آنگاه حضرت رسالت پناه سر تراشیده موی همایون را قسمت کرد
و پس از روزی چند که در مکه بسر برد عنان عزیمت بجانب مدینه انعطاف داده در
منزل غدیر خم بعد از جمع ساختن مردم زبان بحمد و ثنای باری تعالی بگشاد و از انتقال

خوش

خویش ببهشت جاوید خلایق را خبر داد و در انقیاد اوامر و نواهی کلام الهی و تعظیم
اهل بیت وصیت فرمود دست علی مرتضی را گرفته گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره وادر الحق معه
حیث کان آنگاه جناب ولایت دستگاه باشارت حضرت رسالت پناه در خیمه
بنشست تا طبقات خلایق بخدمت رفته شرط تهنیت بجای آوردند و درین سال ابراهیم
بن رسول الله وفات یافت مدت حیاتش بروایت براء بن عازب شانزده ماه بود

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و بیان وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بثبوت پیوسته که سید عالم صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع بمدینه مراجعت نمود مرضی بر ذات
همایونش طاری شده باندک زمانی آن عارضه زایل شد لیکن خبر بیماری آن سرور
بدور و نزدیک رسید جمعی دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و طلحه بن خویلد اسدی
واسود بن کعب عنسی و سجاح بنت الحارث بن اسود العجمی اما مسیلمه در سال دهم از هجرت
بمدینه آمد و چون بمجلس حضرت رسول رفته ایمان آورد و دران منزل توقف کرده
میگفت اگر محمد خلافت خود بمن دهد متابعتش نمایم و الا فلا حضرت مصطفی این سخن را
استماع نموده نزد او رفت و دران وقت چوب خرمایی بر دست آنحضرت بود مسیلمه را
مخاطب ساخته فرمود که اگر این شاخ درخت را از من طلبی بتو ندهم و تو از تقدیر
حق نتوانی گریخت و اگر بعد از من باقی مانی بغضب سبحانی گرفتار خواهی شد و چون
مسیلمه بیاو بنی حنیفه بازگشت دعوت نبوت کرده خلقی بروی گرویدند و روز
بروز مهم او در ترقی بود چنانچه پس از وفات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
عدد متابعانش از صد هزار تجاوز نمود مسیلمه کذاب در برابر آیات قرآن کلمات
پریشان بر هم بسته بر مردم میخواند و بطریق شعبده اشیاء غریبه ظاهر میکرد در
روضة الصفا مذکور است که اول کسی که بیضه مرغ را در شیشه سر تنگ در آورد و پر
بریده طایر را بهم وصل کرد مسیلمه بود القصه ابوبکر صدیق در زمان خلافت خویش
خالد ولید را با لشکری بجانب او فرستاد و مسیلمه اصحاب خود را جمع کرده در

برابر آمد جنگی عظیم دست داد نخست ارباب ضلالت غالب گشته بالاخره کلمة الحق
تعلو ولا تعلی اصحاب هدایت ظفر یافتند و مسیلمه را بحربه وحشی که بحربه حمزه
که قاتل حمزه رضی الله عنه بود و یکی دیگر از انصار بدار البوار پیوست اما سجاح در سال
یازدهم از هجرت بمیان بنی تغلب دعوی نبوت کرد جمعی بوی ایمان آوردند و مسیلمه بن
نیز قاصدی فرستاد خدمتش خطبه نموده رسجاح بدیار مسیلمه آمد بیرون لشکر
خیمه زدند و در آنجا آن دو کذاب با یکدیگر صحبت داشته حبت مهرش نماز خفتن
و بامداد اسقاط کردند گویند سجاح بعد از قتل مسیلمه مسلمان شده در اسلام وفات
یافت اما اسود عیسی کاهن ماهر بود بنابران امور عجیبه بمردم می نمود و او بعد از
وفات باذان در یمن خروج کرده آن مملکت را متصرف شد و مرزبانه را که عورت
مؤمنه بود و خصوم باوان بخواست و معاذ بن جبل رضی الله عنه که بموجب فرموده
رسول صلی الله علیه وسلم دران نواحی بتعلیم احکام اسلام مشغول داشت بگریخت
چون این خبر بسمع شریف خیر البشر رسید بعضی از مسلمانان که دران ولایت بسر
می بردند نامه نوشته اشارت فرمود که هر نوع که میسر شود بدفع آن بد اختر قیام نمایند
اهل اسلام مرزبانه را در قتل او با خود متفق ساختند فیروز دیلمی و داذویه در شبی که
آن مستوره اسود را بکاسهای مالامال مست کرده بود نقبی زده بخوابگاهش شتافتند
و سر پر شر او از تن جدا کردند و این واقعه قبل از وفات سید کاینات بیک روز بوقوع
انجامید اما طلحه در قبیله بنی اسد ظهور نموده دعوی نبوت کرد و عینیه بن حصن فزاری
با قوم خویش مرتد گشته بروی گروید و خالد بن ولید در زمان ابوبکر صدیق بر سر
او لشکر کشید سپاهش را منهزم گردانید اهل ارتداد باز در اسلام در آمده طلحه نیز
ایمان آورد و در زمان امیر المؤمنین عمر در حروب نهاوند بدرجه شهادت رسید و از جمله
وقایع سنه احدی عشر دیگری آن بود که حضرت خیر البشر در روز دوشنبه بیست و
ششم صفر اسامه بن زید را بر لشکری که صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین
رضی الله عنهم داخل آن بودند امیر ساخته فرمان داد که بغزو روم روند و گوش اسامه را

بلیغ مواعظ و نصایح گران بار گردانند و اسامه موضع جرف را لشکرگاه کرد و در روز
که داعیه کوچ داشت بنابر اشتداد مرض رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه بازگشت و علما
سیر آورده اند که در روز چهارشنبه بیست و ششم ماه مذکور در خانه میمونه رضی الله
عنها حضرت خاتم الانبیا را تب گرفت و درد سر دست داد و سایر ازواج مطهرات
آنجا جمع آمده آنحضرت را بحجره عایشه بردند دوازده روز مرض آن سرور بهشت از دیاد
میگرفت و ساعت بساعت حرارت حضرت رسالت بیشتر از بیشتر صفت اشتداد
می پذیرفت ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کند که حضرت خیر الانام علیه السلام
در ایام مرض روزی بر منبر بر آمده بنصایح فرق انام قیام نمود و دران اثنا فرمود که حق تعالی
یکی از بندگان را مخیر گردانید میان دنیا و میان آنچه نزد اوست از ثواب و نعیم جنت و لقا
آن بنده چیزی را که نزد خداوند است اختیار کرد صدیق رضی الله عنه از شنیدن
این سخن گریان شد ما تعجب کردیم که آیا سبب بکا چه تواند بود آخر دانستیم که آن بنده مخیر
حضرت پیغمبر بوده منقولست از عایشه صدیقه رضی الله عنها که خاتم الانبیا در مرض
موت روزی فاطمه زهرا را نزدیک خود طلبید و در گوش او سخنی گفت فاطمه گریان
شد نوبت دیگر خیر البشر بر سبیل نهان با وی سخن در میان نهاد زهرا فرحناک و خندان
گشت صدیقه گوید که با فاطمه گفتم که من هرگز هیچ شادی را بغم نزدیکتر که حالا مشاهده
میکنم ندیدم آیا سبب چیست جواب داد که من سر رسول خدای را فاش نکنم بعد از انکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عالم رحلت فرمود نوبت دیگر کیفیت آن حالات را از زهرا
پرسیدم گفت نوبت نخستین که سید المرسلین با من گفت که هر سال یکبار جبرئیل
پیش من یکبار قرآن بر داشتی و امسال دو کرت قرآن بر من خواند گمان می برم که اجل
موعود نزدیکست و در دوم باز فرمود که اول کسی که از اهل بیت بمن ملحق شود تو خواهی
بود تو راضی هستی که سید زنان باشی از عبد الله بن عباس رضی الله عنه مرویست که
حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها در حین اشتداد مرض اصحاب را گفت دوات
و صحیفه بیارید که جهت شما وصیت نامه نویسم مخالفت در میان اصحاب شد بعضی

خواستند که موجب فرمودهٔ رسول عمل نمایند و برخی جانب نقیض کردند و آوازها
بلند گشته سید عالم صلی الله علیه وسلم گفت برخیزید که سزاوار نیست که منازعت
نزد هیچ پیغمبر باشند و دیگر از وقایع زمان مرض آن بود که روزی حضرت خیر البشر
فرمود که از هفت مشک که آب آنها از هفت چاه بود بر سر من ریزید بر موجب بتقدیم
رسانیدند آن حضرت را خفتی حاصل شد بمسجد شتافت و بمنبر بر آمده بعد از ادای
حمد و ثنای باری تعالی در حق انصار وصیتها فرمود و در آخر مجلس در باب قریش نیز
سخنان بر زبان راند بحجرهٔ همایون مراجعت نمود بعد از آنکه نوبت دیگر صلای عام در
داده خطبه خواند جهت ادای حقوق کلمات معجز آیات بر زبان راند بلکه این معنی را از
خبر نبوت بنعوا آورد نقلیست که سید عالم صلی الله علیه وسلم در ایام مرض چون وقت
نماز در رسیدی بمسجد تشریف برده امامت فرمودی اما در اواخر اوقات همایون
سه روز بیرون نتوانست آمد و در آن روزها بموجب اشارت حضرت مصطفی صدیق
اکبر بامامت قیام نمود و بر روایتی هفده نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد و بثبوت
پیوسته که پیش از وفات سید کاینات بسه روز جبرئیل نازل گشته گفت ای محمد
پروردگار ترا اسلام میرساند و از تو خبری می پرسد که او اعلم است بآن خبر می پرسد
که خود را بچه سان می یابی سید المرسلین فرمود که خویش را محزون و اندوهناک [illegible]
می یابم و روز دوم و سیوم نیز جبرئیل آمده سؤال و جواب بدستور روز اول بوقوع
انجامید اما روز سیم عزرائیل با جبرئیل همراه بود دیگری موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار
فرشته بود بر در حجرهٔ همایون حضرت رسالت حاضر گشت و جبرئیل بعد از پرسش
معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده رخصت در آمدن می طلبید و بیش از این
نسبت هیچ کس این امر از وی [illegible] نگشته و بعد از این نیز صدور نخواهد شد حضرت
فرمود که امین خدا او را [illegible] تا در آید عزرائیل پس از حصول اجازت در آمده زبان
بسلام بگشاد و گفت ای محمد من بنابر فرمان حق عز و علا مطیع امر و نهی توام اگر
رخصت فرمایی روح مطهر ترا قبض کنم والا مراجعت نمایم رسول صلی الله علیه وسلم

عبد [illegible]

بجانب جبرئیل نگریسته روح الامین گفت ای احمد حضرت پروردگار مشتاق دیدار تست
لاجرم سید عالم ملک الموت را اشارت کرد تا بکاری که تعلق با وست مشغول شود و چون
عزرائیل آغاز قبض روح مطهر آن سرور کاینات کرد سکرات موت بر آن حضرت
چنان غالب آمد که رخسارهٔ همایونش گاهی سرخ و گاهی زرد می شد در آن زمان قدحی
آب نزد خویش نهاده دست بر آن میزد و بر جبین مبارک می مالید و می گفت اللهم اعنی علی سکرات
الموت و عرق بر روی بر روی فرخنده اش نشسته ساعتی دست راست و لحظهٔ دست
چپ می کشید عایشه رضی الله عنها روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
در سقف خانه نظر انداخته دست خود برداشته می گفت مع الرفیق الاعلی ناگاه دست مبارک
[illegible] بزیر شد روح پر فتوحش بجوار مغفرت پروردگار مستقر گشت بیت آن طاق
بارگاه نبوت فرو نشست آن قصر با شکوه رسالت خراب شد ماتم سرای گشت سپهر
چارمین روح القدس بحسرت آفتاب شد مدت حیات خواجهٔ کاینات بقول اشهر
واصح شصت و سه سال بود و انتقال آنحضرت بروایت مشهور در روز دوازدهم ربیع
الاول روی نمود بعضی در دوشنبه دوم ماه مذکور گفته اند والله اعلم ذکر اسامی [illegible]
[illegible] سید المرسلین صلوات الله علیه [illegible] علی مرتضی کرم
الله وجهه رسول الله صلی الله علیه وسلم غسل داد و عباس و اولاد وی فضل و قثم رضی الله
عنهم آنحضرت را از پهلو بپهلو میگردانیدند و اسامة بن زید بن حارث صالح آب میریختند و اوس
بن خولی انصاری را بنابر التماس انصار در غسل سید ابرار و اطهار گذاشته بودند اما وی
هیچ امری متعلق بوی نبود و چون مشار الیهم از امر غسل باز پرداختند اکثر اصحاب
بر جنازهٔ آنحضرت انتساب نماز گذاردند و علی و عباس و عقیل بن ابی طالب و اسامة بن [illegible]
و بروایتی و فضیل و بقولی عبد الرحمن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند و بدن نبی [illegible]
مدفون ساختند و دفن آن سرور در نیم شب یا سحر چهارشنبه بوقوع پیوست نقلست
که آخر کسی که از قبر رسول بیرون آمد علی بود و بعضی قثم را نیز گفته اند و برخی گویند که مغیره
بن شعبه آخرین کسی است که از قبر مطهر بیرون آمد اما این روایت را اکثر اهل سیر

تضعیف شمرده اند [illegible]
[illegible] باتفاق اهل سیر حضرت خیر البشر یازده زن
در عقد آورده و با ایشان زفاف فرموده برین ترتیب که نوشته می شود اول خدیجه
بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب و او قبل بهجرت برحمت حضرت
عزت پیوست چنانچه مذکور شد دوم برده بنت ربیعه بن قیس که نسبش بلوی بن
غالب که از جمله اجداد و شرف دودمان عبد المطلب است می پیوندد و او بروایتی
در سنه اربع و خمسین من الهجرت وفات یافت سیم عایشه بنت ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه غیر از وی هیچ عورت دیگر بکر بشرف مصاحبت حضرت رسالت مشرف
نشده چهارم حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و او در سنه خمس وفات یافت
پنجم زینب بنت جحش جریمة الحارث و او بعد از آنکه هشت ماه بعد از ازدواج حضرت
رسالت پناه مشرف شد در ربیع الآخر سال چهارم از هجرت وفات یافت ششم
ام سلمه بنت ابی امیه مخزومی مادرش عاتکه بنت عبد المطلب و وفاتش در سنه تسع و خمسین
اتفاق افتاد و ام سلمه آخر زنی است که از امهات مومنین بجوار رحمت رب العالمین
واصل شد هفتم زینب بنت جحش مادر وی امیمه است بنت عبد المطلب و وفاتش
در سنه عشرین روی نمود هشتم جویریه بنت حارث بن ابی ضرار و وفاتش در پنجاه و شش
بوقوع انجامید نهم ام حبیبه بنت ابو سفیان بن حرب در سال چهل و چهار از هجرت
سید ابرار از عالم انتقال نمود دهم حبیبه بنت حی بن اخطب و وفاتش بروایتی در سنه
ست و ثلثین بوقوع انجامید یازدهم میمونه بنت الحارث الهلالیه و او بقولی در سال
[...] یک از هجرت وفات یافت در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب
را چهار سریه بود اول ماریه قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه نزد آنحضرت فرستاده
[بود] و در سال شانزدهم از هجرت از عالم انتقال نمود [دوم] ریحانه که داخل اسرای بنی قر
یظه بود و او در سال دهم از هجرت از عالم انتقال نمود سیوم کنیزکی جمیله که از سبی بای
بحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی زینب بنت جحش بآن سرور بخشیده بود

سید عالم صلی الله علیه و سلم روایت مشهور میان جمهور آنست که رسول را دو
پسر بود قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب رقیه و ام کلثوم فاطمه اما در روضة الاحباب
مذکور است که آنحضرت را پسری بود موسوم بعبد الله و او را از جهت تنظیم طیب
و طاهر میگفتند باتفاق علماء ملت فرزندان حضرت رسالت غیر ابراهیم از خدیجه
رضی الله عنها بوجود آمدند و سوی فاطمه زهرا سلام الله علیهما جمیع اولاد خیر
البرایا در زمان حیات آنحضرت وفات یافتند ذکر اسامی کاتبان وحی بصحت پیوسته
که سید عالم صلی الله علیه و سلم چنین مقرر فرموده بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی
طالب رضی الله عنه کتابت وحی کنند و اگر ایشان غایب باشند ابی بن کعب و زید بن
ثابت بدین امر اشتغال نمایند و هر گاه که هیچ یک چهار بزرگوار حاضر نبودی هر کس از
کتاب اصحاب که در مجلس بودی مثل طلحه و زبیر و عبد الله بن مسعود و غیرهم
وحی می نوشتند بر خرد خورده دان ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان
نماند که مختصر گنجایش تفصیل احوال سید المرسلین نداشت لاجرم قلم مشکین رقم
بذکر مجملی از عظمات وقایع حالات اختصار نمود امید آنکه اگر سعادت مساعدت نماید
و جناب خداوندگاری هدایت شعاری مقرب الحضرت السلطانی لازال موید بالتایید
سبحانی اشارت فرماید در بیان سیر حضرت خیر البشر بجلدی علیحده ترتیب داده اید
اکنون وقت آنست که جواد قلم خوش خرام خامه در میدان تحریر شمه از واقعات زمان
خلفاء الراشدین و ایمه اثنا عشر رضوان الله علیهم اجمعین جدا ران کند و من الله
اعانه والتوفیق مقاله سیم در ذکر خلفاء راشدین و ایمه اثنا عشر رحمهم الله اجمعین
در ذکر خلافت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه عامه ایمه سیر و اخبار رحمهم
الله الملک الغفار آورده اند که چون انتقال سید ابرار بجوار رحمت قادر مختار در مدینه
اشتهار یافت فوجی از انصار در سقیفه بنی ساعده جمع گشتند و خواستند که امر
خلافت را بر سعد بن عباده رضی الله عنه قرار دهند این خبر بسمع اشرف مهاجرین رسید
صدیق اکبر و فاروق اعظم و ابو عبیده بن الجراح بدان مقام رفتند و هر دو فریقین

در مفاخرت و مناقبت خویش سخنان گفته و قال و قیل بسر حد تطویل کشید اما بالاخره
جمیع اصحاب بخلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه راضی شده در آن روز خواص بیعت
کردند و روز دیگر بیعت عام بوقوع انجامید بعضی برانند که علی مرتضی در همان روز
دست بیعت بامیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه داده و زمره بعد از چهل روز
و فرقه بعد از شش ماه گفته اند اما شیعه را عقیده آنست که علی بن ابی طالب مطلقا
بامیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه بیعت نکرد و این سخن غلط محض است والعلم عند
الله تعالی آورده اند که چون امر خلافت بر صدیق اکبر رضی الله عنه قرار گرفت جناب
حضرت خیر البشر صلوات الله وسلامه علیه مقرر فرموده بود اسامة بن زید را با لشکر
فرخنده اثر بجانب دیار شام گسیل نمود اسامة تا بدان مقام که پدرش شهید شده بود رفت
و از آنکه با مخالفان ملاقات نماید بازگشت و بروایتی از مقاتلان پدر انتقام کشید روایتست
که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم بریاض جنت خرامید و این خبر در دیار عرب منتشر کردید
بسیاری از قبایل مثل بنی سلیم و بنی غطفان و هوازن و بنی تمیم و غیرهم از اسلام برگشته مرتد
شدند و خالد بن ولید رضی الله عنه از موقف خلافت بحرب ارباب ارتداد مامور
گشته آثار پسندیده بظهور رسانید چنانچه اکثر مرتدان باز ایمان آوردند و جمعی
که از قبول اسلام کردن ابا نمودند از ضرب تیغش جان نبردند و بعد از آنکه خالد بن ولید
رضی الله عنه از مهم اهل ردت باز پرداخت باشارت صدیق و مدد مثنی بن حارثه
شیبانی رایت عزیمت بفتح بلاد عراق برافراشت و تیغ غزا و جهاد آخته باندک زمانی
بلاد ابله و حیره و انبار و عین التمر و دومة الجندل را مفتوح ساخت آنگاه بمقتضای فرمان
ابو بکر صدیق رضی الله عنه زمام مهام عراق در قبضهٔ اقتدار مثنی نهاده بنفس نفیس
متوجه تسخیر بلاد شام گشت چون بدان حدود رسید ابو عبیدهٔ جراح و شرحبیل
بن حسنه و خالد بن سعد بن العاص با جمعی از مسلمانان متوجه حرب رومیان
بودند بوی پیوستند و خالد در دیار شام نیز بارتفاع اعلام اسلام قیام و اقدام نموده
چندنوبت سپاه هرقل را که باضعاف مضاعفه حامیان حوزه دین بودند منهزم کردانید

و در وقتی که با سی و شش هزار مرد در کنار نهر یرموک در برابر دویست هزار کافر صف کارزار
بر آراسته خیال جدال داشت قاصدی از مدینه برسید خبر وفات صدیق
آهسته بخالد رسانید و خالد باواز بلند گفت اینک از نزد خلیفهٔ رسول الله دوازده
هزار سوار بمدد شما میرسد مسلمانان از استماع این خبر مستظهر و مطمئن گشته
خالد را نهانی از قاصد پرسید که بعد از فوت ابو بکر خلافت بکه قرار یافت جواب داد
که عمر خالد رضی الله عنه بنابر آنکه سوء مزاج فاروق اعظم را نسبت بخود معلوم داشت
بر زبان آورد که پس بن عزول رسول گفت که آری امارت این لشکر تعلق بابو عبیده
گرفته بالجمله در آن روز سپاه اسلام بجد و جهد تمام بکوشش قیام و اقدام نموده رومیان
منهزم ساختند و اموال موفور و اجناس غیر محصور و اسبان راهوار و شتران باربردار
و نقود نامعدود و جواهر زواهر برسم غنیمت بدست ارباب هدایت در آمد خالد بن
ولید در وقت قسمت غنایم نزد ابو عبیده رفته آنجناب را از فوت صدیق اکبر و خلافت
عمر و عزل خویش و نصب او بامارت لشکر خبر داد عبیده خمس غنیمت را جدا کرده بدار
الخلافه فرستاد و بقیه را بر سبیل سویت میان لشکر قسمت فرمود **ذکر وفات صدیق
اکبر و بیان بیعت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه** در سال سیزدهم از هجرت مرضی بذات
پسندیده صفات خلیفهٔ رسول الله استیلا یافته روز بروز شدت آن مرض زیاده می شد
و آنجناب در آن ایام عمر بن خطاب را ولی عهد ساخت چون خبر بگوش اصحاب رسید اکثر بقدم
طاعت و انقیاد پیش آمدند و طلحة بن عبد الله و بعضی دیگر از نخست آغاز مضایقه کردند
و بالآخره ایشان نیز به بیعت مبادرت نمودند بعد از آنکه خاطر خطیر ابو بکر رضی الله عنه
ازین امر فراغت یافت داعی حق را لبیک اجابت گفته در حجرهٔ عایشه بپهلوی قبر
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم جسد مطهرش را دفن کردند زمان حیاتش بقول
اکثر مورخان شصت و سه سال و زمان خلافتش دو سال و سه ماه و کسری بود **ذکر نسب
امیر المؤمنین ابو بکر و بیان اسامی و القاب آنجناب** نسب شریفش به پنج واسطه
بمرة بن کعب که از اجداد رسول است می پیوندد برین منوال که ابو بکر ابو قحافه بن عثمان بن

عامر بن کعب بن سعد بن مره در دفتر ثانی از کتاب روضة الاحباب مسطور است
که نام امیر المؤمنین ابو بکر در جاهلیت عبد الکعبه بوده حضرت رسالت این اسم را بعبد الله
تغییر فرموده و چون اول کسی که تصدیق معراج نمود ابو بکر بود ملقب بصدیق شد و بنابر آنکه
سید عالم صلی الله علیه وسلم در حق آنجناب گفت که انه عتیق من النار صدیق را
عتیق نیز می گفتند **ذکر ازواج و اولاد صدیق رضی الله عنه** آنجناب در ایام جاهلیت
دو عورت را در حباله نکاح آورد یکی قتیله بنت عبد العزی که عبد الله و اسما ذات النطاقین
ازو متولد گشتند دیگری ام رمان بنت عامر بن عمر که محمد عمر مربی علی مرتضی ازوی تولد
نمود دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری و آن عورت در وقت وفات صدیق
حامله بود و دختری آورد **ذکر عمال و کماشتگان صدیق** قاضی آنجناب عمر بن الخطاب
بود و کاتب عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عامل وی در مکه عتاب بن اسود و در طایف
عثمان بن ابی العاص و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و در بحرین
علاء حضرمی و در نجران جریر بن عبد الله البجلی و در سواد عراق مثنی بن حارثه و در دیار
شام ابو عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان اما این سرکردها تحت
تصرف خالد بن ولید بودند **ذکر خلافت اعدل اصحاب امیر المؤمنین عمر بن**
خطاب رضی الله عنه چون فاروق اعظم رضی الله عنه مسند خلافت را بوجود همایون
خویش زیب و زینت داد اول حکمی که فرمود عزل خالد بن ولید بود از امارت سپاه ولایت
شام و نصب ابو عبیده بن الجراح بجای وی و این معنی بر خاطر اکثر اصحاب مهاجر
و انصار گران آمده چه سعی و اهتمام خالد در اعلاء اعلام اسلام و انخفاض رایات کفر و
ظلام کالشمس فی وسط السما ظاهر و هویدا بود اما ابو عبیده نیز در فتح بلاد شام و کسر
لشکرهای قیصر آثار پسندیده بظهور آورد و بواسطه وفور جد و اجتهادش بیشتر آن
ولایت در تحت تسخیر و تصرف مسلمانان در آمد و تفصیل این وقایع در کتب مبسوط
مذکور است علمای اخبار آورده اند که در اوایل خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
مثنی بن الحارثه از عراق بمدینه شتافته و شرف صحبت فاروق اعظم را دریافته

درباب

در باب جنگ با جنود عجم استمداد فرمود عمر بن خطاب اکابر و اصحاب را جمع ساخته
خطبه فصیح و بلیغ خواند مردم را بفتح بلاد عراق و حرب با کفار عجم امر فرمود و ابو عبید
بن مسعود الثقفی این امر خطیر را قبول کرده با لشکر آراسته در مصاحبت مثنی
بجانب عراق شتافت و در آن زمان بقول اکثر مورخان ایالت عجم بتوران دخت تعلق
داشت و رستم فرخ زاد را امیر الامرا بود بالجمله ابو عبیده بر دو لشکر عظیم که متعاقب یکدیگر
از مداین بجنگ وی آمده بودند سردار یکی از ایشان جابان بود و از دیگری جالینوس غالب
گشته بظفر و نصرت اختصاص یافت آنگاه رستم فرخ زاد شخصی را که موسوم بهمن
جادو بود بحرب اهل اسلام نامزد نمود و ابو عبیده از توجه این گروه آگاه شده بر آب
فرات جسر بسته از آن در گذشت و بهمن جادو با جنود نامعدود در برابر آمده حربی
صعب دست داد و در اثنای قتال بتقدیر ایزد متعال ابو عبیده در زیر دست پای پیل
شهید گشت و بالجمله چشم زخمی بسپاه اسلام بنابر آنکه جسر را ویران کرده بودند بعضی
غریق بحر فنا شدند و بسعی مثنی اکثر بسلامت از معرکه بیرون آمدند در خلال این احوال خبر
اختلال ملک بوران و خط بسمع بهمن جادو رسید بمداین مراجعت نمود نقلست که چون
واقعه خبر بسمع امیر المؤمنین عمر رسید در اوایل سال چهاردهم از هجرت جریر بن عبد الله
البجلی را سردار سپاه جرار گردانیده بسواد عراق فرستاده و جریر و مثنی بن حارثه بسوته
باتفاق بدیار حیره در آمدند و بر سد را لشکرگاه ساختند و از آنجانب دیگر عجم تلم
در میدان جلاوت نهاده و مهران بن مهرویه با جمعی کثیر بمحاربه از اهل اسلام مبادرت
نموده در اثنای قتال با فوجی دیگر از اهل ضلال کشته گشت و متابعانش انهزام یافتند
غنایم موفور بچنگ ارباب هدایت افتاد بعد از آن وقایع فارسیان یزدجرد بن
شهریار را بر مسند حکومت نشاندند فی الجمله رونقی در ملک ایشان پیدا شد یزدجرد
رستم فرخ زاد را بحرب مسلمانان نامزد کرده امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه چون از انتظام
حال عجم خبر یافت بعد از تقدیم مشورت سعد بن ابی وقاص را با لشکر موفور بطرف
عراق فرستاد و امر ایالت آن ولایت را بوی تفویض نمود و سعد رضی الله عنه

بدان صوب شتافته قبل از وصول او متنی برحمت ایزد تعالی واصل کشت ودر سال یازدهم
از هجرت سید المرسلین کریمه بسیاری از مسلمانان و مشرکان در شست فنا افتاد آخر
الامر برطبق کلمه سعد با لشکر اسلام در نواحی قادسیه برستم فرخ زاد سپاه کفار و ظلام
بهم رسیده در مهلت سه روز محاربات عظیم دست داده یا بنی عمر وما النصر الا من عند
الله نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت مسلمانان وزیده علم دولت اهل عصیان نکوسار
شد و رستم بضرب تیغ یکی از مجاهدان دین بقعر جهنم شتافته لشکرش منهزم شد
و چندان غنیمت نصیب مؤمنان کشت که محاسب فهم و خیال از احصار آن بعجز
و قصور اعتراف می نمود و در سال شانزدهم سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بفرمان
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه لشکر بمداین کشید و یزدجرد بن شهریار فرار اختیار
کرده بطرف عقبه حلوان گریخته دار الملک اکاسره در تحت تصرف غازیان دین
در آمد بلکه در اندک زمانی بیمن اجتهاد و حسن اهتمام سعد اکثر بلاد عراق و فارس
و جزیره در حیطه تصرف و ضبط و تسخیر اهل اسلام قرار گرفت و اقصای جهان از نور
مابحه اعلام سپاه نصرت فرجام روشنی و اضارت پذیرفت ذکر بعضی دیگر از وقایع
و حالات که در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوقوع انجامید علماء
ملت سید المرسلین و مخبران احوال الخلفاء راشدین در مصنفات خویش چنین آورده اند
که در سال پانزدهم از هجرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه عتبه بن غزوان که یکی از اکابر اصحاب
بود با فوجی از جنود ظفر ورود بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده بنا کنند و غرض
فاروق اعظم از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند
طریق آمد شد مسدود کردد از یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که بغیر آن ممر راهی
نبود که فارسیان از آنجا بوادی هند و ستان توانند رفت بالجمله عتبه بدان طرف
شتافته در ساحل شهری وسیع بنیاد نهاد و معماران و استادان قریب سه سال در آن
بلده کار کردند تا با تمام رسید و بنابر آنکه آن بنا بموضعی واقع شد که اطراف و جوانبش
سنگلاخ بود به بصره اشتهار یافت چه بصره المؤمنین بلغت عرب عبارت از زمین

سنک

سنگلاخ است و بعد از آنکه مردم بسیار در بصره جمع آمدند امیر المؤمنین امارت آن
ناحیت را بمغیره بن شعبه تفویض نمود پس از مدتی که جمعی از اهل غرض و سعایت مغیره
را بزنا نسبت کردند فاروق اعظم او را از حکومت معاف داشته ابو موسی اشعری را بجای
او فرستاد و لوای رعیت پروری برافراشت و هم در سال پانزدهم از هجرت عمرو عاص بموجب
فرموده ابو عبیده بن الجراح بظاهر بیت المقدس شتافته آن بلده طیبه را محاصره نمود و ارطبون
که از جمله علمای نصاری بود و از قبل هرقل حاکم آن دیار بعمرو پیغام فرستاد که محال است
که ترا فتح این شهر میسر کردد زیرا که مرا چنین معلوم شده که اوصاف شخصی که بیت المقدس را
مسخر سازد در ذات تو موجود نیست بس مناسب چنان می نماید که خود را و یاران را بحال
معاودت کرده کله الجود احمد برهان رائی عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی
نوشت و مصحوب قاصدی که بلغت رومیان واناتر بود نزد ارطبون ارسال نمود اما
رسول را وصیت کرد که چنان بکنی که اهل شهر دانند که تو زبان ایشان را میدانی و هرچه
از ارطبون بشنوی بر لوح خاطر بنگاری بالجمله چون نامه عمرو عاص بارطبون رسید سخنی
که سابقا مسطور شد اعاده نموده در اثنا یکی از رومیان بپرسید که آیا تسخیر این شهر
بر دست که میسر شود ارطبون جواب داد که نزد من بیقین پیوسته که نام شخصی که این
بلده را مفتوح سازد سه حرف باشد و آوازه عدل و مهابتش بگوش ساکنان هفت
اقلیم رسد نام این عزیز که حالا بمحاصره مشغول است با حرفی که میان عمرو و عمر و چهار حرف است
و قاصد بازگشته این حدیث را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو فی الحال رقعه مشتمل
بر کیفیت واقعه نزد فاروق اعظم فرستاد و عمر بن الخطاب بعد از اطلاع بنابر استصواب
اصحاب بجانب شام نهضت نموده علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در مدینه بخلافت
خویش بقین فرمود نقلست که چون آنجناب بشهر جابیه از آنجا تا املابح دو روزه راه است
رسید امراء شام مثل ابو عبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه
با اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و چون ارطبون ازین معنی وقوف یافت
بر سبیل هزیمت بصوب مصر شتافت و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه چون

بملازمت بپیوستند وطایفهٔ از علما واحبار آن دیار بملازمت خلافت شعار آمده جزیه
قبول نموده ابواب مخالفت را مسدود ساخته دروازهای بیت المقدس را بروی اهل
اسلام مفتوح گردانیدند درین اثنا منشور ایالت مصر وشام بنام عمرو بن عاص مسطور
شد حضرتش بآنجانب توجه نموده ارطبون آنجا عمرو را شنیده متوجه روم گردید عمرو
عاص بی دردسر تیره والله شد بیکان درانمملکت پای بر سریر عزت وحکومت
نهاد چون امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه از مهمات شهر بیت المقدس باز پرداخت یکی را
دران مملکت حاکم ساخت وابو عبیده را برحمص حاکم ساخته لوای توجه بجانب مدینه باز
برافراخت وچون این خبر بهجت اثر بگوش ساکنان یثرب رسید زبان حال هریک
بمضمون این مقال که از نتایج طبع مستقیم آن نقطهٔ دایرهٔ فضل وکمالست گویا شد
انصاف بده ای فلک مینافام تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام خورشید جهانتاب تو
از جانب صبح یا ماه جهان گردمن از جانب شام درین سال عمر بن خطاب رضی الله
عنه اختراع دیوان نمود واسامی اهل بیت وسایر اجلهٔ اصحاب را در دفاتر ثبت نمود
جهت ایشان مرسوم مقرر فرمود ودر سال هفدهم سعد وقاص بعد از استخاره از امیر المؤ
منین عمر بلدهٔ کوفه بنا نهاد زیرا که هوای مداین که دران زمان نشیمن مسلمانان بود بامزاج
اعراب موافقت نداشت وچون عمارت کوفه باتمام رسید سعد با سپاه اسلام دران
مقام لوای اقامت برافراشت در تاریخ جعفری مسطور است که آن بلده را جهت آن کوفه
گفتند که اول دران موضع از نی وبوریا خانها ساخته بودند ومثل این جای را اعراب کوفه
گویند ودر همین سال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه وضع تاریخ هجری فرمود پوشیده نماند
که تاریخ مصدر باب تفعیل است وبعضی از نحویان تاریخ را چنان تعبیر کرده اند که التاریخ
یوم معلوم نسبت زمان یاتی علیه یعنی تاریخ روز معین است که ایام آینده را بوی منسوب
کنند ودرین سال اکثر بلاد اهواز مفتوح شد ودر سال هژدهم از هجرت حضرت خیر الانام
بلا وبا در شام شایع گشته بسیاری از مسلمانان بروضهٔ رضوان توجه نمودند ابو عبیدة بن
الجراح ویزید بن ابی سفیان وسعد بن عمر از انجمله بودند وچون فاروق اعظم رضی الله عنه

از واقعه ابو عبیده ویزید آگاه گردید معاویة بن ابی سفیان را بامارت شام سرافراز گردانید
ودر دفتر ثانی از کتاب روضة الاحباب مسطور است که در سال نوزدهم از هجرت فوجی
از ارباب هدایت در کوه لبنان بغاری رسیدند که در آنجا تختی زرین نصب کرده مردی
مرده را بر بالای آن نهاده بودند ودر یک جانب آن تخت لوحی مختم از طلا یافتند سطری
چند بلغت روم بران منقوش بود مضمون آنکه من بسر سیام که بشرف ملازمت عیص
بن اسحق النبی مشرف گشتم وبعد از ومدتی بدولت واقبال گذرانیدم ودر دار دنیا عجایب
بلا انتها دیدم از جمله آنکه در جملهٔ تموز باریدن برف وتگرگ مکرر مشاهده کردم باید که اگر
امثال این امور بنظر شما درآید تعجب نکنید وغریب تر از هر امری آنست که بنی آدم از موت
بغافلست وحال آنکه قبور آبا واجداد واصحاب واولاد خود را می بینند واز اعظم وقایع
که حساب روز قیامتست نمی اندیشد وبتحقیق که من میدانم قومی را با وجود اقرار بوحدانیت
پروردگار مرا ازین غار بیرون آورند واین تخت مرا بلکه خویش شمرند چون این امر بظهور
آید مزاج زمان از نهج اعتدال انحراف نماید وامانت ودیانت درمیان مردم نماند و
عاقبت محمود صلحا ومتقیان نابود والسلام بصحت پیوسته که در سال مذکور امیر المؤمنین
عمر سرای عباس ومروان خریدند وداخل مسجد رسول ساخت وآن معبد را وسیع گردانید
ودر سال بستم جمعی از اهل کوفه از سعد شکایت کردند بنابرین امیر المؤمنین عمر او را
بمدینه طلبید وامارت کوفه را بعمار بن یاسر داد وعبد الله بن مسعود را بضبط اموال
بیت المال آنجا مقرر فرمود ودر سال بیست ویکم میان عرب وعجم در موضع نهاوند
حربی عظیم دست داده با وجود آنکه نعمان بن مقرن که سردار لشکر اسلام بود شهید
شد هزیمت بجانب کفار افتاد امت احمد مختار غنایم بسیار یافته فتح نهاوند را
فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بعد ازین واقعه دیگر عجمیان را اجتماع معتد به میسر
نشد ودرین سال بواسطهٔ شکایت کوفیان عمار بن یاسر رضی الله عنه از امارت
ایشان معزول شده آن امر متعلق بمغیرة بن شعبه گشت ودر سال بیست ودوم
فتح آذربیجان وهمدان وطرس ودامغان میسر شد وحاکم مازندران وگرگان ودهستان

مال خراج را بر خود گرفتند و در سال بیست و سیم ساریة بن زنیم بفرمان امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه با لشکر فرخنده اثر بدار الجرد فارس رفت و حاکم ان ناحیه در شهر
متحصن شده سپاه نصرت پناه اسلام مدت دو ماه بمحاصرهٔ آن طایفه مشغول بودند
بعد از ان اهل حصار از کردان استمداد نموده آن گروه بی ایمان بمدد ایشان شتافتند
وازد و جانب مسلمانانرا در میان گرفتند اتفاقا در رحبه بود که این حالت صعب ارباب
هدایت را روی نمود و در وقتی که عمر بن خطاب در مسجد مدینه باداء خطبه اشتغال داشت
حال آن دو لشکر بر وی منکشوف شده همگی همت مقصور تقویت مجاهدان دین گردانیده
ندا کرد که یا ساریة الجبل الجبل و حضرت عز و جل این صوت را بگوش ساریه و سپاه او رسانید
بموجب فرموده خود را بدامن کوه کشیدند بجد تمام و جهد لا کلام با کفار آغاز محاربه نمودند
و آن مخاذیل از ستیز و آویز عاجز شده روی بوادی گریز نهادند و فتح آن کشور میسر گشت
امیر المؤمنین عمر شد القصه در زمان خلافت فاروق اعظم قوت شوکت امت حضرت
خاتم صلی الله علیه و سلم بمرتبهٔ رسید که بروایتی سی و شش هزار شهر و قصبه مفتوح شد
و چهار هزار کنشت منهدم گشته بجای آنها مساجد تعمیر یافت و هزار و نهصد منبر جهت خطبه
نماز جمعه در اطراف عالم مرتب شد الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی محمد سید المرسلین
و علی آله و خلفایه اجمعین الی یوم الدین ذکر شهادت امیر المؤمنین عمر بن خطاب
کافهٔ اخبار آورده اند که در اواخر ایام حیات خلیفهٔ انام کعب الاحبار بعرض آنجناب رسانید
که بتهیهٔ سفر آخرت پرداز که از عمر تو زیاده از سه باقی نمانده امیر المؤمنین عمر چون مطلقا
ضعف و الم در بدن مبارک احساس نمی فرمود ازین سخن متعجب شده پرسید که این
معنی را از کجا معلوم کردی جواب داد که از توریة و ایضا در ان اوقات غلام مغیرة
بن شعبه فیروز نام داشت و ابولولو کنیتش بود بملازمت حضرت امیر المؤمنین عمر
خطاب آمد و از کثرت مطالبت خواجهٔ خود شکایت نمود آنجناب سوال کرد که چه
هنرها داری گفت آهنگری و نجاری و نقاشی امیر المؤمنین عمر فرمود که با وجود این همه
هنر آنچه مغیره از تو میطلبید مناسبست آنگاه جناب خلافت پناه گفت ای ابولولو
شنیده ام

شنیده ام که آسیای بادی توانی ساخت چه باشد اگر جهت بیت المال آسیایی گردان
سازی ابولولو جواب داد که از برای تو آسیایی سازم که تا انقراض دوران از ان باز
گویند چون آن ملعون غایب گشت امیر المؤمنین عمر گفت که این غلام مرا بکشتن
تهدید داد و هم در ان نزدیکی صباحی فاروق اعظم بمحراب امامت رفته جهت اداء
نماز بامداد احرام بست و ابولولو قدم جرأت پیش نهاده چار زخم یا شش زخم
ببدن همایونش رسانید از جمله زخمی که بر تحت ناف آنجناب بود کارگر آمده و آن
ملعون از غایت شقاوت چند کس دیگر را نیز زخمی ساخت آخر الامر یکی از مسلمانان
که طاقیهٔ بزرگ داشت بر روی او انداخت و متعاقب این حرکت در روی او یخت
و از پایش در آورد ابولولو بعد از انکه از حیات نومید گشت کارد بر حلق شوم خویش
رانده بدوزخ شتافت ___ خار که دارد بزبان نیشتر ؛ هم بخلیدن شکنید بیشتر ؛
القصه امیر المؤمنین را از مسجد بخانه بردند و مردم دانستند که صحت آنجناب بحسب
ظاهر ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایستهٔ خلافت داشته بولایت عهد
خویش تعیین فرماید فاروق اعظم فرمود که سزاوار این کار شش کسند علی و عثمان
و سعد ابی وقاص و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف مناسب آنست که این شش
کس از میان خود یکی را بخلافت اختیار کنند و بعد از قیل و قال بهم برابر جد قرار گرفت
آن خلیفه عالی مقدار ابو طلحه انصاری را گفت می باید که بعد از فوت من با پنجاه نفر از
انصار بر اصحاب شوری موکل باشی و کسی را تا نطلبند پیش ایشان نگذاری و با جماعت
ترغیب نمایی تا بسرعت بهم خلافت را قرار دهند و اگر سه نفر ازین شش نفر با سه
نفر دیگر مخالفت کنند جانب آن سه کس را که عبد الرحمن بن عوف در ان میان
باشد ترجیح نمای و باید که پسر من عبد الله را در ان مجالس حاضر سازی اما در هیچ
امر دخل نکند و چون فاروق اعظم رضی الله عنه از امر وصیت فراغ یافت در اوا حز
ذی حجه ثلث و عشرین با علی علیین شتافت و صهیب رومی رضی الله عنه بروی
نماز گذارد و قالب مطهرش را در روضهٔ رسول صلی الله علیه و سلم بپهلوی قبر ابوبکر

صدیق رضی الله عنه دفن کردند مدت عمر آنجناب بقول مورخان شست وسه سال بود وزمان خلافتش ده سال وشش ماه وکسری بود والعلم عند الله تعالی ذکر نسب

وکنیت والقاب امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه نسب آنجناب بهفت واسطه بکعب بن لوی که از اجداد حضرت رسالت می پیوندد بدین ترتیب عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب وکنیت امیر المومنین عمر رضی الله عنه ابو حفص بود ویکی القابش فاروقست ابن عباس رضی الله عنه ابو حفص بود گوید که روزی که از عمر بن خطاب سوال کردم که بچه جهت ترا فاروق میگویند جواب داد که من دران زمان که بسعادت ایمان فایز شدم پیغمبر را با مسلمانان از سرای که در انجا پنهان بودند بیرون آوردم تا مسجد الحرام رفتند وآشکارا نماز گذاردند آنگاه حضرت رسالت پناه مرا فاروق خواند واین حدیث نیز مرویست که ان الله جعل الحق علی لسان عمر وقلبه وهو الفاروق فرق الله به بین الحق والباطل وعمر بن خطاب رضی الله عنه اول کسی است که او را امیر المومنین گفتند وسبب اطلاق این لقب بر آنجناب آنست که چون بر مسند خلافت نشست روزی در مجمعی بزبان فرخنده بیان آورد که ابو بکر صدیق را خلیفه رسول الله می گفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول الله گویند خالی از تطویلی نیست مغیرة بن شعبه گفت تو امیر مائی وما مومنانیم پس اگر ترا امیر المومنین گوییم مناسب باشد وبقولی عمر رضی الله عنه خود فرمود که اگر مرا امیر المومنین گویند میشاید درین باب روایات دیگر نیز وارد شده والله اعلم بالصواب.

ذکر اسامی ازواج واولاد عمر بن الخطاب رضی الله عنه گویند که آنجناب در مدت حیات خویش شش زن در نکاح آورده بود اول زینب بنت مظعون بن حبیب وعبد الله وعبد الرحمن اکبر وحفصه ازین عورت متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول عبید که در جنگ صفین با معاویه بود ازین زن تولد نمود سیم ام حکیم بنت حرث بن هاشم مخزومی وازو دختری در وجود آمد مسمی بفاطمه چهارم جمیله بنت عاصم بن ثابت وازین جمیله پسری بوجود آمد که موسوم بعاصم گشت پنجم ام کلثوم بنت علی بن

ابی طالب وازو پسری ودختری در وجود آمد پسر زید نام داشت ودختر رقیه ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل وازین زن پسری متولد نمود که او را عیاض می گفتند وامیر المومنین عمر دو سریت داشت یکی از آنها یک پسر آورد که موسوم بعبد الرحمن اوسط گشت واز دیگری پسری ودختری در وجود آمد پسر را عبد الرحمن اصغر ودختر را زینب می گفتند ذکر اسامی جماعتی که در ایام خلافت امیر المومنین عمر بن خطاب عامل بودند نافع بن عبد الله خزاعی در مکه حاکم بود وسفیان بن عبد الله خزاعی در طایف وابو موسی اشعری در بصره ومغیرة بن شعبه در کوفه وعمرو بن عاص در مصر وعمیر بن سعد در حمص ومعاویه بن ابی سفیان در دمشق وعمر بن عتبه در اروث وعثمان بن ابی العاص در بحرین در تاریخ گزیده مسطور است که زید بن اصب در مدینه وشریح بن حارث کندی در کوفه وکعب یساری در بصره قاضی امیر المومنین بودند وکاتب آنجناب زید بن ثابت وبعضی از مورخان زید بن ارقم وربیعه بن مخدوم را نیز گفته اند قصه شوری بصحت پیوسته که چون اهالی مدینه از دفن امیر المومنین عمر باز پرداختند سته شوری مذکوره را در موضعی مجتمع ساختند تا امر خلافت بر یکی . از ایشان قرار یابد وآن شش نفر در مناقب ومفاخر خویش خطبها خواندند قال وقیل بسرحد تطویل پیوسته عبد الرحمن عوف گفت ای قوم امروز امر خود را بسه تن راجع سازید زبیر گفت من مهم خود را بعلی بن ابی طالب باز گذاشتم طلحه گفت من امر خود را بعثمان تفویض نمودم سعد بر زبان آورد که من عبد الرحمن را صاحب عهد خویش کردانیدم بعد از ان عبد الرحمن گفت رقبه خود وسعد را از خلافت بیرون آوردم اصحاب شوری عهد بستند که در تعیین خلیفه از صواب دید او تجاوز جایز ندارند عبد الرحمن پس از تفریق یاران بواسطه یابی واسطه از علی پرسید که اگر با تو متابعت ننمایم رضای تو مقرون بخلافت کیست امیر گفت بایالت عثمان واز عثمان نیز همین سوال کردند آنجناب جواب داد که علی مناسب این امرست ومیان طلحه وزبیر نیز همین سخن گذشت طلحه عثمان را اختیار کرد وزبیر علی را عبد الرحمن بر زبان آورد

که کار خلافت ظاهرا بر یکی ازین دو بزرگوار قرار می یابد و مدت سه روز در این فکر بسر
بردند تا اکثر اعیان مهاجر و انصار شرط مشورت بجای آورده خاطر اصاغر و اکابر
مایل بخلافت علی و عثمان یافته در صباح روز چهارم از فوت عمر بن الخطاب رضی الله
عنه خلایق را در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم جمع ساخته و بعد از ادای نماز
بامداد در پهلوی منبر بایستاد و گفت ای اصحاب شوری برضای شما یقین خلیفه
برای من مفوض شده است که یکی را بخلافت نشانیم پس امیر المؤمنین علی را طلبیده
گفت ای علی شرط میکنی با من که اگر با تو بیعت کنم بحکم کتاب خدا و سنت مصطفی
و سیرت شیخین عمل نمائی جناب ولایت مآب جواب داد که بقدر مقدور در آنچه گفتی
سعی نمایم و رای مرا در فیصل بعضی قضایا دخلی خواهد بود عبد الرحمن دست شاه
مردانرا گذاشته امیر المؤمنین عثمان را نزدیک خود طلبیده و همان سخنانرا در میان آو
رده ذو النورین از فور رغبت شروط را قبول کرده مشروط بوسع و مقدور گردانید
آنگاه عبد الرحمن گفت خدایا بشنو و گواه باش که من عثمان را والی امر مسلمانان ساختم
و قلاده امر خلافت را در گردنش انداختم پس بر دست ذو النورین زده بیعت کرد
مردم بمتابعتش برداختند اما علی بن ابی طالب همچنان در مکان خویش نشسته بود دست
به بیعت دراز نکرد و بروایتی برخاست تا از مسجد بیرون رود عبد الرحمن بر زبان
آورد که یا علی وَمَن نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بعد از آن آنجناب نیز پیش رفته با ذو
النورین بیعت نمود **ذکر خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه** بثبوت
پیوسته که چون ذو النورین بر سریر خلافت نشست اول قصه که در میان آمد قصیه
عبد الله بن عمر و هرمزان بود بیان این سخن آنست که هرمزان که حکومت اهواز و خوز
ستان تعلق بوی میداشت در زمان فاروق اعظم در دست مسلمانان گرفتار گشته
بمدینه رسیده زبان بکلمه طیبه گویا گردانیده بجهت وی چیزی که از بیت المال بوی میدادند
روزگار میگذرانید در آن اوقات که امیر المؤمنین عمر بزخم خنجر ابو لولو بمرتبه بلند شهادت
ترقی نمود شخصی بسمع عبید الله رسانید که روزی ابو لولو بطریق خفیه با هرمزان مکالمه

داشت و او را از استماع این سخن مظنه شد که هرمزان ابو لولو را بران حرکت باعث
آمده بنا بران مانند بلای ناگهان بر سر آن مسلمانان رفته دست بقتلش دراز کرد
و چون ذو النورین زمام مهام فرق انام را بقبضه اقتدار در آورد مجمعی ساخته در قضیه
مذکور مشاورت فرمود جمعی کثیر از اعیان مهاجر و انصار آنجناب را بر قتل عبید الله
ترغیب نموده فوجی از اصحاب جانب نقیض گرفتند آخر الامر امیر المؤمنین عثمان دیت
هرمزان را از بیت المال ادا فرموده عبید الله را مطلق العنان گردانید و در سال بیست و
چهارم از هجرت ذو النورین رضی الله عنه مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه معاف
داشته ایالت آن ولایت را بسعد بن ابی وقاص تفویض نموده و در سال بیست پنجم
رقم عزل بر صحیفه حال سعد کشیده آن منصب را بولید بن عتبه که برادر مادری امیر
المؤمنین عثمان بود بداد و در سال بیست و ششم عمرو عاص از امارت مصر معزول شده
آن امر بر عبد الله بن مسعود سعد بن ابی سرح قرار گرفت و فتح مملکت افریقیه بدست
او تیسیر پذیرفت و در این سال ذو النورین رضی الله عنه به نیت گذاردن عمره بمکه مبارکه
رفته بعضی از سرا که قریب بمسجد الحرام بود بخریده داخل مسجد گردانید و در سنه سبع
و عشرین عبد الله بن نافع الحصص بموجب فرموده امیر المؤمنین بجانب مغرب
زمین لشکر کشیده اندلس را مفتوح ساخت و در سال بیست و هشت فتح جزیره
قبرس باهتمام معاویه میسر گشت و بروایتی در این سال امیر المؤمنین عثمان ابو موسی اشعری را
از حکومت بصره عزل نموده آن منصب را به پسر خال خویش عبد الله عامر تفویض
فرموده و در سال بیست و نهم ذی النورین رضی الله عنه بحج رفته روز عرفه بمنا خیمه
اقامت زده نماز پیشین را که سید المرسلین و شیخین در آن مقام قصر کرده بودند تمام
گذارد و اکابر مهاجر و انصار بسبب این وکارها زبان اعتراض بر عثمان رضی الله عنه
گشادند و در سنه ثلثین عبد الله بن عامر با سپاه ظفر قرین بجانب خراسان شتافته
اکثر آن ولایت را مسخر ساخت و در این سال جمعی از اهل کوفه بدار الخلافه آمده از ولید بن
عتبه شکایت کردند و او را بشرب مدام منسوب ساختند امیر المؤمنین عثمان بعد از طلب

ولید و ثبوت گناه خدمتش را بدره صنه نواخته ایالت کوفه را بسعید بن العاص ارزانی داشت و درهمین سال انگشترین خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و اعلاها از دست ذو النورین رضی الله عنه در چاه اریس افتاده ناپیدا شد و هم درین سال جناب خلافت مآب باغوای معاویه ابوذر غفاری را از شام بمدینه طلبید و از آن دیار نیز اخراج کرده بربذه فرستاد و فوت ابوذر غفاری رضی الله عنه هم در آن مقام اتفاق افتاد و معاویة بن ابی سفیان باتفاق عبد الله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بست و در موضع ذات الصواری فریقین بهم رسیده بر روی آب آتش قتال التهاب یافت و مسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان باد بیما نصوب فرار شتافتند و برخی از آن خاکساران بدوزخ قرار گرفتند و در سنه اثنی و ثلثین عباس بن عبد المطلب و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بریاض رضوان و بهشت جاودان خرامید **ذکر مخالفت اهل کوفه نسبت بسعید بن عاص و امارت ابو اشعری** علما اخبار آورده اند که چون ولید بن عتبه از امارت کوفه معزول گشته ایالت آن بقعه بسعید بن العاص قرار گرفت سعید بخلاف ولید ابواب مخالطت و انبساط با اشراف کوفه مبسوط ساخت و در بانی بمعنی فرموده در فیصل قضایا مطلقا میل مداهنه نفرمود بنابرین اکابر آن سرزمین مثل مالک بن حارث النخعی المشهور باشتر و صعصعة بن صوحان و برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان بطعن و عیب بر گشادند و در حق امیر المؤمنین عثمان نیز سخنان گفتند و سعید ذو النورین را از ین حال آگاه گردانید آنجناب حکم باجلاء ایشان فرمود و حاکم کوفه آن گروه را بشام فرستاد کوفیان روزی چند در خدمت معاویه بسر بردند و زبان طعن نیز بروی دراز کردند معاویه بعد از استماع این سخنان کوفیان را بحمص فرستاد و عبد الرحمن خالد ولید که حاکم آن بلده بود با کوفیان در غایت کم عنایتی ملاقات نمود و در سنه اربع و ثلثین ذو النورین رضی الله عنه سعید بن العاص را جهت مهمی بمدینه طلبید بعد از آنکه این خبر بگوش مالک اشتر و رفیقانش رسید بلطایف حیل از عبد الرحمن رخصت معاودت حاصل نموده بکوفه

آمدند

آمدند و اکثر اهالی آن بلده را با خود متفق ساخته چون سعید از مدینه بازگشت و نزدیک بکوفه رسید خدمتش را از وصول مانع شدند و سعید بدار الخلافه مراجعت نموده کیفیت حادثه را بعرض ذی النورین رسانید آنجناب ابو موسی اشعری را بامارت کوفه نامزد کرد اهالی آن دیار بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند **ذکر اسباب رنجش مردم از خلیفه ایام و بیان بعضی وقایع که روی نمود در آن ایام** یکی از آنجمله آن بود که ذو النورین رضی الله عنه جمعی از خویشان خود را که مطعون نفس و ظالم بودند بایالت و لایات فرستاد و مناسب اکابر اصحاب برین جهت روی در نقصان آورد و دیگر آنکه حکم و اولادش مروان حارث که مطرود و مردود حضرت خاتم الانبیا بودند بمدینه طلبید مروان را بشرف وزارت و دامادی خویش مشرف گردانید و مبلغها باو داد و برادرش ولید رشوه بخشید دیگر آنکه خلق را بر جمع و قرار یک مصحف تکلیف نمود و باقی مصاحف را بسوخت دیگر آنکه هر چند رعایا از ظلم آنجناب شکایت کردند حمل بر غرض نموده رقم عزل بر صحیفه آن طبقه نکشید و بواسطه افساد مروان اشراف اصحاب مثل علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم ملازمت موقف خلافت نمیکردند و این اخبار در اطراف دیار عرب اشتهار یافته سرمایه غوغا و موجب فتنه و شنیدنی سر و پا گشت کار بجایی رسید که در سنه خمس و ثلثین جمعی کثیر از اهالی مصر و کوفه بر خلع امیر المؤمنین عثمان اتفاق نمودند و بمدینه آمدند و بعضی از اکابر صحابه مثل عمار بن یاسر و رفاعة بن رافع و غیرهما با اهل فتنه و غوغا متفق گشتند و ذو النورین بخانه مرتضی علی رضی الله عنه تشریف برده از آنجناب التماس فرمود که در تسکین آن جماعت کوشیده نوعی سازد که ایشان بمساکن خویش مراجعت نمایند اسد الله الغالب بعد از شروط و پیمان با امیر المؤمنین عثمان که من بعد از سخن و صوابدید یاران تجاوز جایز ندارد بگفتار مروان فریفته نشود این ملتمس را قبول نموده با فوجی از اعیان صحابه نزد اصحاب مصر که از جمله هوا خواهان آن جناب بودند رفت و بکلمات خوش و مقدمات دلکش آن قوم را از مقام عداوت گذرانید و باز گردانید آنگاه مروان بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید که مناسب

آنست که خطبه خواند نزد مردم مدینه چنان ظاهر کردانی که بنا بر آنکه اهل غوغا دانستند که
من بر دفع ایشان قادرم و بر کمال بطلان خویش مطلع شده بازکشتند و آنجناب باستصواب
مروان پای بر منبر نهاده امثال این سخنان بر زبان آورد عمرو عاص جواب داد که ای عثمان
از خدای بترس که ما این جماعت را بدر خواست بسیار بازکردانیدیم و چون ذو النورین بجواب
عمرو اشتغال نمود از اطراف و جوانب فریاد برآمد که ای عثمان توبه کن بلکه بعضی از اشرار
سنک ریزه بجانب آن قدوه احرار انداختند لاجرم شرمسار از منبر فرود آمده بخانه رفت
و علی مرتضی بآنجناب ملاقات نموده ابواب ملامت مفتوح ساخت و گفت هرچند در انتظام
کار خلافت سعی می نمایم تو سخن مروان بزبان می بری عثمان رضی الله عنه گفت تدبیر این
مهم چیست علی کرم الله وجهه گفت مناسب آنست که باز خطبه خوانی و عذرخواهی خلایق
و انابت امور نالایق قیام نمایی لاجرم جناب خلافت پناه باجتماع مردم فرمان داد و منبر برآمد
و سخنان رقت آمیز بسمع مردم رسانید باعتذار و استغفار زبان بکشاد و چون از آن امر
فارغ شد بدار الخلافه تشریف برد و جمعی از اکابر و اشراف بر در خانه مجتمع شده
خواستند که بآنجناب ملاقات نمایند و زبان بشکر و شکایت ستایش او بکشایند در این
اثنا مروان کلمات پریشان بموقف عرض رسانید گفت که خطبه که امروز ادا فرمودی نیکو
نبود و مقصود پسر ابو طالب آن بود که تو بجرایم خویش معترف شده از وی عفو نکردی
اکنون مرادش بحصول پیوست و بعد از ادای امثال این سخنان بیرون آمده مردمی را که بجهت
ملاقات ذی النورین آمده بودند تمام بازکردانید آن قوم نزد علی کرم الله وجهه رفته کلمات
زشت مروان را بعرض رسانیدند دیگر آنجناب با امیر المؤمنین ملاقات نکرد **ذکر مراجعت
اهل فتنه و غوغا و شهید شدن ذی النورین بتقدیر ایزد تعالی** در اکثر کتب معتبر
این خبر مسطور است که مصریان در حین مراجعت التماس عزل عبد الله بن سعد ابی سرح
از حکومت مصر و نصب محمد بن ابی بکر نمودند و این ملتمس عز قبول یافته آن جماعت در مصاحبت
محمد روی بدیار خویش نهادند و بعد از قطع سه منزل جمازه سواری را دیدند که بطرف
مصر میرود از وی پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیر المؤمنین عثمانم

ونزد عبد الله بن سعد میروم گفتند هیچ مکتوبی مصحوب تو هست یا نی گفت نی مصریان
شروط تفحص بجای آورده در مطهره آب نامه یافتند که سرش را مهر کرده ودر بموم گرفته
بودند مضمونش آنکه چون گردن کشان مصر بدانجا رسند سر بر شر فلان و فلان را از تن
جدا کردان و فلانرا مثله کن و بدستور معهود بحکومت مشغول باش و این صحیفه بخط
مروان و مهر امیر المؤمنین عثمان بود بالجمله مصریان پس از اطلاع بر محوای کتابت بجانب
مدینه مراجعت نموده خبر بکوفیان و بصریان فرستادند تا ایشان نیز بازگشتند و غبار
فتنه و آشوب این نوبت بمرتبه بالا گرفت که مطلقا بر شحات اصحاب نصیحت و موعظت
انطفا نپذیرفت و ذی النورین هرچند سوگند یاد کرد که من از این نامه وقوف ندارم بجایی
نرسید لاجرم در سرای خویش متحصن شد و آن گروه مدت چهل روز بمحاصره پرداخته آب
بدآنجناب ندادند آخر الامر در روز جمعه هژدهم ذی حجه خمس و عشرین آتش بیداد برافروختند
و در دار الخلافه را سوختند بخانه ذی النورین رضی الله عنه درآمدند در آن حال آنجناب
بقرائت قرآن اشتغال داشت و مروان با بعضی از غلامان سلاح پوشیده بقتال پیش رفتند
عثمان رضی الله عنه آواز داد که هر یک از غلامان که سلاح انداخته ترک محاربه کند آزاد باشد
برخی از عبید دست از جنگ باز داشته و بعضی از حرب گریخته اهل غوغا بدان سرا ریختند
و کنانة بن بشر نزدیک امیر المؤمنین عثمان رفته خواست که بزخم کاردی کارش باتمام رساند
عبد الرحمن عدیس البلوی و قیس بن سودان گفتند که بر قتل عثمان اقدام منمای که ما را
بخونش احتیاجی نیست آنگاه نزد جناب خلافت پناه آمده گفتند که خود را از خلافت معاف
دار تا آسیبی بجان تو نرسانیم آنجناب از این معنی ابا نمود و عاشق ضربتی برد و النورین
زد و چون بر آیت ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ جلیده سودان شمشیری
برکشید تا بر امیر المؤمنین عثمان زند در آن حال زوجه او نایله بنت الفرافصه خود را
بر سرش افکند تیغ بدست نایله رسید انگشتانش را ببرید و تیره کار امیر المؤمنین
عثمان را ساخت و علی الفور بعضی از ملازمان آنجناب بخانه درآمده آن دو ملعون را
بدوزخ فرستادند آورده اند که مدت سه روز جسد همایون ذی النورین رضی الله عنه

در انخانه افتاده هیچکس بدفنش نپرداخت آنگاه علی مرتضی کرم الله وجهه از عبد الرحمن
بن عدیس رخصت تدفین خلیفه وی زمین حاصل نموده و حرین مطعم بن حرام و
بعضی دیگر از انام میان شام وخفتن آنجناب را بواسطه علم تابوت بر در نهاده بردا[شتند]
واهل فتنه وغوغا تعاقب نموده نگذاشتند که امیر المومنین عثمان را در گورستان بقیع
دفن کنند لاجرم در حایطی که میان مقبره مسلمانان وجهودان حایل بودند بدفنش
برداختند مدت حیات ذی النورین رضی الله عنه هشتاد ودو سال بود وزمان
خلافتش یازده سال ویازده ماه وهژده روز بیان نسب وکنیت والقاب امیر المو
منین عثمان رضی الله عنه نسب شریف آن قدوه اصحاب اشراف بچهار واسطه
بعبد مناف که از جمله اجداد حضرت رسالت است می پیوندد بدین منوال که عثمان بن
عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف اما کنیت آنجناب ابو عمرو بود
و زمره ابو عبد الله وابو لیلی نیز میگفتند ولقب آن خلیفه کبیر الحسب ذو النورین
بود میان جمهور مورخان مشهور آنست که عثمان را جهت آن ذو النورین میگفتند
که بازواج دو دختر خیر البشر مفتخر وسرافراز گشت ونظر باین معنی در مدح آنجناب
گفته اند که ❊ گزین خواجه کونین بوده ❊ بدامادیش ذی النورین بوده ذکر اسامی ازواج
ذی النورین رضی الله عنه آنجناب در ایام جاهلیت واسلام هشت زن بعقد خویش
درآورد رقیه وام کلثوم که در سلک بنات سبیل کاینات انتظام داشتند از الجمله بودند
واسامی بقیه ازواجش اینست ناصیه بنت مروان ام عمرو بنت جندب بن عمرو فاطمه
بنت ولید بن مغیره ام النبس بنت عتبه الحرازی اربله بنت شعیل بن ربیعه نایله بنت
فرافصه وذی النورین را از عورات یازده پسر وشش دختر متولد شد اسامی پسران
برین موجب است عمر عبد الله الاکبر عبد الله الاصغر که از رقیه بنت رسول الله در
وجود آمدند ودر سن شش سالگی بعالم بقا خرامیدند امان خالد سعد عتبه ولید سبیه
مغیره عبد الملک اما نامهای دخترانش اینست مریم ام سعد عایشه ام امان ام عمرو ام البنین
رضوان الله علیهم اجمعین ذکر اسامی جماعتی که در حین قتل امیر المومنین عثمان

رضی الله عنه در اطراف جهان حاکم بودند در ان سال که ماشته آن خلیفه باستقلال
در مکه عبد الله حضرمی بود ودر طایف قاسم بن ربیعه ثقفی ودر یمن یعلی بن امیه ودر بصره
وخراسان عبد الله بن عامر وعبد الله خود در بصره می نشست وحنیف بن قیس الحکو مت
خراسان فرستاده بود ودر کوفه ابو موسی اشعری ودر دمشق معاویه بن ابی سفیان
ودر حمص عبد الرحمن بن خالد ولید ودر فلسطین علقمه بن حکم ودر قومس جریر بن
عبد الله البجلی ودر آذربیجان اشعث بن قیس ودر اصفهان ثابت بن اقوع ودر همدان
نشیر بن امیه ودر ری سعد بن قیس وقاضی مدینه زید بن ثابت بود وقاضی مکه ابو هریره
وقاضی شام ابو دردا وکاتب امیر المومنین عثمان مروان بود ذکر خلافت اسد الله الغا
لب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه در مصنفات جمهور علمای اخبار مسطور است
که بعد از قتل ذی النورین رضی الله عنه سه روز مصریان بملازمت شاه مردان آمده التماس
نمودند که مسند خلافت را بوجود خویش زیب وزینت بخشد آنجناب جواب داد
که رضای شما در مهم خلافت دخلی ندارد بلکه زمام اختیار این کار در قبضه اقتدار مهاجر
وانصار است مصریان این سخنان را بعرض اکابر اصحاب رسانیده اکثر ایشان باستان
هدایت آشیان شاه مردان شتافتند ومتفق اللفظ والمعنی معروض داشتند که چاره را
از مقتدا بی چاره نیست وبنا بر کمال حسب وجمال نسب وسبق اسلام وقرب حضرت
خیر الانام متقلد این منصب را هیچکس احق واولی از تو نمیدانیم امید آنکه سریر امامت را
بذات فرخنده اثر خویش مشرف سازی وپرتو التفات بر حال کافه رعایا بل عامه برایا
اندازی علی مرتضی کرم الله وجهه نخست از قبول این امر خلافت ابا نمود بالآخره بنا بر
مبالغه والحاح مهاجر وانصار گفت این مهم بحضور طلحه وزبیر تمشیت پذیرد لاجرم
شخصی بطلب آن دو بزرگوار رفته ایشان پیغام دادند که هر کرا مسلمانان بر تخت خلافت
نشانند باطریق متابعت مسلوک داریم واین سخن موقع قبول نیافته مالک اشتر طلحه را
وحکیم بن جبله زبیر را بدان انجمن حاضر ساخته وجناب ولایت مآب بسمع ایشان رسانید
که اهل اسلام امامی میخواهند ومرا باین کار میلی نیست اکنون هر یکی از شما که رغبت می کنید

من شروط متابعت بجای آرم طلحه و زبیر گفتند با وجود تو این تمنا گرا بخاطر گذرد و آنگاه
طلحه دست بدست مرتضی علی زده بیعت کرد و چون دست طلحه بواسطه زخمی قصوری
داشت حبیب بن ذویب گفت بدشلا و بیعة لا تتم و آن روز بیعت خاص واقع شد
روز دیگر خواص و عوام غیر از بعضی مخصوصان امیر المومنین عثمان بمتابعت مبادرت
نمودند بعد از آن شاه مردان را داعیه عزل اعمال امیر المومنین عثمان شد مغیرة بن شعبه
بملازمت شتافته گفت یا امیر المومنین مناسب چنان می نماید که روزی چند در عزل
انجماعت خصوصا معاویة بن ابی سفیان تاخیر فرمائی تا قواعد قصر خلافت استحکام یابد
و آوازهٔ بیعت ایشان بسمع خاص و عوام رسد آنگاه آنچه مصلحت دانی با تمامت رسانی
جناب ولایت مآب این سخن را نپسندید و بر زبان گذرانید که وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ
عَضُدًا روز دیگر مغیره بدار الخلافه رفته گفت آنچه دی روز بعرض رسانید خطاست
و رای امیر المومنین عین صدق و صوابست درین اثنا عبدالله بن عباس رضی الله عنه
از جانب مکه رسید مغیره را دید که از مجلس همایون بیرون می آید و بعد از ملاقات
با امیر المومنین علی پرسید که مغیره بچه کار آمده بود امیر آنچه در آن روز از وی شنیده بود
بسمع ابن عباس رسانید عبدالله گفت مغیره دی روز نصیحت کرده امروز خیانت
با وجود این حال صیلهٔ کرار بر صواب دید خویش اصرار نموده عثمان بن حنیف را جهت امارت
ببصره فرستاد و عماره بن جابر را بکوفه و عبدالله بن عباس را بیمن و قیس بن سعد عباده را
بمصر و سهیل بن حنیف را بدمشق اما چون عثمان ببصره رسید عبدالله بن عامر شهر را
تسلیم نموده خود بمکه رفت و عماره در نزدیکی کوفه شنود اهالی آن بلده بغیر از ابو موسی
بحکمی را بامارت قبول ندارند لاجرم بازگشت و یعلی بن امیه که حاکم یمن بود بعد از آنکه
از توجه عبدالله بن عباس واقف شد اموال بیت المال را برداشته رایت عزیمت بصوب
حرم برافراشت و عبدالله بی مانعی بیمن درآمد قیس سعد چون بنواحی مصر نزول نمود
طایفهٔ باستقبالش شتافته او را معزز و محترم بشهر درآوردند اما سهیل بن حنیف در
نواحی شام استماع نمود که خواص و عوام آن ولایت با معاویه اتفاق کرده داعیه دارند که

از

از علی مرتضی رضی الله عنه خوف ذی النورین طلب دارند بنابر آن بمدینه بازگشت
صورت واقعه را بعرض رسانید و این معنی موجب پریشانی ضمیر انور امیر المومنین
حیدر گردید

ذکر مخالفت طلحه و زبیر نسبت بشاه مردان و موافقت عایشه صدیقه رضی الله عنهما با ایشان

بصحت پیوسته که چون امیر المومنین علی کرم الله
وجهه بر سریر خلافت نشست طلحه و زبیر رضی الله عنه نزد آنجناب رفته طلحه
التماس ایالت کوفه کرد و زبیر توقع امارت بصره امیر جواب داد که من معین و ظهیر در
امر بغیر شما کسی ندارم اگر بمفارقت شما رضا دهم بعد ازین در حدوث وقایع با که مشورت
کنم طلحه و زبیر ازین سخن آزرده خاطر گشته درین اثنا استماع نمودند که عایشه صدیقه از
مکه بمدینه می آمده چون شنیده که علی کرم الله وجهه لباس خلافت پوشیده بخیال المخالفت
بصوب حرم مراجعت فرموده بنابر آن ایشان را نیز هوس خلافت پیدا شده بعد از
استجازه از امیر المومنین علی بمکه مبارکه رفتند جمعی کثیر از بنی امیه و عمال ذی النورین
در آن مقام لازم الاحترام مجتمع گشته با طلحه و زبیر در مخالفت جناب ولایت منقبت
موافقت نمودند باستصواب عبدالله عامر عزیمت بصره کرده عایشه را بانواع و
سوسه و فریب با خود همراه ساختند و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بآب حواب
رسیدند سگان آن مکان بیکبار بر روی شتر عایشه رضی الله عنها بانگ کردند ام المومنین
پرسید که این آب چه نام دارد دلیل لشکر جواب داد که حواب صدیقه گفت من ازینجا
بازگشته بیشتر نمی روم زیرا که از حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها شنیدم که فرمود
کلاب حواب بر روی یکی از ازواج من بانگ زنند و او در آن حالت به بطالت باشد
جهد کن یا عایشه که تو آن زن نباشی زبیر و طلحه رضی الله عنهما گفتند دلیل غلط
بعرض رسانید که این آب حواب نیست پنجاه کس را برانگیختند تا برین سوال گواهی
دادند و این اول گواهی دروغست که در اسلام بوقوع انجامید بالجمله چون عایشه صدیقه
با طلحه و زبیر ببصره رسیدند میان ایشان و عثمان بن حنیف منازعات و محاربات دست
داده بالاخره عثمان بجنگ طلحه و زبیر افتاده ایشان محاسنش را که طولی داشت بر کندند

وعثمان بموضع ذی قار که دران زمان معسکر حیدر کرار بود رفت چون شاه مردان اورا
دید بر زبان گذرانید که یا عثمان پیر از نزد ما رفتی وامرد باز آمدی ذکر آمدن حیدر کرار
بموضع ذی قار ورفتن بجانب بصره بعد از اجتماع سپاه نصرت شعار اورده
اند که چون علی مرتضی رضی الله عنه شنیده که با عایشه صدیقه با طلحه و زبیر جهت انگیختن
غبار فتنه وشین بصوب بصره توجه نمودند با فوجی از اکابر مهاجر وانصار بر سبیل
ایلغار از مدینه نهضت فرمود تا سر راه بر مخالفان گرفته دست بردی نماید امادر اثنای
راه استماع کرد که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند وادراک ایشان ممکن نیست بنا بر آنکه در منزل
ذی قار توقف نموده دو نوبت رسولان جهت استمداد نزد کوفیان فرستاد وابو موسی
اشعری که زمام رتق وفتق آن دیار در قبضه اقتدار او بود هر بار سپاه را از معاونت حیدر
کرار مانع آمد آخر الامر امیر المؤمنین حسن وعمار یاسر رضی الله عنه بکوفه رفته سخنان
دلپذیر وکلمات بی شبهه ونظیر بسمع برنا وپیر رسانیدند ومردم آن خطه را بنصرت جناب
ولایت مآب دعوت فرمودند لاجرم اشراف واعیان آن ولایت زبان بقبول این
ملتمس گشاده قدم در طریق خدمتکاری وبر سبیل جان سپاری نهادند در این اثنا مالک
اشتر از نزد امیر المؤمنین حیدر رسید نخست بدار الاماره رفته غلامان ابو موسی را
بضربات عمود آهنین نواخته چون خدمتش وقوف یافت سراسیمه از مسجد بدانجانب
دوید از مالک اشتر شنید الحق القصه بروایتی نوزده هزار کس در ملازمت امیر المؤمنین
حسن وعمار بن یاسر ومالک اشتر از کوفه روان شده بموکب همایون علی مرتضی پیوستند
وآن جناب ببصره نهضت فرمود چون نزدیک بدان بلده رسید چند نوبت از جانبین
رسولان آمد شد نمودند وسخن مصالحه در میان افتاد اما بتقدیر ایزدی این معنی تیسر
نپذیرفت بالآخره مهم بمحاربه وقتال قرار گرفت ذکر [illegible]
[illegible] در اکثر کتب تواریخ مسطور است که چون امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه بنواحی بصره رسید طلحه و زبیر رضی الله عنه با سی هزار کس در برابر
آمده در این اثنا سخن صلح در میان افتاد وعدی بن حاتم ومالک اشتر با جمعی دیگر که در قتل

امی

امیر المؤمنین عثمان شریک بودند بفرمان امام المسلمین از معسکر ظفر قرین جدا گشته بگوشه
رفتند وباهم گفتند که مناسب آنست که حیله اندیشیم تا میان الجانبین غبار فتنه وشین قایم
گردد آنگاه شبگیر کرده خود را بر سپاه طلحه و زبیر زدند ایشان تصور نمودند که امیر المؤمنین
علی شبخون آورد لاجرم بتعبیه لشکر پرداختند اهل تدبیر از آنجا برگشته بمیان سپاه حضرت
امیر در راند وآوازه انداختند که طلحه و زبیر برسم شبخون حرکت فرمودند بنا بران امیر المؤ
منین علی نیز صف قتال برآراست علی الصباح که هودج زرنگار خورشید خنجرگذار را
بر جمل سپهر دوار بار کردند ونظاره کیان آسمان در پس پرده ازرق فام رفته از نظر همگنان
غایب گشتند طلحه و زبیر هودج صدیقه را در زره گرفتند وبر شتر کوه پیکری بار کرده در
موضع مناسب نگاه داشتند وبترتیب صفوف اقدام نموده رایت محاربات برافراشتند
اما امیر المؤمنین بعد از آنکه از تعبیه لشکر نصرت قرین فارغ گشت بمیان هردو صف آمده
طلحه و زبیر را پیش طلبید سخنان نصیحت آمیز بر زبان آورد ایشانرا از نقض عهد بتر
سانید ودر آخر زبیر را مخاطب گردانیده باو گفت یاد داری که روزی حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم از تو پرسید که پسر ابو طالب را دوست میداری گفتی آری آنحضرت
گفت روزی باشد که بروی بیرون آیی وابواب ظلم وجور بر خود ومردم بگشایی زبیر
جواب داد که بلی چنین بود واگر این سخن بر خاطر بودی هرگز با تو در این مقام نیامدی اکنون
والله که مدت العمر بر حرب تو اقدام ننمایم آنگاه آن بزرگوار رضی الله عنهم بجای خود
بازگشتند زبیر صورت واقعه را بعرض عایشه رسانید وسمع پسر خود وصدیقه وعبد الله
آنجناب را بجبن منسوب ساختند وچندان بر حرب تحریص فرمودند که جهت کفارت
سوگند غلامی آزادی کرد در صف قتال باستاد آنگاه ابطال رجال از هردو سپاه در جوش
وخروش آمده غبار هیجا بالا گرفت ونایره جنگ وجدال التهاب واشتعال پذیرفت
در کتاب روضة الصفا مسطور است که چون زبیر دانست که عمار یاسر در سلک لشکریان
شاه مردان انتظام دارد بر بطلان خویش تیقن معین شد زیرا که از زبان گوهر فشان رسول
ملک منان شنیده بود که حق با عمار است بنا بران علی الفور از معرکه بیرون رفته بطرف حجاز

روان کشت و بر واد السباع که احنف بن قیس انجا با آقارب و عشایر نشسته بود انتظاری
کشید که تا هر یک از فریقین که نصرت یابند نزد ایشان رود و احنف قیس چون آنجناب را
دید کفت هیچکس باشد که از زبیر خبری بیارد که بکجا میرود عمرو بن جرموز این خدمت را
متقبل کرد و خود را بزبیر رسانید احوال پرسید و مدتی در مسافت با وی همعنان بود
پس از لحظه زبیر با عمرو کفت میخواهم که بادای نماز پیشین قیام نمایم و تو از من
ایمنی امامن از تو ایمن نیستم عمرو کفت بلی لیکن بعد از انکه زبیر بکذاردن نماز مشغول
شد آن لعین سر مبارکش را از بدن جدا کرد با شمشیرش نزد امام المسلمین آورد
و کیفیت حال را بعرض رسانید جناب ولایت مآب آب در چشم کردانیده کفت اشهد
قاتل ابن الصفیه بالنار زیرا که از سید المرسلین چنان شنیدم که عمر بن جرموز کفت تو بلای
این امتی اکر از تو کشند بشارت دوزخ می شنوند و اکر از برای تو کشند همه خلق رحم
کفن بر صفحه حال انکس کشند انکاه از غایت غصه سر شمشیر بر شکم خود نهاد و زور
کرد تا از پشتش بیرون آمد بیت بد اندیش هم در سر شر شود چو کژدم که در
خانه کمتر شود علما اخبار آورده اند که در روز حرب جمل چون تیر قضا سام بکوش
فرق انام رسانید مروان با خود کفت دید و ز طلحه باکشندکان عثمان اتفاق داشت
امروز جهت حب دنیا بطلب خون او اشتغال می نماید بعد از ان تیری بر ساق پای
طلحه زد و آن جناب از صعوبت آن زخم بی طاقت شده غلامی را کفت تا او را از معرکه
بیرون برده بخرابه رسانید و در روضة الصفا مذکور است که در ان وقت طلحه در ان
خرابه افتاده بود شخصی بنظرش در آمد پرسید که تو از کدام لشکری جواب داد که ملازم
شاه مردانم طلحه فرمود که دست بر دست من رسان تا بتجدید بیعت علی بردازم بعد
از انکه آنجناب از تجدید بیعت باز پرداخت مرغ روح شریفش از قفس قالب پرید
و کنکره عرش را منزل ساخت کویند که چون این حدیث بکوش اسد الله غالب علی بن
ابی طالب رسید بزبان آورد که حق تعالی نخواست که طلحه را بی تجدید بیعت ما
بجنت اعلی برد القصه در ان روز پس از کشش و کوشش بسیار نسیم فتح و ظفر

بر پرچم علم امیر المؤمنین حیدر وزیده دلاوران سپاه و نصرت انتما شتر عایشه را پی کردند
و اهل بصره روی بهزیمت نهادند بروایت اقل در روز جمل مقدار هفده هزار کس بقتل
رسیدند از ین جمله هزار نفر از لشکر علی بودند صحبت بیوسته که چون جناب ولایت
مآب از مهم محاربه باز پرداخت جناح مرحمت را جانب مفارق بصریان بر سایر
مخالفان مبسوط ساخت و غنایمی که لشکریان کرفته بودند بر ارباب تبیلان رسانید
عایشه را رضی الله عنها با حترام تمام بجانب مدینه باز کردانید انکاه ایالت بصره را
بعبد الله بن عباس رضی الله عنهما ارزانی فرموده رایت عزیمت بجانب کوفه برافراخت

ذکر مخالفت معاویة بن ابی سفیان بیهانه طلب خون امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه با شاه مردان

صرافان جواهر سخن و دانندکان اخبار نو و کهن چنین
آورده اند که چون امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه بروضه رضوان شتافت امیر
خلافت و منصب امامت بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قرار یافت بعضی از اهل بغض
و حسد شاه مردان را بخون ذو النورین متهم داشته بشام رفتند و کیفیت واقعه را
با معاویه باز کفتند هم در ان زمان یکی از مخالفان پیراهن خون آلود خلیفه ثالث را
با انکشتان نایله نزد معاویه برد و بنا بر انکه حاکم شام میدانست که میان او و ابن عم خیر
الانام بهیچ وجه التیام صورت نخواهد بست خاطر بر مخالفت قرار داد و فرمود
تا در ایام جمعه پیراهن و انکشتان را بمسجد جامع برند تا مردم از مشاهده آن بر
طلب خون عثمان جازم کردند و نزد اکابر و اشراف چنان ظاهر نمود که این واقعه
شنیعه بسعی علی بن ابی طالب بوقوع انجامیده بنا بر ان سکان آن سرزمین نسبت
بامام المتقین بد شده در خلاف آنجناب با معاویه متفق شدند در ین حال عمرو
بن عاص از فلسطین بدمشق رسیده با معاویه بیعت کرد این معنی موجب مزید
اعتبار و استظهار ابن ابی سفیان کشت چون پرتو این اخبار بر مشکاه ضمیر ناصع
الانوار حیدر کرار تافت چند نوبت رسل و رسایل بدانجانب فرستاده شرط
نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید مخالفان از مخالفت امام بحق و رهنمای

خون مسلمانان بتر ساید اما هیچ فایده بران مترتب نکشت و معاویه از غایت حب
جاه از سر آن عزیمت در نکذشت لاجرم علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از اجتماع
عساکر فرخنده مآثر با نود هزار مرد ضخجر کذار بطرف شام نهضت فرمود بصحت
بیوسته که دران لشکر هشتاد نفر از اصحاب بدر بودند و هشتصد کس از اهل
بیعه الرضوان رضوان الله علیهم اجمعین تشریف داشتند و اویس قرنی که از تعریف
مستغنی است چون از توجه امیر المومنین حیدر خبر یافت علازمت شتافته این معنی
را سرمایه سعادت دینی و دنیوی دانست و در جنک صفین شربت شهادت چشیده
با علی علیین خرامید نقلست که در راه شام ابن عم خیر الانام بدیر راهبی رسید که
آنرا بر زبر مناری ساخته بودند و بنا برانکه دران حین لشکر نصرت قرین بآب احتیاج داشتند
امام المسلمین راهب را آواز داده آب طلبید پیر جواب داد که یک دلو آب بیارم امیر
فرمود که بیشتر ازین مطلوبست راهب کفت سه ظرف آب دارم همه ایثار کنم حیدر کرار
بر زبان الهام بیان کذرانید که ای راهب هیچ چشمه درین منار نزدیک هست که تشنکان
از انبیاء بنی اسرائیل از آنجا آب خورده اند راهب کفت بلی مثل این چشمه درین موضع
هست اما از چشم مردم پنهانست آنکاه از بالای دیر پایان آمده بعرض شاه رسانید که
پدر من از پدر خویش روایت میکرد که درین دیار چشمه آبست مسدود که بجکس
نکشاید مکر پیغامبری و وصی پیغامبری جناب ولایت مآب فرمود که اکر مفتح الابواب
خواسته باشد من آن چشمه را ظاهر کردانم راهب کفت اکر چنین کنی من ایمان آورم
و هرکز دست ارادت من متابعت تو باز ندارم بعد از ان شاه مردان بجانب شرقی
صومعه قدمی چند رفته خطی مدور که قطر آن هشت کز بود بر زمین کشید و بکندن
مردم را مامور کردانید و چون آن موضع را اندک حفری کردند سنکی بزرک ظاهر
کشت چنانچه طایفه از اهل قوت هر چند سعی کردند آنرا از جای نتوانستند جنبانید
پس از عجز زور آزمایان شاه مردان بقوت روحانی بلکه بعون تایید سبحانی آن
سنک را برداشته دور انداخت چشمه آب خوشکوار ظاهر شد راهب بعد از مشاهده

این صورت

این صورت بدیع لباس اسلام پوشید صحیفه بنظر امیر المومنین حیدر رسانید مبنی
از ظهور پیغمبر آخر الزمان و مبنی بر رسیدن شاه مردان بدان مکان و بدید آمدن
آن چشمه آب بسعی و اهتمام آنجناب و ایضا چنین بوضوح بیوست که مضمون
آن سطور شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریون بود از حضرت عیسی علیه السلام
نقل فرموده است علی مرتضی کرم الله وجهه بعد از اطلاع بر فحوای آن صحیفه مراسم
شکر بجای آورده بقصد مقصد توجه نمود راهب غاشیه متابعت بر دوش کرفته
در جنک صفین بعز شهادت فایز شد القصه چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه
از جسر رقه عبور فرمود زیاد بن نضر را در مقدمه روان ساخت و معاویه ازین معنی آکاه
شد باجتماع سپاه فرمان داد و ابو الاعور سلمی را با جمعی کثیر در برابر زیاد فرستاد
و بنا برانکه زیاد را طاقت مقاومت با لشکر ابو الاعور نبود کس نزد امیر المومنین علی
ارسال داشته مدد طلبید آنجناب مهم لشکر نیکو انجام و مهمات ایشانرا مفوض
بقوت بازوی مالک اشتر کردانید و مالک بدانجانب شتافته میان او و ابو الاعور
جنکی عظیم دست داد در وقتی که خسرو خاور بدیار شام نهاده ابو الاعور از بیم
تیغ مالک اشتر فرار نموده بمعاویه پیوست ابن ابو سفیان با صد و بیست هزار مرد
شمشیر زن از دمشق بیرون آمده صحرای صفین را معسکر ساخت و فرمود تا ابو الاعور
جایی را که متصل بآب بود در حیطه ضبط آورده نکذارد که سپاه عراق آب برکیرند و از
جانب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بموضع صفین رسیده
در برابر لشکر معاویه نزول فرمود چون از منع آب خبر یافت صعصعه بن صوحان را
برسم رسالت نزد معاویة بن ابی سفیان فرستاد که قضیه ما که تیغها را به آن آب دادیم
که از محافظت آب مهم تراست می باید که ترک این حرکت کرده فرمان دهی تا از برداشتن آب کسی لشکریان ما را مانع شود صعصعه بمجلس معاویه رفته باداء رسالت
قیام نموده بی نیل مقصود بازکشت آنکاه سپاه عراق مانند بحر در جوش و خروش
آمده بسان ماهی جوشن پوش شدند و امیر المومنین حیدر برآشفته مالک اشتر را

بسرداری لشکر موسوم کردانید و آن پهلوان از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده
روی با بو الاعور نهادند و برکنار آب آتش قتال التهاب یافته خاکساران شام
طریق انهزام پیش کرفتند و سپاه نصرت مآل بفراغ بال در کنار آب فرود آمدند بعد
از آن معاویه دوازده کس را از رؤسای شام مثل ضحاک بن قیس و نصر بن ارطاة
و جوشب ذی ظلم را نزد جناب ولایت مآب فرستاد تا التماس نمایند که لشکر شام را
کسی از برکرفتن آب مانع نیاید آنجناب این ملتمس را باحسن وجهی قبول نموده بر
طبق مدعاء ایشان حکم فرمود **ذکر بعضی از محاربات صفین و بیان کمیت
اشتداد لشکر معاویه و امام المسلمین** در اکثر کتب تواریخ مسطور است
که میان سید علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و معاویة بن ابی سفیان بصحرای
صفین در ذی الحجه سنه ست و ثلثین بوقوع انجامید و در ماه مذکور شهر محرم
سنه سبع هردو فریق بمدارا و مواساکذرانیده در حرب و ضرب مراسم سعی و اجتهاد
بتقدیم رسانیدند و در آن مدت جناب ولایت منقبت چند نوبت رسولان
چرب زبان بنزد معاویة بن ابی سفیان فرستاد و او را طریق هدایت و اتفاق با کابر
صحابه در امر بیعت دلالت فرمود بنا بر آنکه سوداء حکومت و ریاست نه چنان و چندان
در دماغ ابن ابی سفیان جای کرفته بود که بافنون نصیحت و موعظت دفع آن بسهولت
پذیرد هیچ فایده بر آن مترتب نکشت و چون ماههای حرام در کذشت هریک از کروه
سپاه را بهفت قسم منقسم ساختند و بر سر هر قسمی شخصی را امیر کردانیدند اسامی امرا
علی مرتضی مالک اشتر حجر بن عدی الکندی مسیب بن ربعی خالد بن معمر زیاد بن نصر
سعید بن قیس قیس بن سعد بن عباده و نامهای امیران معاویه عبد الرحمن بن خالد بن
ولید ابو الاعور سلمی حبیب بن مسلم ذو الطلوع الحمیری عبید الله بن عمر بن الخطاب
شرحبیل بن سمط الکندی حمزة بن مالک الهمدانی و ایضا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
عمار بن یاسر را سرور جمیع سواران کردانید و عبد الله بن بدیل را بر مهتر همه پیاده
ساخت و اشعث بن قیس را بر میمنه کماشت و فرمود تا عبد الله عباس از مدد

ریاست برافراشت و همچنین معاویه نیز فرمان داد تا جمیع سواران در تحت حکومت
عبد الله بن عمر باشند و پیادکان از مقتضای امر و نهی مسلم بن عقبه در نکذرند و ضبط
میمنه را در عهده عبد الله بن عمر و ذی الکلاع کرد و بر میسره حبیب بن مسلم را تعیین
فرمود و در صباح روز چهارشنبه غره صفر سنه سبع و ثلثین آن دو سپاه رزم خواه
بدین ترتیب و آیین در برابر هم صف کشیدند و دست بنیزه و شمشیر و خنجر بازیدند
بروایتی مدت یازده ماه زمان محاربه امتداد یافت و بقولی صد روز بود در آن ایام
چند کرت مقاتله بوقوع انجامید صاحب تاریخ کزیده کوید که در صحراء صفین از سپاه
امام المسلمین بیست و پنج هزار کس شهید شدند و از این جمله بیست و پنج صحابه بودند
و از تبع معاویه چهل و پنج هزار نفر بقتل رسیدند و یکی از مشاهیر شهداء اصحاب جناب
امیر عمار یاسر بود که از غایت اشتهار بتقرب سید الابرار احتیاج بتعریف نیست نقلست
که در اثناء محاربات صفین روزی عمار یاسر مناجات کرد که الهی هست من مقصور بر آ
نست که آنچه مستلزم رضای تو باشد بظهور آید و اکر من جایی دانستمی که فاضلتر
از آستانه امیر المؤمنین حیله باشد آنجا رفتمی خدایا من هیچ امری نمیدانم که رضای تو
اقرب باشد از محاربه با این طایفه آنکاه بر سپاه شام تاخته جمعی را مجروح ساخت و
بعضی را بقتل آورد و حملات پیاپی میکرد و رجز میخواند تا فوجی از اهل بغی بکرد او
در آمده شخصی مکنی بابو العیاده زخمی بر تیکاه او زد و عمار از آن زخم بی تاب شده بصف
خویش مراجعت فرموده آب طلبید غلامی راشد نام قدحی شیر پیش آورد عمار رضی الله
عنه آن قدح را دیده تکبیر بر زبان جاری کردانید و کفت که صدق یا رسول الله و
بعد از آنکه مردم از حقیقت این استفسار نمودند فرمود که حضرت رسالت صلوات
الله علیه روزی مرا مخاطب ساخته کفت یا عمار تقتلک فیه باغیه و آخر زادک من الدنیا
اللبن پس شیر را در کشیده و بریاض رضوان کرم خرامید اسد الله الغالب کرم الله وجهه
برین حال اطلاع یافت ببالین عمار شتافت زبان بمدح و تعریفش بکشاد بر قاتل او
نفرین کرد آنکاه بروی نماز کذارد و بدست مبارک عمار را در قبر نهاده روز قتل عمار عبد الله بن

عمرو عاص در غایت حزن و ملال بمجلس معاویه رفت گفت مردم ما عمار را کشته اند معاویه
گفت ازین جهت چرا محزون باید بود عبد الله بر زبان آورد که مگر این حدیث را که یا عمار
یقتلک الفئة الباغیة نشنیدهٔ معاویه جواب داد که مگر این حدیث را که یا عمار یقتلک الفئة
الباغیة نشنیدهٔ معاویه جواب داد که عمار را ما نکشتیم بلکه علی بر قتلش اقدام نمود که اورا
بدین معرکه آورد عبد الله گفت برین تقدیر حمزه را محمد کشته باشد نه وحشی معاویه از
استماع این سخن ملزم شده دم نزد بعضی بر انند که چون سخن بی توجیه معاویه بسمع امیر
المؤمنین رسید این جواب مسکت را بر زبان گذرانید دیگر از مشاهیر شهیدان
خزیمة بن ثابت انصاری که حضرت رسالت گواهی او را بمنزلهٔ دو گواه اعتبار فرموده
بنابرین او را ذو الشهادتین میگفت و دیگری از انجمله ابو الهیثم بن التیهان است که پیغمبر
آخر الزمان او را بنقابت انصار تعیین نموده بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادر
زادهٔ سعد بود بر دست شامیان بقتل آمد و اویس قرنی هم و از لشکر معاویة بن ابی
سفیان یکی ذو الکلاع بر دست زیاد بن نصر بقتل رسید دیگری عبد الله بن عمر الخطاب در یکی
از کتب معتبر بنظر در آمد که روزی عبد الله بن بدیل الخزاعی با سیصد سوار خنجر گذار
از میان سپاه حیدر کرار بیش رانده خود را بر لشکر شام زد معاویه بتصور انکه عبد الله
علی بن ابی طالب است متابعانش را بر گرفتن ترغیب نمود جمعی کثیر بگرد آن سیصد
کس در آمده و مالک اشتر این حال را مشاهده فرمود و بیک حملهٔ مردانه سپاه معاویه را متفرق
ساخت و آن مسلمانانرا از چنگ ایشان برهانید انگاه معاویه گفت کیست پیش رود
و شر مالک اشتر را از من باز کند عبد الله عمر و ذو الکلاع این امر را قبول نموده با مالک آغاز رزم
کردند در ان معرکه ذو الکلاع بر دست زیاد بن نصر بقتل رسید و دیگری عبید الله بن عمر بن الخطاب
است در یکی از کتب معتبر بنظر در آمده که روزی عبد الله عمر با چهار صد نفر از لشکر معاویه
جدا شده بمقاتلهٔ قبیلهٔ ربیعه که در ظل رایت عبد الله بن عباس بودند مبادرت نمودند
و بعد از انکه در ان روز آثار جلادت و شجاعت بظهور رسانید ندا فرمود که انا الطیب بن
الطیب بن الطیب جناب ولایت انتساب آواز او را شنید فریاد بر آورد که انت الخبیث بن الطیب

روز

١٠٩

روز دیگر عبد الله باز با فوجی از مردم گمراه پای تهور در میدان نهاده آهنگ قتال را ساز
داد بر قوم عمار بن الادهم زد و عمار بن الادهم نیز از جملهٔ قتیلان سپاه معاویه است
ذکر آنچه در حرب که در صفین بوقوع انجامید بیان حیله که عمرو العاص بتقدیم
رسانید واقفان آثار سلف و راویان ابنا خلف روایت کرده اند که چون زمان محاربه
میان معاویه و شاه مردان امتداد یافت صباحی که آفتاب عالم افروز سر از شبستان(؟)
جدا کرد از تن روز از هر دو جانب افغان و غریو کوس بر خاست شد قلب و جناح
هر دو صف راست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دستار سید ابرار را صلی الله علیه
و سلم ما دار فلک الدوار بر سر بست و بر اسب آن سرور سوار گشت در میان هر دو
صف رفته بایستاد و زبان الهام بیان باداء خطبهٔ فصیح بلیغ بگشاد و اصحاب
هدایت انتساب را بصبر و سکون وصیت فرمود و بحرب مخالفان دولت ترغیب
و تحریض نمود انگاه با دو هزار سوار بی نفاق از مردان حجاز و اهل عراق بر اهل عناد
و نفاق حمله برده صفوف ایشانرا بر هم زد و بسیاری را بعالم عقبی فرستاد و از
ملازمان جناب ولایت مآب نیز جمعی شهید شدند و در ان روز آن دو لشکر
جرار بیکبار در جنبش آمده نایرهٔ قتال و جدال التهاب و اشتعال پذیرفت و شرار
کارزار در کانون درون اخیار و اشرار زبانه زدن گرفت جنان گشت هنگامهٔ
رزم گرم که خارا شد از تیغ پولاد نرم کار از تیغ و سنان بمشت و گریبان رسید و خون
چون جوی رود جیحون در فراز و نشیب کوه و هامون دوانه گردید چنان مرد
در پشتها کشته شد که در روی یک پشته صد پشته شد ز بس خون تو گفتی که کوه بلند
ز دل کان یاقوت بیرون نکند بالجمله صعوبت آن محاربت بمرتبهٔ بود که در ان روز
کسی باداء نماز قیام نتوانست نمود مگر باشارت و ایما با وجود انکه خورشید خنجر
گذار رخت بنهانخانهٔ مغرب کشید و زمانه مانند دل عاصیان تاریک و تار گردید
دلاوران آن دو لشکر دست از قتال یکدیگر باز نداشتند و آن شب را اهل تاریخ لیلة
الهریر گویند در مستقصی مذکور است که در لیلة الهریر قریب هفت هزار کس از سپاه

شام دفتر حیات را وداع کردند وازین جمله زیاده بر نهصد نفر بضرب تیغ امیر المؤمنین
حیدر بقتل رسیدند واز سپاه ظفرپناه دران شب دو هزار و هفتاد و یک مرد
شهید شدند ~~ چو صبح از افق تیغ بیرون کشید ~~ همه دامن چرخ در خون کشید
بدستور معهود آن جنود نامعدود در انقیاد و اعدام یکدیگر سعی و اهتمام می نمودند
اما درین روز امارت ضعف وانکسار بر صفحات احوال سپاه شام ظاهر گشته طریق
انهزام پیش گرفتند نزدیک بآن شد که لشکر عراق بتاییدات مهیمن خلاق مظفر و منصور
گردند درین اثنا معاویه بن ابی سفیان عمرو عاص را گفت از برای این روز هیچ حیله
ذخیره کرده عمرو عاص گفت بلی اشارت فرمای تا مصحفها بر سر نیزه ها بسته آواز
بر آورند که ای اهل عراق ما شما را بکتاب خدای میخوانیم چون چنین کنی البته حرب تسکین
گردد و اختلاف در میان دشمنان پدید آید پس معاویه فرمان داد تا شامیان هر
مصحفی که همراه داشتند بر سر نیزه ها بسته و تیغ زبان گشاده فریاد زدند که ای اهل
عراق از خدای بترسید و بیش ازین بر سفک دما اقدام منمایید اینک کتاب خدای در
میان ماست ما با شما مضمون آن عمل مینماییم و چون سپاه جناب ولایت پناه صحایف
آیات را بدیدند اختلاف در میان ایشان پیدا شد اکثر دست از جنگ برکشیدند
و هر چند حیدر کرار کرم الله وجهه فرمود که این حیله ایست که معاویه و عمرو عاص
کرده اند از برای تخلص خویش اندیشیده اند و ایشان را بر کشتن تحریص نموده سمع
رضا نشنیدند بلکه بعضی آنجناب را تکلیف نمودند که دعوت معاویه اجابت کن
و مالک اشتر را بگوی تا ترک حرب نماید والا ما ترا گرفته بخصم سپاریم بالضروره امیر المؤمنین
یزید بن هانی بطلب مالک اشتر که در جانب میمنه بجنگ مشغول بود فرستاد یزید
پیغام را بمالک رسانید مالک جواب داد که چه وقت مراجعت است زیرا که نزدیک
بآن رسیده است که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید چون یزید شتابان نزد مرتضی علی
باز آمد اشتر بدستور پیشتر جنگ میکرد و ابن الکراد و جمعی از رؤسای عراق که
ایشان را خوارج خوانند علی مرتضی را مخاطب ساخته گفتند ظاهرا مالک باشارت

تو در تعلم امر مقاتله جد می نماید او را طلب کن والا ما از مخالفت خویش معذور دار
امام المسلمین نوبت دیگر کس بطلب اشتر فرستاد مالک باز گشت میان او و خوارج
گفت و شنید بسیار واقع شد نزدیک بود که فتنه دیگر حادث گردد القصه چون
تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلم را نزد امیر المؤمنین
برسالت روان ساخت خلاصه پیغام آنکه کتاب خدای نطق ندارد تو شخصی را اختیار
کن و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعه آیات بینات اگر ترا بخلافت تعیین
کنند من متابعت نمایم و اگر مرا خلیفه گردانند باید که تو نیز مرا اطاعت نمایی اشعث
بن قیس که اکثر لشکر عراق مطیع و منقاد او بودند مبلغی بر سبیل رشوت از معاویه
گرفته بود گفت والله که معاویه سخن از سر انصاف میگوید با امیر المؤمنین بر نهجه رضا
ده آنجناب جواب داد که لا رای لمن لا یطاع شما دانید بهر نوع که خواهید این مهم را بقطع
رسانید آنگاه معاویه و اهل شام گفتند عمرو عاص را از قبل خود حکم ساختیم اشعث بن
قیس و سایر خوارج گفتند ما ابو موسی اشعری را باین کار اختیار کردیم امام المسلمین
گفت مرا بر ابو موسی اعتماد نیست مناسب آنست که عبد الله بن عباس از ینجانب حکم
باشد خوارج گفتند میان تو و عبد الله فرقی نیست و ما بغیر ابو موسی کسی را حکم نمی
سازیم امیر المؤمنین جمعی دیگر را نام برد خوارج راضی نشدند و مهم بر طبق مدعای ایشان
قرار یافت امیر المؤمنین علی با رؤسای عراق و معاویه با اکابر شام در میان لشکرگاه مجتمع
گشتند و درین باب صلح نامه نوشتند نقلست که چون کاتب اسد الله الغالب نوشت
که هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب معاویه گفت من چه بد مردی باشم که با و
جود آنکه دانم که علی امیر مؤمنانست با وی مقاتله کنم عمرو عاص گفت لفظ امیر المؤمنین را
محو باید کرد احنف بن قیس گفت محو این کلمه رضا مده که بحسب تفأل نیکو نیست علی
کرم الله وجهه فرمود که صدق یا رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته
زیرا که در روز صلح حدیبیه چون در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند
سهیل بن عمرو گفت رسول الله را محو کن و نام محمد بنویس که ما اگر او را رسول خدای دانستیم

از سر نزاعش در گذشتیم حضرت فرمود که یا علی محو کن رسول الله را و آن نوع که میگویند
بنویس که ترا نیز مثل این روز پیش آید امروز آن روز است بعد از آن کاتب را فرمود تا
بر طبق مدعا معاویه کلمهٔ امیر المؤمنین را محو ساخت بالجمله چون صلح نامه بموجبی که در
تواریخ مبسوطه مسطور است باتمام رسید اکابر عراق و شام باز گشتند و این مصالحه
بروایتی در اواخر صفر سنه سبع و ثلثین بوقوع انجامید و چنین مقرر شد که ماه
رمضان حکمین در دومة الجندل که موضعی است در میان عراق و شام جمع آیند بر طبق
آیات بینات قرآنی در آن باب حکمی فرمایند قضیه ناموجه حکمین در اول رمضان چنانچه
این قرار یافته بود امام المسلمین چهارصد کس از اکابر دین را بدومة الجندل فرستاد و
شریح بن هانی را بامارت آن لشکر تعیین نمود منصب امامت را بعبید الله بن عباس
داد از جانب معاویه شرحبیل بن سمط الکندی و ابو الاعور سلمی را بدان طرف ارسال داشت
حکمین نیز آنجا حاضر گشته عمرو عاص بمقتضای شیوهٔ ناستودهٔ خویش آغاز مکر و تذویر
فرموده ابو موسی را تعظیم بسیاری نمود تا او را فریفته و مغرور گردانید و بین الجانبین
در قضیه معهود گفت و شنود بسیار واقع شد بالآخره عمرو عاص با ابو موسی گفت
که مناسب چنانست که علی و معاویه را از حکومت عزل کنیم و امر خلافت را بشوری
حواله نماییم هر کرا مسلمانان مصلحت دانند از برای این کار اختیار نمایند ابو موسی
این رای پسندیده روز دیگر در میان دو لشکر منبری نصب کردند و ابو موسی
عمرو را گفت پای بر منبر نه و حدیثی که با یکدیگر قرار داده ایم بسمع خلایق برسان
عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدم نمایم زیرا که ترا فضیلت سبقت در اسلام هست
که مرا نیست ابو موسی بگفتار آن غدار معتمد و مغرور شده با آنکه ابن عباس او را مبالغه
نموده بود که بر هر امری که اتفاق نمایند باید که اول عمرو عاص آنرا بر زبان آورد
تا ترا فریب نتواند داد پیش از عمرو بر منبر بر آمده گفت ایها الناس مصلحت اهل
اسلام و آسایش فرق انام موقوف بآنست که علی و معاویه را از تقلد منصب
خلافت معاف داریم تا هر کرا مسلمانان خواهند بر سریر امارت و امامت بنشانند

آنگاه

آنگاه انگشتری را انگشت بیرون آورده گفت من علی را و هم معاویه را از امارت
بیرون آوردم چنانچه این انگشترین از انگشترین انگشت خویش و از منبر فرود آمد
بعد از آن عمرو عاص بر منبر رفت گفت ایها الناس شنیدید که این عزیز صاحب
خود را از خلافت عزل کرد و خاتم خود را در انگشت در آورد و گفت من معاویه را بدین
امر مقرر ساختیم چنانکه این خاتم را در انگشت کردم زیرا که او ولی امیر المؤمنین عثمان
است و طالب خون او از استماع این کلمات روی اند و دود از دل ارباب هدایت
برآمده آتش غضب در کانون درون همگنان اشتعال داشت ابو موسی فریاد بر آورد
که میان ما و عمرو این مواعظه نبود آنگاه حکمین یکدیگر را دشنامها دادند شریح بن هانی
تازیانه چند بر سر عمرو زد و پیوسته تاسف میخورد که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم
بعد از آن ابو موسی از ترس شیعه علی مرتضی بطرف مکه گریخت و شریح بن هانی و عبد الله
بن عباس با سپاه عراق در غایت خجالت نزد خلیفه باستحقاق رفتند عمرو بن عاص
و شامیان بدمشق شتافته بر خلافت بر معاویه سلام کردند در مستقصی و تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که پس از وقوع این صورت جناب ولایت مآب فرمان
داد تا خطبا بر سر منبرها زبان بلعنت عمرو عاص و ابو الاعور سلمی و حبیب بن مسلمه
و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبه و ابو موسی اشعری بگشایند چون این خبر بگوش
معاویه رسید امر کرد که تا بر امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و عبد الله بن عباس
و مالک اشتر رضی الله عنهم لعنت کنند ذکر اجتماع خوارج در نهروان و کشته شدن
ایشان نقله اخبار آورده اند که در آن زمان که ابو موسی اشعری متوجه دومة الجندل
بود حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک بعرض امام المسلمین رسانیدند که زمام حکم
خداوندی را بدست ابو موسی مده از این قضیه اجتناب نموده باجتماع عساکر
فرمان فرمای تا باتفاق بحرب اهل عناد و شقاق رویم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
فرمود که وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمان است و شیمهٔ غدر و نقصان میثاق موجب
ناخشنودی رحمان و من هرگز بر چنین امر مذموم اقدام ننمایم عبد الله الکندا و بعضی

دیگر از خوارج بعد از استماع این کلمات آواز بر آورد که لا حکم الا لله فرستادن ابو
موسی بد بود لیکن الحمد لله که ما هست ازین فعل توبه کن جناب ولایت مآب جواب داد
که این امر گناه نیست بلکه منشا آن صفت سستی رای شماست زیرا که در آن روز
که شامیان مصحفها بر سر نیزها بستند و شما دست از حرب باز داشتند من هر چند
گفتم که این حیله ایست که جهت تخلص خویش اندیشیده اند قبول ننمودید و بهم صلح
انجامید اکنون نقض عهد نتوان کرد درین اثنا شخصی معروض داشت که یا امیر المو
منین این طایفه بسیار شده اند و داعیه دارند اگر از ارسال ابو موسی تبرا ننمائی با تو
قتال کنند جناب ولایت مآب فرمود که من هم قتال کنم با ایشان القصه ضلالت خوارج
یوماً فیوماً بیشتر از بیشتر می شد تا نگاه بجائی رسید که بعد از قضیه حکمین عبد الله
بن وهب الراسبی را بریاست خویش بر گزیده پس از تقدیم مشورت یک یک و دو دو
از کوفه بنهروان شتافتند آنگاه نامه بخوارج بصره نوشته عبد الله بن عیسی را بدانجانب
فرستادند تا ایشان را بصوب نهروان روان کرداند و بعد از رسیدن عبد الله
ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبید الله بن وهب پیوستند چون
علی مرتضی کرم الله وجهه خبر اجتماع آن گروه را شنید قضیه ایشان را سهل انگاشت و
بعزم کوشمال معاویه لوای عزیمت افراشته بنخیله رفت لشکرگاه ساخت درین اثنا بسمع
جناب ولایت مآب رسید که خوارج قوت گرفته اند و هر کس را که بر ملت ایشان نیست
کافر میخوانند و جناب بن الارث را بقتل رسانیدند لاجرم حیدر کرار استیصال آن فرقه
ضلال را اهم دانسته بروایت اقل تا شصت و پنج هزار مرد که از کوفه و بصره و بعضی دیگر
از بلاد عراق عرب در معسکر همایون جمع آمده بودند بطرف نهروان نهضت نمود
بعد از آنکه نزدیک بمعسکر خوارج نزول فرمود بواسطه و بی واسطه بنصیحت و موعظت
آن طایفه پرداخت و اعتراضات ایشان را جوابهای شافی گفته همگنان را ملزم ساخت
لیکن فایده بران مترتب نگشت و بهم بتعبیه سپاه و تسویه صفوف انجامید آن قدوه
اهل اسلام علی نصیب فرمود فرمان داد که ندا کردند که هر کس که بسوی این رایت بیاید

امان یابد و هر کس که بطرف کوفه رود ایمن باشد درین حین فروة بن نوفل اشجعی که از رؤ
سای خوارج بود با پانصد نفر بطرف و نکره رفت طایفه دیگر بکوفه رفتند و فوجی دیگر
بزید علم توجه نموده از الم فقدان جان امان یافتند و از لشکر عبد الله بن وهب
کمتر از چهار هزار نفر باقی نماند بیکبار بر سپاه حیدر کرار حمله کردند و غبار معرکه
هیجا بالا گرفته آتش قتال اشتغال پذیرفت درین اثنا عبد الله وهب از غایت سفا هت
جناب ولایت منقبت را بمبارزت خواند و بیک ضرب ذو الفقار بدار القرار پیوست
سپاه ظفر پناه بر متابعانش تاخته بهم اکثر ایشان را بر وجه دلخواه ساختند چنانچه
از حامیان دین زیاده از نه نفر شهید نشدند و از لشکر خوارج بغیر از نه کس جان
نبرد بصحت رسیده که شاه مردان قبل از تلاقی با مخالفان یاران را ازین قضیه خبر
داده بود و گفته که قومی از دین گریزند چنانکه تیر از خانه کمان و اگرچه قرآن خوانند
اما باحکامش عمل ننمایند و رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا اخبار فرمود تو بر ایشان
ظفر خواهی یافت و علامت آن جماعت آن باشد که در میان ایشان شخصی بود
که بجای یک دستش گوشت پاره باشد مانند پستان زنان که بر سر آن مویها باشد
پستان سبلت گربه و چون آن گوشت پاره را بکشند مانند دستی دراز شود بعد
از ظفر بر خوارج جمعی که این حدیث از علی مرتضی شنیده بودند بطلب شخص مذکور
که ملقب بذو الثدیه بود مشغول شدند و پس از توجه و جست و جوی موفور
او را در زیر جهل مرده یافتند نزد امیر المؤمنین آوردند آنجناب فرمود که والله دروغ
نگفتم بمن دروغ نگفتند القصه چون شاه مردان بر اهل نهروان ظفر یافت میخواست
که هم از آن راه بجانب شام شتابد اما سران سپاه عرضه داشتند که مناسب آنست
که بجانب کوفه باز گردیم تا مردم بتجدید اسلحه پرداخته و بعضی مهمات خود را ساخته
بفراغ خاطر متوجه حرب معاویه گردند لاجرم امام المسلمین بجانب کوفه بازگشت و در
نخیله فرود آمده حکم فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود دیگر روز توقف نموده
باز آید تا زود تر عزیمت شام بانضمام سد روز دیگر در لشکرگاه هیچکس نماند مگر اندکی

شاه مردان بکوفه درآمده اهالی آن ولایت را نکوهش فرمود واین وقایع در سنه ثمان
وثلثین از هجرت سید المرسلین روی نمود **ذکر نوبت مالک اشتر و بیان بعضی از
وقایع دیگر** جناب ولایت منقبت در اول جلوس بر مسند خلافت وایالت مملکت
مصر را بقیس بن سعد بن عباده تفویض فرمود کما ینبغی آن مملکت را ضبط
کرد جهت مصلحت وقت با بعضی از شیعه امیر المؤمنین عثمان مدارا و مواسا
نمود انگاه معاویه حیله انگیخته آوازه داد که قیس در سلک هواخواهان ما انتظام
دارد واین خبر بسمع امیر المؤمنین حیدر رسید از کمال سادگی باور کرده قیس
از مصر طلبید وآن منصب را بمحمد بن ابی بکر تفویض نمود ومحمد با عثمانیان آغاز
جنگ وجدال نموده اختلال باحوال شر راه یافت روز بروز آن صورت سمت ازدیاد
میگرفت بنابران در شهور سنه ثمان وثلثین امام المسلمین امالک اشتر را بمصر
ارسال داشت مالک اشتر متوجه مصر شد معاویه برین معنی اطلاع یافت بدهقانی
که باوی دوستی داشت پیغام داد که چون مالک اشتر ... هلکی از قصبات راه مصر بود پیغام داد که بی اشتباه
کذر مالک اشتر بتو خواهد بود وظیفه آنکه او را مهمانی کرده زهر در طعام
کنی تا از سر خلق باز شود وتدبیر معاویه موافق تقدیر آمده مالک بخانه دهقان
رسیده بواسطه تناول عسلی که مسموم بود بریاض جنت خرامید نقلست که چون
خبر مالک اشتر در بلاد شام اشتهار یافت معاویه اظهار فرح واستبشار کرده
عمرو عاص را با شش هزار سوار بمصر فرستاد وعمرو بعد از قطع منازل ومراحل
نزدیک بمصر نزول نمود معاویه بن خدیج که یکی از مخالفان شاه مردان بود ودر سلک
شیعه امیر المؤمنین عثمان بود بوی پیوست انگاه باتفاق روی بمحمد بن ابی بکر
آوردند وآنجناب را مغلوب ساخته هلاک کردند ودر جوف حمار بی جان انداخته سوختند
چون کیفیت این واقعه بسمع امیر المؤمنین علی رسید بغایت اندوهناک شده نامه
بعبید الله بن عباس نوشته اظهار تنکدلی کرد عبد الله از شنیدن این خبر متالم
شده زیاد بن ابیه بنیابت خویش در بصره بگذاشته بملازمت امام فرستاد وباخود

١١٣٠ قرار داد که من بعد از خدمت جناب ولایت منقبت دوری نگزیند وپس از انکه
معاویه از رفتن ابن عباس وقوف یافت عبد الله حضرمی را با دو هزار سوار ببصره
فرستاد زیاد بن ابیه در گوشه پنهان شده امیر المؤمنین علی را از کیفیت حادثه اخبار
نمود آنجناب جارثه بن قدامه را با فوجی از ارباب جلادت ببصره ارسال داشت
جارثه بنواحی آن بلده رفته زیاد بن ابیه با طایفه از شیعه بوی پیوست انگاه هوا
خواهان جناب ولایت مآب با عبید الله حضرمی حرب کردند وچون حیات
او را با هفتاد تن از مخالفان بباد فنا دادند امام المسلمین را از فتح بصره اعلام نمودند
آنجناب نوبت دیگر ابن عباس را بدان صوب گسیل کرد در سنه تسع وثلثین طغیان
معاویه بن ابی سفیان سمت ازدیاد علی التعاقب والتوالی لشکرها باطراف ممالک
امیر المؤمنین علی میفرستاد وابواب فتنه وتشویش بر روی اهالی عراق وحجاز
میگشاد وعلی مرتضی کرم الله وجهه سپاه را بحرب شامیان خوانده ایشان کاهی
متابعت می نمودند ولشکر معاویه را از سرحد ولایت دور میکردانیدند واحیانا طریق
مخالفت مسلوک میداشتند وبدفع خصم نمی پرداختند واین معنی موجب ملال خاطر
اشرف می باشد نقلست که در اول سال چهلم از هجرت معاویه بسر بن ارطاة را با سه
هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تا حرمین شریفین را در تصرف آورد واز انجا بجانب
یمن رود بسر بموجب فرموده عمل نموده ابو ایوب انصاری وقثم بن عباس رضی الله
عنه که از قبل امیر المؤمنین علی در مدینه ومکه والی بودند فرار نمودند بسر ان دو
بلده طیبه را ضبط کرد واز مردم بیعت معاویه ستانده بطرف یمن رفت وچون
عبید الله بن عباس از توجه آن لعین خبر یافت عبد الله حارثی را بنیابت
خویش تعیین فرموده بصوب فرار شتافت وبسر بیمن رسیده عبد الله را با
پسرش بکشت ودو پسر عبید الله بن عباس را که در صغر سن بودند موسوم
بعبد الرحمن وقثم بدست آورده بقتل رسانید بالجمله امیر المؤمنین علی خبر
توجه بسر را شنوده جارثه بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع او نامزد فرمود وحارثه

بصوب یمن شتافته قبل از وصول او بسر بجانب شام بازگشته بود لاجرم بکوفه مراجعت
نمود حرکات شنیعهٔ آن ملعون را بعرض علی مرتضی رسانید وآنجناب بروی نفرین
کرده گفت اللهم اسلب دینه وعقله گویند که بسر در آخر عمر خرف شده آغاز هذیان
گفتن کرد وشمشیر طلبیده بعضی از نوکرانش شمشیر چوبین ومشک پر باد پیش او بر نهادند
بسر آن چوب را بر مشک میزد تا هلاک شد ودرین سال عقیل بن ابی طالب جهت قلت
وجه معاش از اسد الله رنجیده نزد معاویه رفت واین حرکت موجب ازدیاد حزن
والم ابن عم حضرت خاتم شد معاویه عقیل را بانعامات موفور خوشدل ومسرور ساخت

ذکر شهادت یافتن مظهر العجایب ومظهر الغرایب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

در مؤلفات جمهور ایمهٔ تاریخ مسطور است که بعد از واقعهٔ نهروان عبد الرحمن بن ملجم
المرادی وبرک بن عبد الله التمیمی وعمرو بن بکر السعدی که در مذهب خوارج غلو داشتند
در مکهٔ مبارکه بهم باز خوردند ساعتی بتوصیف وتعریف کشتگان نهروان پرداختند با یکدیگر
گفتند که اگر علی بن ابی طالب ومعاویه بن ابی سفیان وعمرو بن عاص بقتل رسند اهل اسلام
از تسلط واستیلای ایشان خلاص یابند فتنها ساکن وخواطر مطمئن گردد وعبد الرحمن
گفت من هم علی را کفایت کنم وبرک بر زبان آورد که من کار معاویه را باتمام رسانم وعمرو
گفت من خاطرها را از امر عمرو عاص فارغ گردانم وچنان مقرر کردند که در شب هفدهم
رمضان این سه کس را زخم زنند آنگاه شمشیرهای خود را بزهر آب داده هریک روی بمقصد
آوردند اما برک عبد الله چون بدمشق رسید وشب معهود شمشیر بمعاویه رسانید
فی الحال گرفتار شد صورت واقعه را معروض داشت وابن ابی سفیان طبیبی طلبیده
استعلاج نمود طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد تا شربتی خورد که قاطع نسل باشد
معاویه شق ثانی را اختیار کرد واز آن بلیه نجات یافت وبرک را بعالم دیگر فرستاد
وچون عمرو بن بکر بمصر رسید بحسب اتفاق در شب موعود عمرو بن عاص را زحمت
قولنج عارض شده خویش خود را بامامت نامزد فرمود عمرو آن بیچاره را هم نام خود پنداشته
بزخم شمشیر آزمایش در آورد وبفرمان عمرو عاص در همان روز مقتول شد اما عبد الرحمن

بعد از

بعد از وصول بکوفه بر عورتی قطام نام که جمعی از قرابتانش در جنگ نهروان بدوزخ
شتافته بودند تعلقی پیدا کرده او را خواستگاری نمود قطام جواب داد که مهر من سه هزار
درم وغلامی وکنیزکی وسر علی بن ابی طالب است عبد الرحمن زبان بقبول بگشاد
آن ملعونه وردان وشبیب بن شجره را با او متفق ساخته این سه لعین انتظار شب
معهود می کشیدند بصحت پیوسته که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در ایام حیات
احیانا کلماتی که مشتمل بر اشعار سعادت شهادت بود بر زبان الهام بیان می گذرانید
ودر رمضان سنه اربعین چند نوبت این معنی را بتصریح رسانیده در روضة الصفا
مسطور است که در صبح جمعهٔ هفدهم رمضان شاه مردان در سکون وحرکت متردد
می بود عاقبة الامر فرمود که ع ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست وعازم مسجد
شد بطی چند که در منزل همایون بودند آغاز شور وشغب نمودند یکی از خدام چوبی
بر آنها زده امیر المؤمنین گفت بگذار که این بطان نوحه گرانند بر من وچون آنجناب
بمسجد تشریف برد آن سه ملعون در حرکت آمده وردان سعی بجانب جناب ولایت
منقبت انداخت لیکن بر در خورد وابن ملجم شمشیری بسر آن سرور رسانید آن تیغ بر زخمی
رسید که عمرو بن عبدود در روز احزاب بر فرق آنجناب زده بود بعد از وقوع این
واقعهٔ عظمی وردان بخانه گریخت یکی از مسلمانان او را بدیله بقتل رسانید وشبیب
رو بگریز نهاده جان تنگ با بیرون برد نقلست که بعد از آنکه آسیبی چنان بذات ملک
صفات شاه مردان رسید خلایق مجتمع گشتند پرسیدند که یا امیر المؤمنین این
حرکت از کدام لعین صدور یافت جواب داد که لحظهٔ دیگر آفرینندهٔ عباد او را گرفتار
خواهد ساخت در آن صباح یکی از اهل اسلام آن بدبخت را شمشیری در دست در
یکی از کوچهای کوفه دید از وی پرسید که امیر المؤمنین را تو زخم زدی ابن ملجم خواست
که منکر شود اما باراده جبار منتقم بر زبانش گذشت که آری لاجرم آن مسلمان یارانرا
خبر کرده عبد الرحمن را بگرفت وبنظر امیر المؤمنین حیدر رسانید آنجناب بامیر المؤ
منین حسن گفت عبد الرحمن را نگاه دار واو را گرسنگی وتشنگی مده واگر من بمیرم زیاده

از یک ضرب بر وفور فنی و بعد از ارتحال امیر المؤمنین بهشت برین امیر المؤمنین حسن
بموجب فرموده و بهره از شیعه صیلحه چند شوم آن خاکسار را در بوریائی بپیچیدند
و قبل از آنکه بآتش دوزخ رسد بسوختند روایت است که اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب در روز دهم یا بیستم یا بیست و یکم ماه مذکور بجوار مغفرت ملک غفور انتقال
فرمود سبطین یعنی حسن و حسین بغسل والد بزرگوار خویش اشتغال نموده مدفن
همایونش را بموجب وصیت از نظر خلق پنهان ساختند مدت حیات جناب ولایت
مآب شصت و سه سال بود و زمان خلافتش چهار سال و نه ماه و اکثر ارباب تواریخ برا
نند که ولادت با سعادت جناب ولادت منقبت در خانه کعبه اتفاق افتاد و بقول
صاحب بناکتی غیر از اسد الله الغالب هرگز هیچ کس را این دولت دست نداده سلام
الله تعالی علیه و علی سایر الائمه المعصومین و خلفاء الراشدین **ذکر کیفیت ولادت**
امیر المؤمنین علی و اسامی اولاد و ازواج آن قدوه اولیا آورده اند که چون آنجناب
متولد شد مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم او را حیدره خواند و حضرت خیر البشر ابن عم
خود را علی نام نهاد و لقب علی کرم الله وجهه وصی و مرتضی بود و کنیتش ابو الحسن
و ابو تراب والله تعالی اعلم بالصواب حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که امیر
المؤمنین مدت عمر نه زن خواست اول فاطمه بنت رسول الله و او تا در حیات بود زنی
دیگر در حباله نکاح در نیاورد دوم ام البنین بنت حزام بن ربیعه سیوم اسما بنت عمیس
چهارم ام حبیبه بنت ربیعه پنجم امامه بنت ابی العاص ششم خوله بنت جعفر بن قیس
هفتم حجا بنت امراء القیس کلابی هشتم لیلی بنت مسعود نهم ام سعید بنت
عروه اما پسران شاه مردان پانزده نفر بودند بدین ترتیب حسن و حسین و محسن ابناء
فاطمه زهرا و محسن از اسقاط بوجود آمد محمد الاکبر که بمحمد حنفیه اشتهار یافته از خوله
متولد گشت عمر از ام حبیبه پدید آمد محمد الاوسط و محمد الاصغر معلوم نیست که مادر
ایشان کدام یک از عورات مذکور بوده از پنج پسر امیر المؤمنین حیدر نسل ماند حسن
و حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر اما دختران شاه مردان هژده نفر بودند بدین ترتیب

زینب الکبری ام کلثوم کبری از فاطمه زهرا متولد شدند رقیه از ام حبیبه و اسامی مادر
بقیه دختران معلوم نیست اما نامهای ایشان اینست رمله الکبری ام کلثوم کبری
ام هانی میمونه ام الحسن ام کلثوم صغری زینب الصغری فاطمه ام خدیجه ام الکرام
ام سلمه جمانه ام جعفر پوشیده نماند که در باب کمیت و اسامی اولاد امیر المؤمنین علی
اقوال دیگر وارد یافته که ایراد آنها مناسب این مختصر نیست لاجرم عنان کمیت قلم بذکر
خلافت امیر المؤمنین حسن انعطاف یافت **ذکر خلافت امیر المؤمنین حسن**
سلام الله علیه در روز دوم از انتقال خلیفه چهارم حسن رضی الله عنه در مسجد
جامع کوفه بر منبر برآمده خلق را از این واقعه عظمی آگاه گردانید و مردم بمبایعت آنجناب
مبادرت نموده اول کسی که بیعت کرد قیس بن سعد بن عباده بود و در آن حین گفت
که بیعت میکنم با تو حکم کتاب خدا و سنت رسول الله و جهاد با اعدا امیر المؤمنین
حسن فرمود که جهاد با مخالفان داخل حکم [کتاب] خدا و سنت رسول است احتیاج بتصریح نیست
از این سخن عقلا استدلال نمودند که آنجناب را میل محاربه نیست نقلست که چون معاویه
بن ابی سفیان از وفات شاه مردان آگاه شد با شصت هزار مرد شمشیر زن بجانب
عراق در حرکت آمد امیر المؤمنین حسن بر این اطلاع یافت با چهل هزار کس بطرف
مخالفان نهضت فرمود و بعد از آنکه بنواحی مداین رسید قیس بن سعد را با
دوازده هزار سوار مقدمه لشکر گردانید در آن اثنا حسن مجتبی اثر کراهیت
حرب بر صحایف احوال بعضی اصحاب مشاهده نمود خطبه بر زبان راند و
بسمع مردمان رسانید که در سینه من کینه هیچ احدی نیست و بشما نیز همین
[illegible] و چنین ملاحظه میکنم که اکثر یاران من میل محاربه ندارند و من مخفی
نیستم که مردم را بر امری که مکروه طبع ایشان باشد تکلیف کنم طایفه از لشکریان
که [illegible] رواج داشتند از استماع این سخنان در شورش آمده گفتند حسن
مانند پدر خویش [illegible] مصلی و جامهای آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش
مبارکش کشیدند امیر المؤمنین حسن سوار شد قبیله همدان شر آن جماعت از آنحضرت

باز داشتند آنگاه حسن سلام الله علیه بطرف مداین توجه فرمود و در اثنای راه
جراح بن قبیصه اسدی زخمی بر ران آنجناب زد و بسعی عبد الله بن حنظله و عبد
الله بن ظبیان کشته گشت بالجمله چون امیرالمؤمنین حسن در قصر ابیض مداین
نزول نمود بنا بر سلامت نفس و طلب عافیت نامه بمعاویه نوشت و شرطی چند
[illegible] ذکر کرد که اگر معاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت در قبضه
اقتدار او نهد و بعد از آنکه این مکتوب بمطالعه معاویه رسید خوشدل و فرحناک
شده کاغذ سفیدی را مهر کرده مصحوب عبد الله عامر نزد حسن رضی الله فرستاد
و پیغام داد هر شروطی که خاطر امیرالمؤمنین حسن میخواهد برین کاغذ بنویسد
و عبد الله بن عامر پس از وصول بمداین آن کاغذ را بموقف عرض رسانید آنجناب
و بیر خود را فرمود که بنویس که این مصالحه ایست حسن بن علی بن ابی طالب و معاویه
بن ابی سفیان بر پنجمله که حسن امر ایالت بوی می گذارد و شرط میکند که معاویه عکس
بولایت عهد خویش تعیین نکند و در حین وفات ریاست را با شوری گذارد و با کافه
خلایق بوجه احسن زندگانی کند خصوصا با شیعه علی در باره حسن و حسین در سر
و علانیه بدی نیندیشد و ایشان در هر جا که اقامت نمایند از دست و زبان کماشتگان
او در امان باشند و من بعد خطبا بسبب علی بن ابی طالب زبان نگشایند والسلام و
بروایتی در آن صلح نامه مذکور کرد که مبلغ پنج هزار درم که در بیت المال کوفه است از حسن
نطلبند و خراج دار الحرو فارس را هر ساله بخدمت او رسانند گویند که چون این
وثیقه بنظر معاویه رسید جمیع شروط را قبول کرد مگر سب علی را گفت در هر جا که
حسین حاضر باشد علی را لعن نکنند القصه بعد از آنکه قواعد مصالحه استحکام یافت
این خبر بسمع قیس بن سعد رسید در باب صلح و جنگ با اتباع خویش گفت
و شنید نمود اکثر ایشان را بمصالحه مایل یافت بجانب کوفه مراجعت نمود معاویه نیز
در همان روز بمداین آمد باتفاق علما ملت امیرالمؤمنین حسن در سال ... رزد
بیلتف ... داد اباد ... بابعت امیرالمؤمنین حسین اختلاف نمست و قیس بن سعد

رضی الله عنهما نخست از بیعت معاویه سر باز زده بالآخره بتکلیف امیرالمؤمنین
حسن با وی مبایعت نمود در آن روز معاویه قیس را گفت من نمیخواستم که این کار
بمن رسد و تو زنده باشی و قیس جواب داد که من اراده آن نداشتم که ...
باشم و تو بر سریر خلافت بنشینی بعد از آن عمرو عاص معاویه را گفت ...
بگوی که خطبه خواند و خلق را از خلع خویش آگاه گرداند زیرا که آواز او ... تمام
عاجز است مردم را معلوم شود که حسن قابلیت خلافت نداشته بنا بران ابن سفیان
از امیرالمؤمنین حسن این معنی را التماس نمود آنجناب بر بالای منبر بر آمده بعد از حمد
و ثنای باری تعالی گفت ایها الناس حق عز و علا بواسطه اول ما نواد هدایت ...
شما را فراخت و بسبب آخر ما خونهای شما را از ریختن نگاه داشت و شما امانت
میکنید که این امر را بکسی که اهلیت آن ندارد دادم اما در نقض صلاح امت بود وان
الله تعالی قال النبی علیه السلام وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ
چون این سخن بدینجا رسید معاویه بی تحمل شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی
و از آن ملتمس پشیمان گشته کینه عمرو عاص در دل گرفت آنگاه حسن سلام الله علیه
بجانب مدینه توجه فرمود و معاویه بطرف شام بازگشت مدت خلافت امیرالمؤمنین
حسن شش ماه بود و در آن اوان معنی حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة بر ملکیان
ظهور نمود زیرا که از زمان وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات سی سال گذشته بود
ذکر وفات امیرالمؤمنین حسن و بعضی از حالات آنحضرت ... چون نقل نی از
قضیه مصالحه درگذشت معاویه را در خاطر گذشت که یزید را ولیعهد کرداند و میدانست
که این مهم با وجود امیرالمؤمنین حسن تمشیت نپذیرد و بقصد آنجناب کمر بست
و جعده بنت اشعث بن قیس را که زوجه امیرالمؤمنین حسن بود بانعام ... نقد و ...
و وعده ازدواج یزید ... فریفت تا بعد از مباشرت وجود آن ... الحیة ...
زهر آلود ماکه ساخت و زهر بر اندام آنجناب سرایت کرده ... فرمود
و معاویه این خبر را شنیده پنجاه هزار درم نزد جعده فرستاد اما یزید او را در فراش خویش

جای نداد از کلام ملامت انجام زبدة الاولیاء خواجه محمد پارسا قدس سره چنین مستفاد
میگردد که امیر المؤمنین حسن را پنج کرت زهر دادند اما اثری بران مترتب نگشت اما
در نوبت ششم تا اثری تمام کرده روح پرفتوحش متوجه ریاض جنت گشت بصحبت
پیوسته که حسن سلام الله علیه در مرض موت با حسین رضی الله عنه گفت که چون
من بمیرم جسد مرا نزد حضرت مصطفی دفن کنید اما بشرطی که خوف ریختن خون
نباشد والا در بقیع دفن کنید و پس از وفات آنجناب امیر المؤمنین حسین قصد
کرد که در پهلوی قبر خیر البشر برادر را بخاک سپارد اما عایشه صدیقه و بعضی
از عثمانیه در صدد منع آمدند حسین رضی الله عنه آنجناب را بگورستان بقیع برده
نزدیک بقبر مادر امیر المؤمنین حیدر مدفون گردانید در اکثر کتب تواریخ مسطور است
که حسن سلام الله علیه ببلدهٔ طیبهٔ مدینه در منتصف رمضان سال سیم از هجرت متولد
شد و در وقت وفات خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات هفت سال از عمرش
گذشته بود و در روزی که بخلافت نشست سن شریفش از سی و هفت تجاوز
کرده بود و در سنه احدی واربعین با معاویه صلح کرد چهل و هفت سال و چند ماه
از عمرش گذشته بود که بیهشت برین خرامید حسن رضی الله عنه شبیه ترین خلق بود
بسید المرسلین صلی الله علیه وسلم کنیت آنجناب ابو محمد است و لقبش تقی و سید
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که امیر المؤمنین حسن را پانزده پسر بود بدین تفصیل
حسن زید عمر حسین عبد الله عبد الرحمن عبید الله اسماعیل محمد یعقوب جعفر
طلحه حمزه ابو بکر قاسم و پنج دختر ام حسن زینب ام عبد الله ام سلمه فاطمه و از جمله
پسران آنجناب حسن و زید نسل دارند و از دیگران نسل نماند **ذکر حسین بن علی
المرتضی رضی الله تعالی عنهما** ولادت آنجناب ببلدهٔ فاخرهٔ مدینه در اوایل شعبان
سنه اربع من الهجرة اتفاق افتاده و زمان حملش شش ماه بود و غیر از حسین و یحیی
بن زکریا هیچ فرزند شش ماهه متولد نشده و چون آن قرة العین ولایت بوجود آمد
سید ثقلین او را حسین نام نهاد و کبشی جهت او عقیقه کرد علما اخبار آورده اند که

هنوز

هنوز امیر المؤمنین حسین در صغر سن بود که جبرئیل حضرت رسالت را از وقوع شهادتش
تنبیه نموده آنحضرت همواره ازین سبب ملول و محزون می بود در حین وفات
خواجهٔ کاینات سن شریف امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه هفت سالگی رسیده
بود و در وقت شهادت علی مرتضی سی و هفت ساله بود چنانچه مشهور است بر
السنه افواه خلایق مذکور امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در عاشر محرم سنه
احدی وستین با هفتاد و دو تن از اهل بیت و شیعهٔ خویش در صحرای کربلا بحکم
یزید بن معاویه و سعی عبید الله زیاد و عمر بن سعد و شمر ذی الجوشن شهید گشت
و هم دران بیابان مدفون شد مدت حیات آنجناب پنجاه و هفت سال و پنج ماه بود
لقبش سید است و شهید و کنیتش ابو عبد الله بقول اکثر مورخان امیر المؤمنین
حسین چهار پسر داشت بدین ترتیب علی الاکبر علی الاصغر جعفر عبد الله و دو دختر
سکینه و فاطمه از اولاد مذکور جعفر در زمان حیات پدر بمرض طبیعی بدار عقبی شتافت
و علی اکبر و عبد الله در کربلا شهید شدند و جمیع سادات حسینی از نسل علی اصغر اند
که ملقب بزین العابدین **ذکر امام چهارم علی بن حسین سلام الله تعالی علیهما**
در ربیع الابرار مسطور است که آن قدوهٔ اخیار یعنی حیدر کرار کرم الله وجهه حریث
بن جابر حنفی را رضی الله عنه بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد حریث دو دختر
یزدجرد بن شهریار را که مسما بشهربانو و کیهان بانو بودند بدست آورده نزد شاه مردان
فرستاد آنحضرت شهربانو را بحسین داد و کیهان بانو را بمحمد بن ابی بکر در سلک ازدواج
کشید از یکی جوهر امام زین العابدین متولد شد و از دیگری قاسم بن محمد بقول اکثر
ارباب اخبار ولادت امام چهارم در سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین بمدینه
اتفاق افتاد امارات شرف و علو شان و علامات بزرگی و رفعت مکان آنجناب از حیز
تعداد بیرون بود و از احاطهٔ دایرهٔ خیال افزون از جمله یکی آنکه محمد بن حنیفه در مکهٔ مبارکه
با امام در مقام گفت و شنود آمده بر زبان آورد که من بامامت سزاوارترم زیرا که من
فرزند صلبی علی ام سلاح رسول را بمن می باید سپرد امام زین العابدین گفت ای عم

ازخدای بترس و بر دعوی که حق بجانب تو نباشد اقدام منمای و محمد همچنان بر سخن خود بود آخر الامر مقرر شد که حجر الاسود بامامت هر کس گواهی دهد خلیفه و امام روزگار باشد آنگاه نخست محمد حنیفه دست بدعا بر آورد و از حجر الاسود بر طبق مدعای خویش شهادت طلبید هیچ جوابی نشنید بعد از آن امام زین العابدین گفت ای حجر الاسود بحق آن خدای که ترا باین کرامت مشرف کردانید خبر دهی ما را که امام بعد از حسین بن علی کیست فی الحال حجر در حرکت آمد بکمال قدرت حضرت سبحانی بزبان فصیح عربی گفت بتحقیق امامت پس از حسین بن علی بعلی بن حسین علی میرسد و امام زمان اوست چون محمد بن حنفیه این قضیهٔ غریبه را مشاهده فرمود بامامت آنجناب قایل گشته دیگر نزاع ننمود اما امام زین العابدین در اوایل محرم سنه خمس و تسعین بهشت برین خرامید در کورستان بقیع نزدیک بامیر المؤمنین حسن مدفون کشت کنیت علی بن حسین ابو محمد و ابو الحسن است و ابو القاسم نیز گفته اند لقبش سید العابدین است و زین العابدین است و بجاوه دو الثفنات آنجناب را ذو الثفنات بجهت آن می گفتند که از کثرت عبادت بعضی اندامش که در حین سجود بر زمین میسوده مانند زانوی شتر درشت شده بود باعتقاد صاحب جعفری و مولف بناکتی امام چهارم چهارده فرزند داشت هشت پسر و شش دختر اسامی پسران اینست محمد باقر زید عمر الاشرف عبد الرحمن سلیمان عبید الله الباهر علی حسن الاصغر اما نامهای دختران کما ینبغی در هیچ یک از کتب تاریخ معلوم نشد بنا بر آن مرقوم نگشت **ذکر امام پنجم محمد بن علی بن حسین رضی الله تعالی عنهم** ولادت آنجناب در مدینه سنه خمس و ستین من الهجرت در غرهٔ رجب یا سیم صفر اتفاق افتاد مادرش ام عبد الله بنت امیر المؤمنین حسن است وفات امام محمد در ذی الحجه سنه اربع و عشرین ومایه در زمان حکومت هشام بن عبد الملک بوقوع پیوست و در کورستان بقیع مدفون شد مدت عمرش پنجاه و هشت سال بود کنیت آنجناب ابو جعفر است و لقبش باقر زیرا که بواسطهٔ تبقر یعنی توسع در علم باین لقب ملقب گشته و امام محمد باقر رضی الله عنه شش پسر داشت بدین تفصیل جعفر عبد الله

ابراهیم رجا علی زید و دو دختر زینب ام سلمه **ذکر امام ششم جعفر بن محمد الباقر سلام الله علیهما** میلاد با سعادت آن امام عالی مقام در مدینه فی ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین روی نمود مادرش ام فروه بنت محمد بن ابی بکر الصدیق است جمال حال امام جعفر بانواع فضل و هنر آراسته بود و ذات فایض البرکاتش باصناف کرامات و خوارق عادات پیراسته مهارت آنجناب در همهٔ علوم عربیه بود که نوبتی فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه نیابید مرا که هیچکس بعد از من سخنی مثل من با شما نخواهد گفت وفات امام جعفر رضی الله عنه در زمان دولت ابو جعفر منصور فی سنه ثمان و اربعین ومایه اتفاق افتاد در کورستان بقیع مدفون شد مدت حیات آنجناب شصت پنج سال بود کنیتش ابو عبد الله است و لقبش صادق بود و امام ششم رضی الله عنه هفت پسر داشت بدین ترتیب اسمعیل و موسی اسحق محمد بن عباس علی عبد الله و سه دختر ام فروه و اسما فاطمه نقلست که صادق سلام الله علیه نخست پسر بزرگتر اسمعیل را ولیعهد کرده بود چون در زمان حیاتش نماند وفات شد ولایت عهد بموسی مسلم داشت بنا بر آن فرقه از امامیه که ایشانرا اسمعیلیه خوانند گویند که اعتبار نص اول دارد و امام هفتم اسمعیل است و مذهب این جماعت بالآخر منجر بالحاد و زندقه گشت چنانچه در ذکر حسن صباح و اتباع او اشارتی باین معنی کرده خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر امام هفتم موسی بن جعفر الصادق رضی الله تعالی عنهما** اکثر ارباب اخبار بر آنند که تولد امام موسی در ابوا که منزلی است میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین ومایه دست داد مادرش ام ولد بود مسما بحمیده بربریه و روایتست که امام هفتم را رضی الله عنه هارون الرشید در ایام خلافت خویش از مدینه ببغداد آورد سندی بن شاهک سپرد و یحیی بن خالد برمکی آنجناب را در آن محبس زهر داد تا در گذشت و این واقعه در سنه ثلث و ثمانین ومایه اتفاق افتاد مدت حیات آنجناب چهل و پنج سال بود مدفن آنجناب بغداد است و کنیتش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله نیز گفته اند و امام هفتم را بواسطهٔ وفور علم و فرو خوردن خشم کاظم می گفتند **ذکر امام هشتم علی بن موسی الکاظم**

الرضا علیه السلام مشهد معطر و مرقد منور این امام عالی مقام مطاف طواف جن
و انس و معشر بشر است طوایف آفاق هر سال مفارقت اهل و عیال اختیار کرده و قدم
از سر ساخته بروضهٔ طیبهٔ آنجناب توجه می نمایند و روی تضرع و نیاز بر آن آستان علیه
مالیده بلجر از سعادت دو جهانی باز می آیند ~ یکطواف مرقدش از قول رسول قرشی
با بهفتاد حج نافله یکسان آمد ولادت باسعادت امام علی رضی الله عنه بقول بیشتر
مورخان فی سنه ثمان و اربعین و مایه در بلدهٔ مدینه اتفاق افتاد و مادرش ام ولد
بود مسما بام البنین بالجمله اکثر واقفان خبر برانند که آنجناب بفرمان مامون
مسموم گشت اما زمرهٔ الاهل تحقیق اعتقاد دارند که در سنه ثلث و ثمانین باجل
طبیعی درگذشت والعلم عند الله مدت حیات امام هشتم پنجاه سال بود کنیتش
ابو الحسن است و لقبش رضی و مرتضی نیز گفته اند ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا
رضی الله تعالی عنهما آنجناب در بلدهٔ طیبهٔ مدینه در اواسط شهر رجب یا رمضان
سنه خمس و تسعین و مایه قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاده مادرش ام ولد بود
مسما بخیزران یا ریحانه بصحت پیوسته که امام نهم در فضل و کمال یگانهٔ روزگار بود
چنانچه مامون شیفتهٔ آن جناب شده دختر خود ام الفضل را با او در سلک ازدواج
کشید امام محمد در آخر ذی قعده سنه عشرین و مایتین بوقتی که بیست و پنج ساله بود
در بغداد از خاکدان دنیا بجنت اعلی انتقال فرمود و هم در آن بلده بجوار قبر امام موسی
کاظم مدفون گشت کنیت او ابو جعفر است و لقبش تقی و جواد و مرتضی گفته اند
و آنجناب دو پسر داشت علی و موسی رضی الله عنهما ذکر امام دهم علی بن محمد النقی
سلام الله علیهما ولادت این امام لازم الاحترام فی سنه اثنی و عشرین و مایتین در ماه
رجب یا ذی الحجه علی اختلاف القولین اتفاق افتاد و مادرش ام ولد بود مسما بسمانه
نقلست که متوکل خلیفه یحیی بن هرثمه را بمدینه فرستاد تا امام علی را رضی الله عنه بسر من
رای که حالا بسامره اشتهار دارد آورد امام تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود و بطاعت و عبادت
حضرت حق اشتغال می فرمود وفات آنجناب فی سنه اربع و خمسین و مایتین در زمان خلافت

معتز

معتز روی نمود و هم در سامره مدفون شد مدت عمر عزیزش چهل یکسال بود کنیت امام
دهم ابو الحسن است و لقبش نقی و هادی و عسکری و زکی نیز گفته اند و آنجناب چهار
پسر داشت برین ترتیب حسن و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام ذکر امام یاز
دهم حسن بن علی النقی رضوان الله علیهما تولد همایون آنجناب در مدینه فی شهر
ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مایتین روی نمود مادرش ام ولد بود مسما بسوسن
نقلست که امام حسن بجود و سخاوت اشتهار داشت و کرامات و خوارق عادات بسیار
اظهار میفرمود وفاتش در ربیع الاول سنه ستین و مایتین بوقتی که بیست و هشت
ساله بود در سامره اتفاق افتاد در پهلوی پدر بزرگوار خویش مدفون شد کنیت
امام یازدهم ابو محمد است و لقبش زکی و عسکری و خالص و سراج نیز از جملهٔ القاب
اوست آنجناب را غیر از امام ابو القاسم محمد المهدی فرزندی نبود ذکر امام دوازدهم
ابو القاسم محمد بن حسن العسکری رضی الله عنه باتفاق ارباب اخبار آن امام عالی
مقدار فی منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مایتین در سامره متولد گشت
مادرش ام ولد بود مسما بنرجس در روضة الصفا مسطور است که امام محمد بن حسن
ناف بریده بوجود آمده بر ساق دست راست او مکتوب بود که جَاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ
البَاطِلُ اِنَّ البَاطِلَ کَانَ زَهُوقًا در ترجمهٔ مستقصی مذکور است که حق سبحانه و تعالی
امام محمد مهدی را مانند یحیی بن زکریا در صغر سن حکمت و علم کرامت فرموده او را در حالت
طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را علیه السلام در وقت کودکی بمرتبهٔ بلند نبوت
رسانید آورده اند که در سنه ست و ستین و مایتین معتمد خلیفه قصد قتل امام
دوازدهم کرد آنجناب در سر من رای بسرداب رفته ناپیدا گشت پوشیده نماند که
در باب مهدی احادیث بسیار واقع است یکی از آنجمله آنکه عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله و سلم فرمود که لو لم یبق فی الدنیا
الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا من اهل بیتی یواطی
اسمه اسمی لیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا دیگر آنکه ام سلمه رضی الله عنها

رو

روایت کرده است که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لظهر من عزتی من ولد فاطمه
ومعتقد شیعه آنست که این مهدی عبارت از محمد بن عسکری است واو تا غایت
زنده است وهرگاه که وقت ظهورش شود بیرون خواهد آمد واورا حجت وقائم
ومنتظر وصاحب الزمان خوانند اما نزد اهل سنت وجماعت بثبوت نرسیده
که مهدی صاحب الزمان محمد بن حسن است یا دیگری است از بنی فاطمه که در آخر الزمان
متولد خواهد شد والعلم عند الله تعالی در روضة الصفا مذکور است که امامیه
امام محمد بن حسن را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری این غیبت از وقت
ولادت اوست تا هنگام مفارقت ودیگری غیبت طولی واین غیبت از زمان انقطاع
مفارقت تا آن ساعت که اراده ازلی متعلق بظهورش گشته گویند که در غیبت قصری
آنجناب را رسولان بوده اند یکی بعد از دیگری حاجات وسوالات خلایق را باوی
می برده اند وجواب می آورده اند واین سعادت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده
است نقلست که علی بن محمد در اواخر ایام حیات خویش خطی ظاهر ساخت که محمد
بن حسن العسکری نوشته وآن رقعه مشتمل بود بدین کلمات یا علی بن محمد اعظم الله
اجر اخوتک فیک فانک میت ما بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توصی الی احد یقوم
مقامک بعد وفاتک وچون برین قضیه شش روز گذشت فی سنه ست وعشرین و
ثلثمایه علی بن محمد بعالم دیگر شتافت واخبار امام دوازدهم انقطاع یافت رضوان
الله علیهم وعلی سائر ائمة المعصومین الطیبین الطاهرین مقاله ششم در ذکر
خلفاء بنی امیه گفتار در بیان حکومت معاویه بن ابی سفیان در سنه احدی واربعین
که حکومت طوایف مسلمین بر معاویه بن ابی سفیان قرار یافت امیر المومنین حسن
رضی الله عنه از کوفه بمدینه ومکه شتافت معاویه ریاست کوفه را بمغیرة بن شعبه
داد وایالت بصره را بر بسر بن ارطاه ارزانی داشت وبعد از روزی چند بسر معزول
شده عبد الله بن عامر در آن ولایت رایت حکومت برافراشت بصحت پیوسته
که معاویه در مبداء اقبال خویش از زیاد بن ابیه که او زیاد بن سمیه نیز گویند خایف گشته

۱۲۸ مغیرة بن شعبه را وسیله ساخت تا زیاد را در مقام اطاعت آورد وکیفیت زیاد بن
سمیه چنانست که سمیه کنیزک دهقانی بود وآن دهقان را مرضی پیدا شد حارث بن کلده
ثقفی بمعالجه اشتغال نمود دهقان بعد از وجدان صحت سمیه را بحارث بخشید ودر
خانه حارث از سمیه دو پسر تولد نمود ابو بکر ونافع اما حارث هیچ یک را فرزند نخواند
وچون حارث ترک سمیه داد غلامی عبید نام آن زانیه را بخواست ودر آن ایام ابو سفیان
بطایف رسید در خانه ابو مریم خمار فرود آمد وپس از آشامیدن شراب شاهد
طلبید ابو مریم سمیه را بنظر او رسانید وابو سفیان باوی صحبت داشت زانیه بزیاد حامله
گشت وزیاد بعد از آنکه بسن رشد وتمیز رسید بکسب فضایل پرداخت عمر بن خطاب
رضی الله عنه در زمان خلافت خویش منصب دبیری عبد الله بن عباس وکتابت
محاسبات بصره را بزیاد رجوع نموده کارش روز بروز در ترقی بود تا حکومت فارس
سرافراز گشت وقلاع آن ولایت را مضبوط ومستحکم گردانید وهمواره با معاویه عداوت
می ورزید بنابران بعد از شهید شدن شاه مردان ابن ابی سفیان از وی هراسان
شده این معنی را با مغیرة بن شعبه در میان آورد وگفت که تو از سر حساب اموال فارس
وکوفه در گذر تا من اورا تابع تو گردانم وبملازمت بیارم معاویه این سخن را قبول کرد تا
مغیره در آن باب مراسم سعی واهتمام مرعی داشته در سنه اثنی واربعین معاویه عبد الله
بن عامر را از امارت بصره عزل نمود آن امر را بحارث بن عبد الله ازوی تفویض
نمود در همین سال زیاد مصقله بن هبیره را بیست هزار درم قبول کرد تا بمعاویه گوید
که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط ومستحکم ساخت قبول میکند که هر ساله دو هزار
هزار دینار از اموال آن حدود به بیت المال فرستد مشروط بآنکه آنچه در شان او میگویند
امیر بدان رضا دهد معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد که از جمله اولاد ابو
سفیان می شمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواه طلبید ابو مریم خمار
باداء شهادت قیام نمود ابن ابی سفیان زیاد را ببرادری قبول فرمود واین سخن بر خاطر
ائمه اهل اسلام شاق آمده ومخالفت شرع شریف بود بالجمله در سنه ثمان واربعین

معاویه حارث بن عبد الله را از حکومت بصره معزول گردانیده زمام قبض وبسط آن خطه را
در قبضهٔ اقتدار زیاد نهاد وخراسان وسجستان را نیز بوی داد و زیاد در ربیع الآخر
تا جمادی الاول سال مذکور ببصره رسید ولوای سیاست برافراشت از اهل فتنه وغوغا
زنده نگذاشت وحکم کرد که بعد از نماز خفتن چون آن مقدار [که] آنک مردم از اینجانب شهر
بدانجانب روند بیایند بگذرد دیگر کسی در بازار وکوچه آمد شد ننمایند وهر کس بخلاف
حکم دران وقت تردد کند خون وی هدر باشد وچون زمان مقرر درگذشت عسسان
فرستاد تا هر کرا بکوچه وبازار ببینند بقتل رسانند بروایت اقل در شب اول دو
کس کشته شد ودر شب دویم پنج شش نفر بقتل آمدند ودر شب سیم پنج خون کرفته
بدست افتاد نقلست که بعد از چند شب عسسان اعرابی را یافتند که گوسفندان
داشت فی الحال او را به پیش زیاد بردند زیاد ازوی پرسید که بخلاف حکم چرا بیگاه از
خانه بیرون آمدی جواب داد که من مرد غریبم واز فرمان امیر خبر نداشتم زیاد گفت
اگرچه راست میگویی اما صلاح مسلمانان در قتل تست آنگاه فرمود تا آن مرد را گردن
زدند بعد از آن زیاد بن ابیه حکم کرد که هیچکس در دکان خود را نبندد واگر چیزی کم
شود من ضامن شوم لاجرم مردم ابواب دکاکین خود را باز گذاشتند وهیچ آفریده را
یارای آن نبود که دست بسوی کالای مردم دراز کند اما سکان وجانوران صحرا
بشهر درآمده در دکانها خرابی میکردند بدین جهت رسم چیغ کشیدن پیدا شد وزیاد
در ایام حکومت خویش اکابر اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم عملها فرمود وهمواره
در مقام استرضای خاطر ایشان می بود ودر سنه ست واربعین عبد الله بن خالد بن
ولید که سابقا بفرمان معاویه بن ابی سفیان بغزو روم رفته بود در بلدهٔ حمص وفات
یافت گویند که ابن آثال نصرانی باشارت معاویه او را زهر داد ودر سنه سبعه واربعین عبد الله
عمرو عاص که بعد از پدر بر سریر ایالت مصر نشسته بود معزول شد معاویه بن خدیج
دران ولایت حاکم گشت ودر سنه ثمان واربعین معاویه عتبه بن طاهره را بدیار فرنگ
فرستاد وعتبه دران ممالکت بسیاری از فرنگیان را کشته سلامت مراجعت نمود ودر سنه

تسع واربعین یزید بفرمان پدر خویش با اکابر صحابه مثل عبد الله بن زبیر وابو ایوب
انصاری بطرف روم شتافت وبر قسطنطنیه محاربات واقع شد ابو ایوب رضی الله
عنه شهادت یافت ودرهمین سال سعد بن ابی وقاص وابو موسی اشعری و
عقیل بن ابی طالب وفات یافتند ودر سنه احدی وخمسین معاویه حجر بن عدی
الکندی را که از کبار اصحاب حیدر کرار بود باغوای زیاد باجمعی از متابعانش بدرجهٔ
شهادت رسانید ودر رمضان سنه ثلاث وخمسین زیاد بن ابیه در کوفه از
فنا خرامیده انتقال نمود روایتست که چون زیاد مملکت عراق را ضبط کرده بمعاویه پیغام
داد که دست چپ من بتنسیق مهمات عراق مشغولست ودست راست من معطل
حجاز را بمن ده تا مضبوط سازم معاویه ملتمس زیاد را مبذول داشته منشور حکومت
آن دیار را بوی فرستاد اعیان اکابر مکه چون این خبر شنیدند بملازمت عبد الله عمر
رضی الله عنه شتافتند وبعرض رسانیدند که اگر زیاد بدین صوب توجه نماید بس فتنه
وفساد پدید آید بنابران عبد الله دست بدعا برآورد وگفت اللهم اکفنا یا بن زیاد
وابن مسئول عز قبول یافته هم دران اوان طاعونی بر انگشت زیاد پیدا گشت وبهمان
علت درگذشت ودر سنه اربع وخمسین معاویه عبید الله بن زیاد را معزول کرده
بحکومت خراسان فرستاد وعبید الله بدانجانب ار سفیان عبد الله بن عمرو غیلان را
که زیاد او را امارت بصره داده عزل کرده امارت آن بلده را بعبید الله تفویض نمود وعبید
الله اسلم بن زرعة الکلابی را بحکومت خراسان فرستاده خود در بصره ساکن شد ودر
سنه ست وخمسین معاویه ولدنا خلف خویش یزید را ولیعهد گردانید بعد از آنکه
در ولایت عراق وشام خواص وعام با یزید بیعت کردند جهت اتمام این کار بجانب
حجاز رفت غیر از امیر المؤمنین حسین وعبد الله بن عمر وعبد الله بن زبیر رضی الله
عنهم عامهٔ متوطنان حرمین شریفین طوعا وکرها قدم در مقام متابعت یزید
نهادند وبروایتی عبد الرحمن ابی بکر نیز رابع آن سه بزرگوار بود که با یزید بیعت نکردند
معاویه بمدینه آمد عایشه صدیقه رضی الله عنها زبان طعن گشاده بر بیعت یزید آنگاه

معاویه فرمود در منزل خود سر چاهی را بخس و خاشاک بپوشیده و کرسی از ابنوس بر بالایش
نهاده ام المؤمنین را برسم ضیافت بطلبید بران کرسی نشاند تا در چاه افتاده و سر چاه را
بسنگ و آهک استحکام داد و هم درین سال معاویه عبد الله بن زیاد را از حکومت خراسان
عزل کرده سرانجام مهام آن ولایت را در قبضهٔ اقتدار سعید بن عثمان نهاد و سعید بخرا
سان آمده بعد از ضبط آن ولایت بطرف ما وراء النهر لشکر کشید و با سمرقندیان
جنکهای عظیم نموده قثم بن عباس رضی الله عنه آنجا شهید شد و در سنه سبع و خمسین
معاویه مروان بن حکم را از ایالت مدینه عزل کرده آن شغل را به برادر خود ولید بن عتبه داد
و در سنه ثمان و خمسین طایفهٔ از خوارج خروج کردند و فتنهٔ ایشان مدت شش ماه
امتداد یافت بالاخره اکثر آن جماعت بضرب تیغ معاویه کشته شدند و هم درین سال
ابن ابی سفیان ضحاک بن قیس که بعد از وفات زیاد بن ابیه بحکومت کوفه اشتغال می
نمود معزول کردانیده خواهر زادهٔ خویش عبد الرحمن بن عبد الله ثقفی را بامارت
آن ولایت فرستاد و عبد الرحمن با مردم نیکو معاش نکرد بنابران کوفیان از وی شکایت
کردند معاویه رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشیده در سنه تسع و خمسین لقمان بن بشیر انصاری را
بضبط آن ولایت نامزد کرد درین سال ریاست خراسان بر عبد الرحمن بن زیاد قرار گرفت
و قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه بجنت اعلی خرامید ذکر وفات معاویه بن ابی
سفیان در سنه ستین از هجرت سید المرسلین مرضی بر ذات معاویه عارض شده
پهلو بر بستر ناتوانی نهاد دران ایام کاهی یزید را وصیتهای کرد و پند میداد روزی کفت
که ملک را بر تو راست کردم و سرکردنکشان عرب را در ربقهٔ متابعت تو در آوردم و
بعد ازین هیچکس با تو خلاف نه ورزد مکر حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر اما حسین مرد تنک روی و خفیف است اهل عراق اورا
نخواهند کذاشت که خروج نکند باید که چون بر وی ظفر یابی از وی عفو کنی زیرا که
نبیرهٔ رسول است اما عبد الله بن عمر مردیست بعبادت مشغول و از فضولی دور
و بمصاحبت زنان مشغوف نیست از وی باک مدار و اما ابن زبیر مانند روباه بحیله و فریب

در آید

۱۲۳

در آید اکر فرصت یابد مثل شیر حمله کند اکر مطیع شود و اکر نشود هر کاه بدست افتد
اورا پاره پاره کن بعضی از مورخان کفته اند که یزید در حین مرض موت پدر بشکار رفته
بود و معاویه این کلمات را بضحاک بن قیس و مسلم بن عتبه که از جملهٔ مخصوصانش بودند
کفت تا بسمع یزید رسانیدند و معاویه در ماه رجب سال مذکور از خاکدان دنیا بدار
جزا انتقال نمود مدت ملکش بعد از مصالحه با امیر المؤمنین حسن نوزده سال و سه ماه
بود و قبل ازان قریب بیکماه بکیسال حکومت شام تعلق بوی میداشت روزی چند
کاتب با محاسب صدقات بود اما حرکت ناپسند از وی صادر شده چنانچه از سیاق
کلام سابق مستفاد میکردد و حافظ ابرو در تاریخ خویش نوشته است که بعضی از مسلمانان
معاویه را در مخاصمت شاه مردان مجتهد می پندارند و این غایت تغافل و تجاهل است
کویند روزی معاویه بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم و بردباری
تشبیه میکرد این سخن را علی مرتضی رضی الله عنه صلوات الله علیه شنید فرمود که غرض ابن ابو سفیان
ازین کلمات آنست که بنی هاشم بستایش او فریفته شوند و بی تحاشی بمعارک در آیند تا بقتل
رسند و آل زبیر آنچه دارند بمردم بخشند تا بوی محتاج شوند و خود بحلم اشتهار یابد
تا بحیلش در دلها قرار کیرد ذکر نسب معاویه و تعداد ازواج و اولاد او نسب معاویه
از جانب پدر بچهار واسطه بعبد مناف بن قصی که از جملهٔ اجداد حضرت رسول است می پیوندد
بدین تفصیل که معاویه بن ابو سفیان بن صخر بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف
و مادرش هند است بنت عتبه بن ربیعه که در روز جنک احد جکر حمزه را رضی الله عنه
خایید بنا بران معاویه را ابن آکلة الاکباد می کفتند در تاریخ جعفری مسطور است
که معاویه را سه پسر بود بدین ترتیب یزید عبد الرحمن عبد الله و سه دختر شد رمله صفیه
مادر عبد الرحمن ام ولد بود و والدهٔ بقیه فرزندان میسون بنت بحدل کلبی و عبد الرحمن
عبد الله در حین حیات پدر وفات یافتند اما عمال معاویه در سال وفاتش این جماعت
بودند که اسامی ایشان نوشته میشود والی کوفه نعمان بن بشیر امیر بصره عبد الله بن زیاد
حاکم مدینه ولید بن عتبه و فرمان فرمای مکه عمرو بن سعد بن عاص ضابط خراسان عبد الرحمن بن

زیاد

ضحاک بن قیس صاحب شرط معاویه بود و سوجون رومی بوزارتش قیام می‌نمود ذکر
تسلط و تغلب یزید بعد از فوت پدر اکابر و اشراف شام بتجدید بیعت آن کم سعادت
بد نام پرداختند و یزید خاطر از مملکت فارغ ساخته ولید بن عتبه را که والی مدینه بود نامه
نوشت که حسین بن علی و عبد الله بن زبیر را به بیعت تکلیف کن و اگر بمتابعت در نیایند
گردن ایشان را بزن ولید بموجب اشارت یزید امیر المؤمنین حسین و عبد الله را بجانب خود
طلبیده عبد الله سخن او را اجابت نموده بطرف مکه گریخت اما امیر المؤمنین حسین آنجا
تشریف برد ولید آنجناب را از مرگ معاویه آگاه گردانید والتماس بیعت یزید کرد حسین
رضی الله عنه فرمود که این کار در خانه تمشیت نپذیرد فردا که در مسجد خبر فوت معاویه
را بمردم رسانند ما نیز اگر سخنی داشته باشیم بگوییم والا به بیعت مبادرت نماییم مروان ولید را
گفت که حسین بی آنکه بیعت کند از خانه نگذار که بیرون رود دیگر بروی دست نیابی امیر
المؤمنین حسین نسبت بمروان سخنان خشونت آمیز بر زبان آورد از آنجا بیرون آمده
آن شب در روضه منور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بطاعت و عبادت گذرانید
سحرگاهان که زد چرخ مکوکب ؛ ز زرین کوس کوس رحلت شب ؛ کواکب نیز محمل
بر شکستند ؛ همراهی شب محمل به بستند ؛ با اکثر برادران و فرزندان و اتباع بجانب مکه
شتافت و مردم کوفه ازین معنی خبر یافته مکتوبات مشتمل بر طلب امیر المؤمنین نزد آنجناب
فرستادند حسین سلام الله علیه نخست مسلم بن عقیل را رضی الله عنه بدان صوب فرستاد
و خود نیز از عقب روان شد هر چند عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم
آنجناب را ازین حرکت منع فرمودند بجایی نرسید بعد از وصول مسلم بکوفه مردم بسیار
به بیعت امیر المؤمنین در آمدند و این خبر بگوش یزید رسید نعمان بن بشیر را که حاکم
کوفه بود عزل ساخت و زمام ایالت آن ولایت را بدست عبد الله بن زیاد داد و او را
بر دفع امیر المؤمنین حسین ترغیب نمود و چون عبید الله بکوفه رسید نعمان بن بشیر را
که حاکم کوفه بود اجازت داد تا بملازمت یزید رفت آنگاه چون عبد الله بکوفه در آمد
مسلم بن عقیل پنهان شده بالاخره بجنگ عبد الله افتاد با جمعی از اکابر شیعه شربت شهادت

جنید

جنید بعد ازان عبد الله زیاد عمر بن سعد را با سپاه فراوان باستقبال حسین رضی الله
عنه روان ساخت در صحرای کربلا تلاقی اصحاب هدایت و ارباب ضلالت دست
داد آن بد بخت امیر المؤمنین حسین را با هفتاد و دو تن از اهل بیت و شیعه در عاشر محرم
سنه احدی و ستین شهید گردانید و عبد الله زیاد سر مبارک امام مظلوم را با عورات
اهل بیت و امام زین العابدین را نزد یزید پلید فرستاد و آن سردفتر اهل فسق و فساد
خرم و مسرور شده با امام زین العابدین مخاطبات کرد بالاخره آنجناب را با عورات
بصوب مدینه گسیل نمود و بر روایتی بموجب التماس یکی از اصحاب فرمان داد تا سر حسین را
رضی الله عنه پیش تنش برده دفن کردند بصحت پیوسته که چون خبر شهادت اهل
بیت حضرت رسالت در مکه بگوش عبد الله بن زبیر رسید اشراف و اعیان حرم را
جمع آورده خطبه فصیح بلیغ خواند واقعه کربلا را بسمع حضار رسانید و بسیاری
[illegible] معایب یزید بر زبان راند و بنا بر آن [illegible] نیز ارادت [illegible] نسبت با بن زبیر در مقام
[illegible] آمدند و چون یزید پلید این قصه را شنید یکی از سرهنگان خود را با غل سیمین فرستاد
گفت [illegible] اگر عبد الله زبیر بیعت کند فبها والا غل بر گردنش نهاده او را نزد من رسانی
[illegible] ام یزید را بعبد الله رسانید جواب داد که مراجعت نما
[illegible] کردم و مذلت غل را نیز بر گردن نخواهم گرفت سرهنگ
[illegible] بخدمت یزید باز گشت و در سنه اثنی و ستین
[illegible] بیعت
[illegible] از اشراف مدینه
[illegible] دمشق رفتند
[illegible] زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شام بجانب مدینه فرستاد و گفت تیزتر [illegible]
کنی اگر قبول کنند وهو المطلوب والا [illegible]
شوی بجنگ عبد الله بن زبیر و [illegible] ابعاد [illegible] مسلم [illegible]
مرض داشت یزید گفت اگر [illegible] زیاده [illegible]
[illegible] ازطی منازل و مراحل [illegible] مدینه [illegible] بود [illegible]
حنظله [illegible] مقاتله [illegible] شکست [illegible] عبد الله [illegible]
و بسیاری از مسلمانان [illegible] مسلم عاقبت [illegible] بود [illegible] کردند
که [illegible] [illegible]
المرسلین [illegible] فرمان [illegible] ازین حرکت
[illegible] شهادت یافتند چون
[illegible] اربع
[illegible] حصین
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] کار عبد الله [illegible]
[illegible] اربع [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید بن [illegible]